

نشانی:

تهران، خیابان آیت الله طالقانی،

خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)

شماره ۳، انتشارات شاهد

صندوق پستی: ۴۳۴۸ - ۱۵۸۷۵

تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸

دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۴۹

Email: [yan@shahedmag.com](mailto:yan@shahedmag.com)

[www.shahedmag.com](http://www.shahedmag.com)

[www.shahed.issar.ir](http://www.shahed.issar.ir)

- شاهد یاران از پژوهشهای محققان در باره موضوعات نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاماً موضع مجله نیست



بنیاد شهید  
و امور ایثارگران

۲ سرفصل های شاخص یک زندگی ... / دیباچه

۳ آیت الله حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی در آئینه توصیف رهبر معظم انقلاب

۴ پیام تسلیت آیت الله العظمی سیستانی به مناسبت ارتحال آیت الله خزعلی

۵ دیدگاه های مراجع تقلید و شخصیت های سیاسی درباره درگذشت آیت الله خزعلی

۸ «نهضت امام از آغاز تا کمال» در گفت و شنود تاریخی «شاهد یاران» با آیت الله ابوالقاسم خزعلی

۱۵ «ناگفته ها و خاطره هایی از ۶۰ سال دوستی با آیت الله ابوالقاسم خزعلی» در گفت و شنود با آیت الله احمد جنتی

۱۹ «آیت الله خزعلی در قامت یک استاد» در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین غلامحسین محمدی گلپایگانی

۲۰ «آیت الله خزعلی در قامت یک همسر» در گفت و شنود با بانو طاهره کلباسی

۳۲ «آیت الله خزعلی در قامت یک پدر» در گفت و شنود با دکتر مریم خزعلی

۳۹ «آیت الله خزعلی در قامت یک پدر» در گفت و شنود با دکتر محسن خزعلی

۴۹ «آیت الله خزعلی در قامت یک پدر» در گفت و شنود با دکتر انسیه خزعلی

۵۵ «جستارهایی در سیره اجتماعی و سیاسی آیت الله ابوالقاسم خزعلی» در گفت و شنود با آیت الله سید محمد علی موسوی جزایری

۵۸ «ناگفته ها و خاطره هایی از منش اجتماعی و سیاسی آیت الله خزعلی» در گفت و شنود با آیت الله سیدعلی شفیعی

۶۲ «منش علمی و عملی آیت الله ابوالقاسم خزعلی در آئینه خاطره ها» در گفت و شنود با آیت الله دکتر محسن حیدری

۶۵ «جستارهایی در مبانی نظری و عملی آیت الله خزعلی» در گفت و شنود با آیت الله سید جعفر سیدان

۶۷ «آیت الله خزعلی در قامت یک استاد مبارز» در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین محمود محمدی عراقی

۷۰ «آیت الله خزعلی و ترویج شعائر دینی» در گفت و شنود با آیت الله سید محمد حسینی قزوینی

۷۴ «یادها و یادمان هایی از منش اخلاقی و سیاسی آیت الله خزعلی» در گفت و شنود با حسین مهدیان

۷۷ «جلوه هایی از منش تبلیغی آیت الله خزعلی» در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین سید صادق موسوی شیرازی

۸۱ گزارشی از سفر نماینده آیت الله العظمی بروجردی به رفسنجان در پی سخنرانی اعتراضی آیت الله خزعلی | آیت الله حاج آقا مجتبی محمدی عراقی

۸۴ یادها و یادمان هایی از سره فرهنگی و سیاسی حضرت آیت الله حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی (قده) | حجت الاسلام والمسلمین سید محمود شفیعی

۸۵ آیت الله ابوالقاسم خزعلی، نماد عمری تلاش علمی و عملی | حجت الاسلام والمسلمین دکتر علی ابوالحسنی (منذر)

۸۸ در تکریم مکانت والای عالم مجاهد حضرت آیت الله ابوالقاسم خزعلی | سید محمد صادق قاضی طباطبایی

۹۰ ذکر جمیل مرحوم آیت الله حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی (أطاب الله ثراه) | دکتر احمد مهدوی دامغانی

۹۲ اسناد



اهداف نظام اسلامی انجام داده است. وی در این سالها، همواره یار صدیق امام خمینی (ره) و رهبر معظم انقلاب اسلامی، حضرت آیه الله العظمی خامنه‌ای (دام ظلّه) بوده و همواره مردم را به پیروی از ولایت مطلقه فقیه، و شناخت هوشمندانه توطئه‌های دشمن و نیز مبارزه با خط نفاق تشویق می‌کرده است.

آیت الله در طول دوران جنگ تحمیلی بارها در جبهه‌ها حضور یافت و همواره مایه دلگرمی رزمندگان اسلام بود. برخی از مسؤلیتهای ایشان پس از انقلاب اسلامی به شرح زیر است:

- \* عضویت در مجلس خبرگان قانون اساسی
  - \* عضویت در مجلس خبرگان رهبری در سه دوره متوالی به نمایندگی از مردم استان خراسان
  - \* عضویت در شورای نگهبان قانون اساسی
- دفتری که پیش روی دارید، در بازخوانی ادوار گوناگون حیات این مجاهد بزرگ فراهم آمده و در بردارنده روایات برخی اعضای خانواده و یاران نزدیک آن عارف گرانمایه است. امید می‌بریم که انتشار این یادواره فتح بابی باشد برای بررسی و تبیین منش علمی و عملی این یار دیرین انقلاب و نظام اسلامی از سوی پژوهندگان تاریخ انقلاب و نمایاندن نقش او در تحولات مهم دینی، فرهنگی و سیاسی تاریخ معاصر ایران.

■ سردبیر

یادمان حاضر در مقام احصاء و تبیین فضیلت‌هایی است که در پیام تاریخی رهبر معظم انقلاب به مناسبت رحلت عالم مجاهد و متقی مرحوم آیت الله حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی (رضوان الله تعالی علیه) بدان اشارت رفته است. نیک روشن است که ابعاد علمی، عرفانی و اخلاقی در منش شخصیتی چون آن بزرگ، جای پرداخت فراوان داشته و دارد، لیک یک نشریه تاریخی، بیشتر در پی واکاوی مکانت سیاسی یک شخصیت موثر اجتماعی است و هم از این روی بیشتر صفحات این یادمان، به بسط این جنبه از شخصیت آیت الله خزعلی اختصاص یافته است.

بسی تردید بخش مهمی از زندگی آن عالم مجاهد به مبارزه با رژیم طاغوت مصروف شده است. او در فاجعه مسجد گوهرشاد در مشهد، نوجوانی ده ساله بود که فردای حادثه، با پدرش در محل حاضر شده بود و خود می‌گوید: فجایع رژیم پهلوی چنان بر من تأثیر گذاشت که در آن شب، تب کردم! از آغازین حرکت‌های ایشان در مبارزه بر ضد رژیم شاه، تبلیغ در رفسنجان و افشای ماهیت شاه بر سر منبر بود که به دست‌گیری ایشان و تبعید به گناباد انجامید.

پس از آغاز نهضت اسلامی در سال ۱۳۴۱ و در ماجرای انجمنهای ایالتی و ولایتی، آیت الله خزعلی همواره در کنار رهبر کبیر انقلاب بود و از جمله، حامل پیام ایشان برای علمای نجف آباد شد. وی در هجدهم فروردین ماه ۱۳۴۳ به دیدار حضرت امام رفت. امام (ره) به تازگی آزاد شده بود و روزنامه اطلاعات در آن زمان مطلبی نوشته بود مبنی بر اینکه امام با دستگاه شاه کنار آمده است! این مطلب باعث تأثر رهبر کبیر انقلاب گشت. در جلسه‌ای که چند روز بعد در فیضیه تشکیل شده بود، آیت الله خزعلی به دستور امام بر سر منبر رفت و ماهیت کذب مطلب روزنامه اطلاعات را افشا کرد. این سخنرانی، در آن روزگار، به دلیل حماسی و مستحکم بودن، مشهور شد.

آیت الله خزعلی در طول دوران حاکمیت رژیم شاه، یک بار در زندان قزل قلعه زندانی شد و سه بار تبعید شد. تبعید نخست ایشان به گناوه و دامغان بود که سه سال به طول انجامید. تبعید دوم به زابل بود و در تبعید سوم پنهان شد و روی نشان نداد. در این زمان بود که حضرت آیت الله خامنه‌ای در مخفیگاه به دیدار ایشان رفته و با هم از نزدیک آشنا شدند.

آیت الله خزعلی در گزارش‌های ساواک، روحانی افراطی، اخلال‌گر طرفدار خمینی نامیده شده بود! در تبعید سوم، وی پنهان شده بود تا ساواک نتواند او را دستگیر کند. در این هنگام خبر شهادت فرزندش در قم به او می‌رسد. آیت الله خزعلی در تشییع جنازه فرزندش شرکت می‌کند. او هرگز در سوگ فرزندش، اشک نریخت و خدا را در آن مصیبت سپاس می‌گفت و باعث تقویت روحیه مبارزان گشت.

امضای آیت الله خزعلی در بسیاری از بیانیه‌ها در تأیید مرجعیت امام خمینی (ره) و لزوم مبارزه با رژیم شاه به چشم می‌خورد. همچنین وی در دوره طاغوت، همکاری نزدیکی با جامعه مدرسین حوزه علمیه قم و اعضای آن داشت و در مبارزات آن مرکز با رژیم شاه به طور جدی شرکت می‌کرد. در ماه‌ها و روزهای منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی او به عنوان نماینده تام‌الاختیار امام در خوزستان، نقش مهمی در هدایت مبارزات این خطه مهم از کشور را بر عهده داشت.

آیت الله خزعلی پس از پیروزی انقلاب نیز، فعالیت‌های گسترده‌ای برای پیشبرد

## سرفصل‌های شاخص يك زندگی

دیباچه‌ای بر یادمان عالم مجاهد  
آیت الله حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی





خبرگان، صبر جمیل بر شهادت فرزندش در قم و در هنگامه‌ی حرکات انقلابی ملت ایران و آنگاه حفظ قرآن و انس با آن و با دریای بی پایان حدیث و نیز فعالیت بلند مدت در تبلیغ و بیان معارف اسلامی، و آنگاه ثبات قدم در خط اصیل و صراط مستقیم انقلاب در همه حال و تا پایان زندگی...

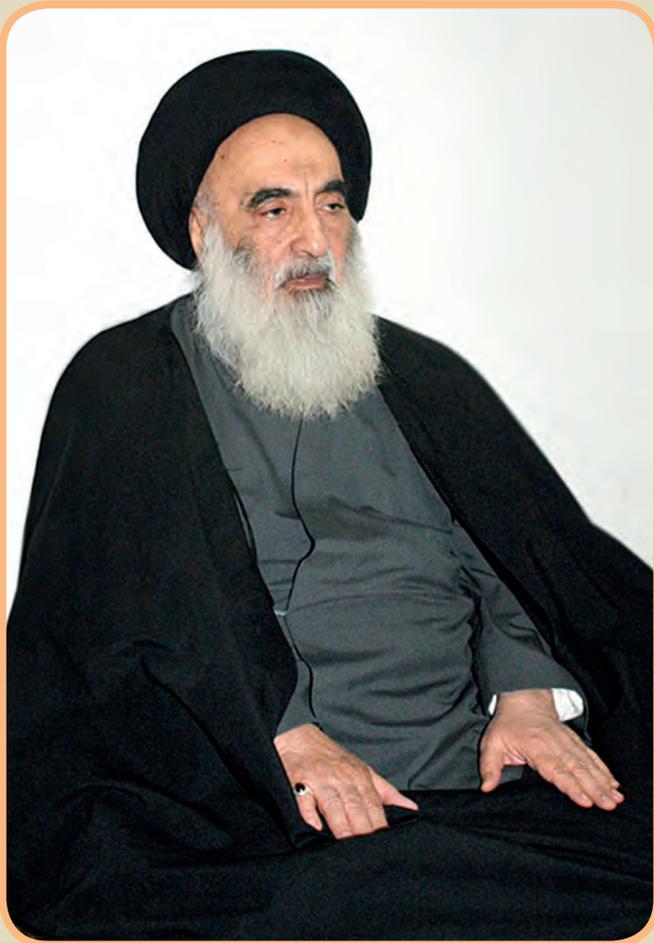
اینها سرفصلهای مهم زندگی این عالم متقی و پرکار است که در دیوان الهی مضبوط و مأجور است، انشاءالله. رحمت و مغفرت الهی برای آن بزرگوار مسألت میکنم.

سید علی خامنه‌ای  
۲۵ شهریور ۱۳۹۴

بسمه تعالی  
درگذشت عالم عامل و پرهیزگار، مرحوم آیت الله آقای حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی (رحمت الله علیه) را به خاندان محترم و همه‌ی بازماندگان و نیز به دوستان و ارادتمندان ایشان تسلیت عرض میکنم. عمر با برکت این روحانی با فضیلت، سرشار از نقطه‌های درخشان است، سالیان دراز بهره‌گیری از درس امام خمینی و دیگر فقهای بزرگ در قم و مشهد، همراهی با امام بزرگوار از آغازین روزهای نهضت انقلابی و دفاع شجاعانه از آن بزرگمرد و در دوران دشوار اختناق طاغوتی با بیانی رسا و صریح، حضور در مسئولیتهای سنگین پس از پیروزی و عضویت در شورای نگهبان و مجلس

آیت الله حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی در آئینه  
توصیف رهبر معظم انقلاب

## عمری با برکت و سرشار از نقطه‌های درخشان

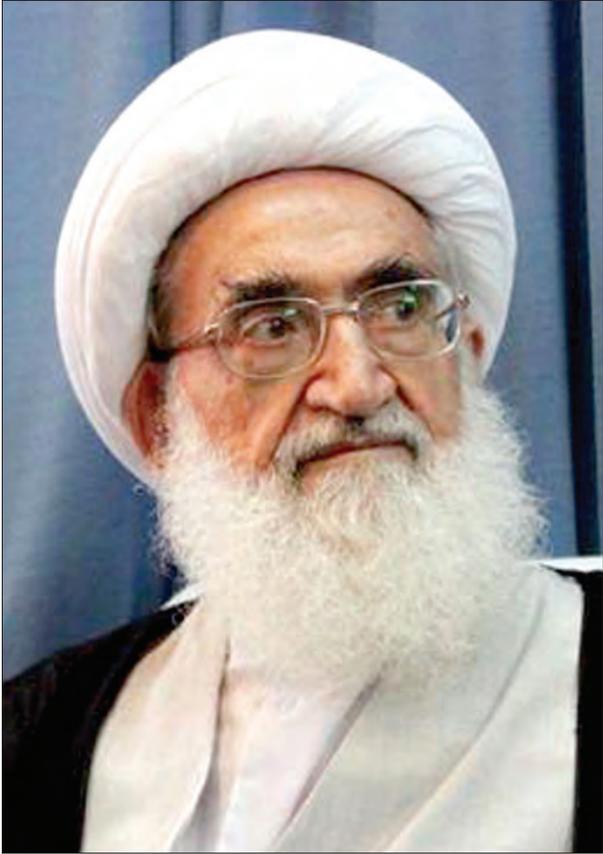


بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
 ( انا لله وانا اليه راجعون )  
 بیت مکرم مرحوم آیت الله خزعلی - دامت توفیقاتهم  
 السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته  
 خبر درگذشت عالم فرزانه آیت الله آقای حاج شیخ ابوالقاسم  
 خزعلی قدس سره موجب تألم و تأثر گردید .  
 اینجانب از دوران جوانی با معظم له آشنا و بر مراتب فضل  
 و تقوی و اخلاص و دیگر خصال حمیده ایشان واقف بودم .  
 به این وسیله فقدان آن بزرگوار را به شما عزیزان و به همه  
 ارادتمندان آن مرحوم تسلیت عرض نموده و از درگاه حضرت  
 احدیت حلت الآوه برای آن فقید سعید علو درجات و برای  
 همه بازماندگان صبر جمیل و اجر جزیل مسألت دارم .  
 ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم .  
 علی حسینی  
 ۱۴/۴  
 ۱۴۳۶ هـ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
 انا لله وانا اليه راجعون  
 بیت مکرم مرحوم آیت الله خزعلی، دامت توفیقاتهم  
 السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته  
 خبر درگذشت عالم فرزانه آیت الله آقای حاج شیخ  
 ابوالقاسم خزعلی، قدس سره موجب تألم و تأثر گردید.  
 اینجانب از دوران جوانی با معظم له آشنا و بر مراتب  
 فضل و تقوی و اخلاص و دیگر خصال حمیده ایشان واقف  
 بودم.  
 به این وسیله فقدان آن بزرگوار را به شما عزیزان و به  
 همه ارادتمندان آن مرحوم تسلیت عرض نموده و از درگاه  
 حضرت احدیت حلت الآوه برای آن فقید سعید علو  
 درجات و برای همه بازماندگان صبر جمیل و اجر جزیل  
 مسألت دارم.  
 ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم  
 علی حسینی السیستانی

## صاحب فضل تقوی و اخلاص

پیام تسلیت آیت الله العظمی سیستانی  
 به مناسبت ارتحال آیت الله خزعلی



آیت الله العظمی نوری همدانی

## حاضر در تمام عرصه های انقلاب از آغاز تا انجام

ارتحال عالم ربانی و فقیه مجاهد حضرت آیت الله ابوالقاسم خزعلی رضوان الله علیه موجب تأسف گردید. این فقیه بزرگوار از جمله شخصیت های محترمی بود که سالیان دراز در حوزه های علمیه مشهد مقدس و قم در درس های فقهی بزرگی مانند آیات عظام آقای بروجردی و امام و آقای طباطبایی شرکت داشتند و پس از رسیدن به مرتبه والایی از علم و کمالات معنوی به عنوان یکی از مدرسین بزرگ به تدریس و تعلیم و تربیت در حوزه علمیه قم اشتغال ورزیدند و با علاقه وافر به تعلیم و معارف اسلامی حافظ قرآن و نهج البلاغه بودند و بعلاوه در راه تبلیغ معارف اسلامی نیز با بیان جامع و کامل خود نقش مهمی داشته و از این راه خدماتی را انجام دادند و در تمام عرصه های انقلاب از آغاز تا انجام حضور موثر داشتند و سمت های مهمی را عهده دار گردیدند و از این راه نیز خدمات مهمی به اسلام و انقلاب به انجام رسانیدند. طوبی له عاش سعیدا و مات سعیدا.

ما این مصیبت را به حوزه های علمیه و کلیه علاقمندان آن فقیه مجاهد و به بیت مکریشان تسلیت می گوئیم و از خداوند متعال برای آن فقیه بزرگوار غفران و رحمت و علو مقام مسئلت می نمایم.



آیت الله العظمی مکارم شیرازی

## فقیهی آگاه، خطیبی شجاع و عالمی با تقوا و دلسوز

خبر فقدان اسفناک عالم ربانی فقیه و خطیب والا مقام، حضرت آیت الله خزعلی (قدس سره الشریف) را با نهایت تأسف دریافت کردم و بسیار متأسف شدم.

او فقیهی آگاه، خطیبی شجاع، عالمی با تقوا و دلسوز بود. در تمام میدان های انقلاب با شهامت کامل ظاهر می شد و در دفاع از اصول و فروع اسلام تلاشی بی وقفه داشت. با قاطعیت سخن می گفت و با درایت مسائل اجتماعی و سیاسی را دنبال می کرد. او از یاران با وفای امام راحل (قدس سره الشریف) بود و در مسیر زندگی هرگز گرفتار تزلزل و تردید نشد. خدایش غریق رحمت و روح او را با ارواح محمد و آل محمد (علیهم السلام) محشور فرماید.

اینجانب این مصیبت دردناک را به جامعه روحانیت، به ویژه دوستان و خانواده محترم آن فقیه سعید صمیمانه تسلیت عرض و صبر و اجر فراوان برای همه آنها از خداوند متعال مسئلت می کنم.



دکتر حسن روحانی رئیس جمهور

## منشا آثار و خدمات ارزشمند در نشر معارف انقلابی و اسلامی

درگذشت عالم انقلابی و پارسا حضرت آیت الله ابوالقاسم خزعلی موجب تالم و تاثر فراوان گردید. این عالم مجاهد که از شاگردان حضرت امام (ره) و از مبارزان فعال در نهضت و انقلاب اسلامی و از مدرسین والامقام حوزه علمیه قم بود، منشا آثار و خدمات ارزشمند و ماندگاری در نشر و گسترش معارف انقلابی و اسلامی به ویژه فرهنگ علوی شد. ایشان از جمله مبارزین با سابقه نهضت اسلامی و از چهره های ماندگار نظام جمهوری اسلامی بود که در همه عرصه های مهم استقرار نظام و تعالی کشور نقش آفرینی کرد. این جانب این مصیبت را به محضر مقام معظم رهبری، حوزه های علمیه، شاگردان و بیت محترم آن مرحوم تسلیت گفته، از درگاه حضرت حق برای آن فقید سعید علو درجات و همجواری با اولیاء و برای بازماندگان و علاقمندان صبر و اجر مسئلت می کنم.



آیت الله العظمی علوی گرگانی

## منشا خدمات بسیار در دورانهای مختلف زندگی

قال علی علیه السلام «العالم حی و ان کان میتا». خبر درگذشت عالم ربانی، مجاهد انقلابی حضرت آیت الله حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی رحمه الله موجب تأسف و تأثر عمیق اینجانب گردید.

این عالم بزرگوار در دورانهای مختلف زندگی خود در عرصه های انقلابی و علمی منشا خدمات بسیاری بودند. حضور در مجلس خبرگان و همچنین تدوین قانون اساسی و شورای نگهبان و نیز تشکیل بنیاد غدیر که در جهت دهی و تبلیغ فرهنگ ولایت اهل بیت علیه السلام نقش خوبی ایفا کرد، بخشی از فعالیت های این عالم بزرگوار بود.

اینجانب این ضایعه مولمه را در درجه اول به محضر امام زمان علیه السلام و سپس به مقام معظم رهبری و همچنین به محضر مراجع گرامی و حوزه علمیه و بازماندگان آن عالم مجاهد تسلیت گفته و علو درجات را برای آن مرحوم از خداوند مسئلت می نمایم.



آیت الله صادق آملی لاریجانی رئیس قوه قضائیه

## در حلقه نخست روحانیون مبارز علیه رژیم ستمشاهی

ارتحال عالم مجاهد، مبارز و انقلابی مرحوم آیت الله شیخ ابوالقاسم خزعلی که عمر پر برکت خود را در راه خدمت به اسلام، آرمان‌های امام راحل (ره) و نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران سپری کرد و از یاران صدیق امام خمینی «ره» و مقام معظم رهبری «دام ظلّه» بود موجب تأسف و تأثر گردید.

این عالم بزرگوار در طول حیات پربرکت خود در حلقه نخست روحانیون مبارز علیه رژیم ستمشاهی پیش از انقلاب بود و پس از استقرار نظام مقدس جمهوری اسلامی همواره منشاء خدمات صادقانه و فراوان به نظام بود.

درگذشت این عالم جلیل‌القدر و مبارز خستگی ناپذیر را به پیشگاه حضرت بقیه الله الاعظم «عج» مقام معظم رهبری «دام ظلّه» و خانواده مکرم ایشان تسلیت عرض نموده، ضمن آرزوی علو درجات برای آن مرحوم برای بازماندگان ایشان صبر جمیل و اجر جزیل آرزو نمودم.



دکتر علی لاریجانی رئیس مجلس

## خطیب توانمند، حافظ قرآن و مبارز انقلابی

ارتحال عالم جلیل‌القدر، خطیب توانمند، حافظ قرآن و مبارز انقلابی حضرت آیت الله شیخ ابوالقاسم خزعلی عضو مجلس خبرگان رهبری و جامعه مدرسین حوزه علمیه قم موجب تأسف و تأثر گردید. آیت الله خزعلی از شخصیت‌های ممتاز و برجسته انقلاب و نظام بودند که در روشننگری اهداف قیام در زمان مبارزه با حکومت ستمشاهی تلاش فراوانی داشتند و در طول سال‌های متمادی عمر خویش همواره همراهی ارزشمند برای امام و رهبری بودند. ایشان دروس دینی و حوزوی را در نژد اساتید بزرگی چون آیت الله العظمی بروجردی، مرحوم قوچانی، آیت الله هاشم قزوینی و حضرت امام خمینی (ره) فرا گرفتند و اهتمام فراوانی در نشر و گسترش معارف دینی داشتند. منابع آن مرحوم به ویژه در بیان مسائل سیاسی، فرهنگی و اجتماعی پیش از انقلاب علاقه‌مندان فراوانی را به خود جذب می‌کرد که نتیجه آن اگر چه باعث به زندان رفتن و تبعید پیاپی ایشان شد اما در آگاهی بخشی انقلابیون بسیار موثر بود. مرحوم آقای خزعلی در سال‌های پس از پیروزی انقلاب نیز خدمات فراوانی به کشور عرضه داشتند که عضویت در شورای تدوین قانون اساسی، شورای نگهبان از جمله آن می‌باشد. اینجانب این ضایعه را به پیشگاه حضرت بقیه الله الاعظم، مقام معظم رهبری، روحانیت معزز، ملت شریف ایران و بیت مکرم حضرت آیت الله خزعلی تسلیت گفته و برای آن عالم بزرگوار غفران الهی و برای بازماندگان و دوستداران صبر و اجر از درگاه خداوند مسئلت می‌کنم.



از هنگامی که برای اولین بار در سال ۱۳۳۷ به دلیل سخنرانی علیه شاه دستگیر و تا مرز اعدام پیش رفت تا پایان حیات که به مرز ۹۰ سالگی رسید، همراه با شور و حرارتی کم مانند در آغازین صف دفاع از ارزشهای اسلام حاضر بود. او همزمان با آغاز نهضت امام به عنوان شاگردی برجسته و نیز مشاور امین همپای مقتدای خویش گام زد و پس از تبعید آن یگانه دوران، در پس سخنرانیهای آتشین در شهرهای گوناگون به عقوبتهای گوناگون چون دستگیری تبعیدهای مکرر و نیز ممنوعیت منبر تن داد. آیت الله ابوالقاسم خزعلی پس از سالها حدیث مجاهدت و پایمردی استاد و رهبر بزرگ خویش را با نشاطی زایدالوصف باز می‌گفت و در نهایت سکان‌داری خلف صالح آن عزیز را «اکمال انقلاب» می‌نامید. آنچه پیش روی دارید، یکی از گفت و شنودهای مبسوط آن عالم مجاهد با شاهد یاران است که طی آن به بازگویی خاطرات خویش از دوران نهضت اسلامی و سیره امام راحل پرداخت که باز نشر آن در این یادمان به هنگام دیده شد. امید آنکه تاریخ پژوهان انقلاب را مفید و مقبول افتد.

«نهضت امام از آغاز تا کمال» در گفت و شنود تاریخی  
«شاهد یاران» با آیت الله ابوالقاسم خزعلی

**امام فرمود: آتشی زیر خاکستر است که  
به زودی شعله خواهد کشید...**



سر دارد.  
مخالفت امام با لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی  
از چه زمانی شکل گرفت و شما چگونه در  
جریان امر قرار گرفتید؟

قبل از طرح این لایحه، بنده می‌خواستم به نجف  
آباد بروم و برای خداحافظی خدمت امام(ره)  
رفتیم. امام فرمودند، «به علمای نجف آباد بگو  
آتشی زیر خاکستر است که به زودی شعله  
خواهد کشید. من فریاد می‌زنم، شما هم کمک  
کنید!» من رفتم و این پیغام را رساندم. یک بار  
هم در تهران همراه با عده‌ای از علما، نزد آیت الله  
بهبهانی که مرد پخته و سیاستمداری بود، رفتیم و  
ایشان ما را به صبر و پایداری توصیه کردند. من  
درباره امام از ایشان پرسیدم. در پاسخ من گفتند،  
«او کوه آتشفشان است و احتیاج به سفارش  
ندارد!» شاه پس از فوت آیت الله بروجردی،  
برای علمای نجف تلگرام تسلیت فرستاد، ولی  
به علمای قم اعتنا نکرد. این رفتار تحقیرآمیز شاه،  
با عکس العمل شدید امام و مراجع در برابر لایحه  
انجمنهای ایالتی، پاسخ داده شد.

در جریان مبارزه امام علیه این لایحه، چه  
کسانی نقش مؤثر داشتند؟

در جریان نهضت روحانیون در برابر این لایحه،  
فضلا و مدرسین، منتظر تصمیمات مراجع تقلید  
بودند تا نتایج آن گفت و گوها را در اعلامیه‌هایی  
بنویسند و در سراسر کشور پخش کنند. مرحوم  
آقای ربانی شیرازی، در گردآوری امضای فضلا و  
مدرسین حوزه علمیه قم، نقش بسیار مهمی داشت.  
ایشان با اغلب مراجع رابطه نزدیک داشت و هر  
اعلامیه‌ای را که برای امضا نزد من می‌آورد، هشت  
نه امضا روی آن دیده می‌شد. من هم در جریان  
مبارزه علیه لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی،  
پیوسته در خدمت امام(ره) بودم و یک لحظه هم  
ایشان را ترک نکردم.

تحلیل امام از اهداف شاه در طرح این لایحه  
چه بود؟

امام(ره) معتقد بودند که: شاه می‌خواهد با این  
لایحه، همه مردم را تحت فرمان خویش قرار  
دهد تا از دستگاه پهلوی اثرپذیری مطلق داشته  
باشند و وضعیتی را پدید آورد که کار روحانیون  
به مسائلی غسل، وضو، تیمم و از این قبیل محدود  
شود. شاه به دنبال فرصتی بود تا بساط دین را  
جمع کند و نفوذ علما را از بین ببرد. او در غیاب

یک واعظ را می‌گیرد و مرجعیت لطمه نمی‌خورد.  
واقعیت این است که به رغم دقت بالای آقای  
بروجردی، امام در امور سیاسی، درک عمیق‌تر  
و هوشمندانه‌تری داشتند. شاید علت این باشد  
که آیت الله بروجردی شکست و تنهایی آیت الله  
کاشانی، شهادت مرحوم مدرس و شکست  
مشروطیت را در خاطر داشتند و نمی‌خواستند  
مخالفت صریح با رژیم، حوزه را که تازه داشت  
قوت می‌گرفت، در معرض خطر قرار دهد.

حضرت امام(ره) در میان شخصیت‌های دینی -  
سیاسی، بیشتر به چه کسانی علاقه داشتند؟

مرحوم مدرس در نگاه امام از شأن بسیار بالایی  
برخوردار بود. ایشان همیشه درباره بلایی که  
دودمان پهلوی بر این روحانی وارد کرده بود،  
سخن می‌گفتند. یک بار درباره او به من فرمودند:  
«مدرس ذخیره‌ای بود از سوی خداوند متعال  
که زودتر از همه به مفاسد خانواده پهلوی پی  
برد.» امام(ره) در دشمن شناسی و درک زمان، تا  
حدودی تحت تأثیر مرحوم مدرس بودند.

پس از فوت آیت الله بروجردی، رژیم  
رویکردهای خود را چگونه آشکار کرد و  
واکنش حضرت امام در قبال این اقدامات چه  
بود؟

محمدرضا پهلوی مترصد بود به محض این که  
آیت الله بروجردی از دنیا رفت، نقشه‌های خود  
را عملی کند. او خوشبختانه متوجه عظمت روح  
امام(ره) نشده بود و همین امر سبب گردید آنچه  
را که در دل داشت، آشکارا بیان کند. او حتی  
تعالیم ظاهری اسلام را هم به بازی گرفت و با  
کمال بی‌شرمی، به برگزاری برنامه‌های خلاف  
شرع و عفت عمومی دست می‌زد. امام(ره)  
پیشاپیش می‌دانست که محمدرضا چه نیتی در

از آنجا که جناب عالی روابط بسیار نزدیکی با  
امام خمینی، آیت الله العظمی بروجردی و دیگر  
مراجع تقلید داشته‌اید، بیانات شما در مورد  
رابطه حضرت امام(ره) با آیت الله بروجردی، در  
جهت تبیین بسیاری از نکات مبهم، روشنگر و  
راهگشا خواهد بود؟

بسم الله الرحمن الرحيم. ولا حول ولا قوة الا  
بالله العلی العظیم. مرحوم امام(ره) به آیت الله  
بروجردی علاقه بسیار داشتند و در روز فوت  
ایشان گفته بودند که: مرجعیت و ریاست حوزه  
از بین رفت! البته در مورد شیوه تنظیم امور حوزه،  
بین این دو بزرگوار اختلاف نظر وجود داشت،  
همچنان که آیت الله شیخ مرتضی حائری یزدی  
هم در این که شیوه تنظیم حوزه به شکل موجود،  
منجر به اختلال و آشفتگی می‌شود، با امام(ره)  
اشتراک نظر داشتند. آیت الله بروجردی نود سال  
عمر کردند و بدیهی است که اداره امور حوزه  
را باید به افرادی واگذار می‌کردند. برخی از این  
افراد، انسانهای مورد اعتمادی نبودند و امام(ره) به  
عملکردشان ایراد می‌گرفتند.

آیا در نحوه مبارزه با بهائیت هم این اختلاف  
نظر وجود داشت؟

بله. آیت الله بروجردی به حجت الاسلام فلسفی  
نامه‌ای دادند تا در رادیو قرائت کند. ایشان در این  
نامه، علیه بهائیت صحبت کرده بودند. امام معتقد  
بودند مرجعیت نباید در این امور دخالت کند و  
واعظ پر قدرتی چون آقای فلسفی، برای انجام این  
کار، کافی است. امام اعتقاد داشتند در صورت  
موفقیت ایشان در این مبارزه، چنین تلقی خواهد  
شد که اقدام یک واعظ، به موفقیت انجامید، در  
حالی که هنوز مرجعیت در این امر دخالت نکرده  
است و اگر ناکام بمانیم، عواقب آن فقط گریبان

مرحوم مدرس در نگاه امام از شأن  
بسیار بالایی برخوردار بود. ایشان  
همیشه درباره بلایی که دودمان  
پهلوی بر این روحانی وارد کرده بود،  
سخن می‌گفتند. یک بار درباره او به  
من فرمودند: «مدرس ذخیره‌ای بود از  
سوی خداوند متعال که زودتر از همه  
به مفاسد خانواده پهلوی پی برد»

امام به قانون اساسی آن زمان اعتقاد نداشتند، زیرا از روی قوانین کشورهای اروپایی، از جمله بلژیک اقتباس شده بود. اما صرفاً برای محکوم کردن شاه، به قانون اساسی استناد می‌کردند و کاملاً مشخص بود که در پی فرصتی برای آغاز نهضت اسلامی بودند

مجلس، لایحه مذکور را مطرح کرد که کاملاً غیرقانونی بود. او می‌خواست بدین وسیله، راه را برای ادیان غیرالهی و فرقه بی‌ریشه «بهائیت» باز کند و نخستین گام او این بود که سوگند به قرآن و وفاداری به مشروطه را تبدیل به سوگند به همه کتابهای آسمانی و نیز قسم به «صداقت» و «امانت» کرد! امام (ره) قبل از هر کسی به کنه این توطئه پی بردند.

**به نظر شما چرا امام (ره) در جریان مبارزه با لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی به قانون اساسی تکیه کردند؟ آیا به این قانون اعتقاد داشتند؟**

خیر! امام به قانون اساسی آن زمان اعتقاد نداشتند، زیرا از روی قوانین کشورهای اروپایی، از جمله بلژیک اقتباس شده بود. اما صرفاً برای محکوم کردن شاه، به قانون اساسی استناد می‌کردند و کاملاً مشخص بود که در پی فرصتی برای آغاز نهضت اسلامی بودند.

**چرا امام (ره) در آغاز این مبارزه، حملات خود را متوجه دولت کرده بودند؟**

در آن زمان مزدوران رژیم، هاله‌ای از تقدس برای شاه درست کرده بودند و به این ترتیب، مخالفان او را به سرعت از بین می‌بردند. امام (ره) با هوشیاری تمام مبارزات خود را متوجه دولت ساختند تا بدین وسیله، هم مردم را بسیج کنند و هم شاه نتواند چندان اظهار وجود کند و نهایتاً هم ناچار شد عامل تصویب لایحه را دولت معرفی کند.

**یاوران امام (ره) در این مبارزه چه کسانی بودند و چگونه فعالیت می‌کردند؟**

امام (ره) در این مقطع، به نجبگان و روحانیون برجسته توجه داشتند. مثلاً واعظ معروف آقای فلسفی، در مسجد ارک و سید عزیزالله، نظریات ایشان را با قدرت تمام بیان می‌کردند. من در نجف آباد اصفهان درباره لایحه صحبت و آرای امام را بیان می‌کردم. از مراجع دیگر هم آیت‌الله گلپایگانی در راه مبارزه با این لایحه زحمات زیادی کشیدند.

**قیام ۱۵ خرداد از کجا و چگونه شکل گرفت؟**

روز دوم فروردین ۱۳۴۲، آیت‌الله العظمی گلپایگانی به مناسبت شهادت امام صادق (ع)، در مدرسه فیضیه جلسه‌ای را برگزار کردند. از سوی دیگر صبح همان روز، قرار بود در منزل امام هم مراسمی برگزار شود. مأمورین و مزدوران شاه، با لباس مبدل در مجلس حضور داشتند و

می‌خواستند با فرستادن صلواتهای بی‌موقع، نظم مجلس را به هم بزنند. امام (ره) به محض ورود به مجلس، متوجه این توطئه شدند و به یکی از روحانیون گفتند: با صدای بلند اعلام کند که اگر به صلواتهای خود ادامه دهند، ایشان به فیضیه می‌روند و در آنجا سخنرانی خواهند کرد. با این اخطار امام (ره)، کماندوها و مزدوران شاه، مجبور به سکوت شدند. اما در مدرسه فیضیه، عده‌ای از وابستگان رژیم در لباس روستائیان و عده‌ای از افراد گارد شاهنشاهی حضور داشتند. هنگامی که آقای حاج انصاری شروع به صحبت کرد، با صلواتهای مکرر مجلس را به هم ریختند و با دادن شعار جاوید شاه، به جان طلبه‌ها افتادند و عده‌ای را مجروح کردند. عده‌ای از طلاب مقاومت کردند و پلیس هم در این ماجرا مداخله کرد و بسیاری در این میان صدمه دیدند. روحانیون متوجه شدند که جان امام (ره) در خطر است و احتمال دارد عمل رژیم به خانه ایشان حمله کنند، لذا به آنجا رفتند و درهای خانه امام را بستند. امام بسیار از این عمل عصبانی شدند و دستور دادند که درها را باز کنند، اما طلبه‌ها گفتند اجازه نمی‌دهند جان امام به خطر بیفتد. امام تصمیم گرفتند به فیضیه بروند که طلبه‌ها به ایشان التماس کردند که چنین کاری را نکنند.

سرانجام امام که نگرانی آنها را دیدند، شروع به دلداری طلبه‌ها کردند و گفتند: «ما از این وقایع، زیاد دیده‌ایم. ما کربلا را دیده‌ایم. چه موقع رهبران ما، خودشان را باختند؟ ما پیروزم، اما این پیروزی هزینه‌های زیادی دارد» مردم آرام شدند و امام از آنان خواست که مجروحین را به بیمارستان برسانند.

**آیا شما شخصاً شاهد فاجعه فیضیه بودید؟**

خیر، روزی که این فاجعه پیش آمد، چون ایام نوروز بود و برای من میهمان زیادی آمده بود، نتوانستم در محل حادثه حاضر باشم. پس از حادثه به فیضیه رفتم و اوضاع را غیر عادی دیدم، به طوری که نتوانستم وارد مدرسه شوم. فردای آن روز که رفتم، اثری از درهای شکسته ندیدم. لابد آنها را جمع کرده بودند، اما آثار ویرانی همه جا به چشم می‌خورد. پیامدهای این حادثه در سایر شهرها چگونه بود؟

در تهران، پیامدهای این حادثه در روز ۱۵ خرداد خودش را نشان داد. مردم در روز ۱۵ خرداد در مدرسه حاج ابوالفتح اجتماع کرده بودند. عده‌ای از اوباش تهران به سرکردگی شعبان بی‌مخ، با دشنه و چاقو به جان مردم افتادند، اما مرحوم طبیب با یاری دوستان و دار و دسته‌اش، مردانه در برابر آنها ایستاد و شعبان و اطرافیانش را وادار به عقب نشینی کرد. آغاز حرکت مردم تهران از همین جا بود که حتی آدمهای گیج و ناهوشیار را هم هوشیار کرد.

**واکنش سایر علما نسبت به فاجعه فیضیه چه بود؟** پس از فاجعه فیضیه، امام (ره) مرا خواستند و گفتند، «نزد آقایان گلپایگانی و شریعتمداری برو و از آنها بخواه تا سه نفری، اعلامیه‌ای را در محکومیت جنایات رژیم شاه صادر کنیم» من ابتدا به منزل آیت‌الله گلپایگانی رفتم که در اثر حمله مزدوران رژیم به فیضیه، بیمار شده بودند و کسی را به حضور نمی‌پذیرفتند. بعد به خانه آقای شریعتمداری رفتم و دیدم که بسیار ناآرام است. پیشنهاد امام را مطرح کردم. او رد کرد و گفت: «به صلاح نیست». او معتقد بود که اعلامیه را باید افرادی غیر از مراجع امضا کنند. البته امام این پیشنهاد را نپذیرفتند و آن اعلامیه مشهور را





صادر کردند.

### محتوای کلی اعلامیه امام چه بود و رژیم چه واکنشی نشان داد؟

امام (ره) در این اعلامیه گفته بودند که: شاهدوستی یعنی غارتگری و آدمکشی و تقیه حرام است و اظهار حقایق اسلام، ضرورت عاجل دارد. رژیم امام را در ۱۵ خرداد ۴۲ دستگیر کرد و ایشان را تا ۱۸ فروردین ۱۳۴۳ در زندان نگه داشت.

### علما و مردم در این دوران چه کردند؟

آنان با پیگیری مستمر، رژیم را وادار کردند که امام را به قم برگرداند. البته امام را پس از آزادی ابتدا به داوودیه بردند. آقای روغنی که نماینده شرکت فورد آلمان در ایران بود و خود و به خصوص پسرش، افراد متدینی بودند، ترتیبی اتخاذ کردند که رژیم حاضر شد امام به منزل او در قیطریه بروند و به این ترتیب، امکان دید و بازدید با افراد گوناگون فراهم شد. در هر حال با کوشش و مجاهدت علمای بی‌شماری از جمله آیت‌الله العظمی میلانی که از مشهد به قم آمدند، آیت‌الله نجفی مرعشی از قم، آیت‌الله آخوند همدانی از همدان، آیت‌الله حاج آقا روح‌الله کمالوند از خرم‌آباد و آیت‌الله صدوقی از یزد، سرانجام مأموران رژیم شاه، امام را بسیار بی‌سر و صدا و آرام تا نزدیکی منزل ایشان آوردند و به تهران بازگشتند. از دوران زندان امام چه خاطره ای دارید. آیا در این باره از ایشان چیزی شنیدید؟

زمانی که امام در زندان بودند، پاکروان رئیس ساواک نزد ایشان رفت و سعی کرد امام را از پرداختن به سیاست، منصرف کند. از جمله به ایشان گفت: «سیاست یعنی نیرنگ و در یک کلمه، یعنی پدرسوختگی و دون‌شان و منزلت شماسست که به آن بپردازید!» امام در جواب گفته بودند: «آن سیاستی که مد نظر شماست این گونه است، وگرنه سیاست کار ائمه (ع) بوده و برای رشد و تعالی مردم به کار گرفته می‌شود» همین جواب دندان‌شکن به مأمور امنیتی رژیم شاه نشان می‌دهد که ده ماه زندان، کوچک‌ترین تأثیری بر روحیه مبارزاتی و شجاعت امام نداشت و حتی ایشان را در این راه، مصمم‌تر هم کرد.

### امام (ره) پس از آزادی از زندان، رویکرد های مبارزاتی خود را به چه شکل ادامه دادند؟

پس از آزادی امام (ره)، روزنامه اطلاعات دست به شیطنت زد و در روز ۱۸ فروردین نوشت، «خرسند هستیم که روحانیت در زمینه انقلاب سفید با مردم همراه شد!» این مطلب، امام را بسیار ناراحت کرد و تصمیم گرفتند در روز ۲۱ فروردین در مسجد اعظم قم در این باره صحبت کنند و در عین حال که جواب این مقاله را می‌دهند، مواضع خود را که در ظرف ده ماه گذشته، فرصت بیان آن را پیدا نکرده بودند، دوباره مطرح کنند. برخی از نزدیکان با سخنرانی امام مخالفت کردند، زیرا بیم آن بود که خطری متوجه امام (ره) شود. امام مرا خواستند و گفتند، «از طرف من جواب این روزنامه را بده، وگرنه خودم بالای منبر همه چیز را خواهم گفت!» در عین حال از من و آقای مشکینی و یکی دو نفر دیگر خواستند که پیوسته برای مشورت، در دسترس ایشان باشیم.

### ظاهراً شاه در سفری که به بروجرود کرد، گفته بود پانزده خرداد روز ننگینی بود، امام در پاسخ به این حرف، چه واکنشی نشان دادند؟

بله، یک روز جمعه، امام در حضور جمعی در منزلشان سخنرانی کردند و در پاسخ به این حرف فرمودند، «کاملاً صحیح است که پانزده خرداد روز ننگینی بود، چون با پول مردم توپ و تانک و اسلحه خریدند و با آنها به جان همان مردم افتادند!»

### آیا در جریان مخالفت امام با فعالیت های موسسه «دارالتبلیغ» در قم بودید؟ علت این

### مخالفت چه بود؟

بله، در سال می‌خواستیم سفری به خوانسار بروم که امام (ره) مرا خواستند و فرمودند، «آقای شریعتمداری معتقد است که دارالتبلیغ باید به کارش ادامه بدهد. البته من با دارالتبلیغ مخالفتی ندارم، اما شیوه اداره آن طوری است که دارد انحراف ایجاد می‌کند، بنابراین شما برو و با ایشان صحبت کن و بگو که فعلاً دست نگه دارند» من در فاصله ۱۹ ساعت، نه بار بین خانه‌های آن دو رفت و آمد کردم و پیغام بردم و پیغام آوردم. آقای شریعتمداری متوجه این معنا بود که دارالتبلیغ به تدریج دارد تبدیل به کانون انحرافی برای کوبیدن اسلام می‌شود، ولی بهانه می‌آورد و می‌گفت: که تولیت آنجا با اوست و باید مطابق وقفنامه، آن را اداره کند!

### نتیجه این مذاکرات به کجا کشید؟

نهایتاً آقای شریعتمداری گفت که: من می‌روم و با آقای خمینی صحبت می‌کنم و اگر گفت که دارالتبلیغ تعطیل شود، تعطیلش می‌کنم! امام با شنیدن این پیام فرمودند: «من واقعا تا این درجه نمی‌خواستم.» و بسیار اظهار لطف کردند. من عرض کردم: اگر مرجعی به طلبه‌ای قولی بدهد، قطعاً به آن عمل می‌کند و آقای شریعتمداری بی‌تردید سر قولش می‌ماند. به سفر رفتم و بعد از ده روز که برگشتم، دیدم که آقای شریعتمداری همان حرفهای سابقش را تکرار کرده است! من بسیار ناراحت شدم و به دیدن او رفتم و گفتم: «مگر ده روز پیش، قول ندادید چنین و چنان کنید؟» گفت: «چرا، ولی بعد دیدم کار درستی نیست!» گفتم: «مطمئن باشید که فضایی حوزه چون تقوا دارند، به شما تهمت نخواهند زد، ولی شما را یاری هم نخواهند کرد، چون شما در حوزه اختلاف انداختید و آینده آن را تیره و تار کردید!» ایشان از من خیلی ناراحت شد. شانزده ماه بعد، یکی از نزدیکان آقای شریعتمداری به یکی از طلبه‌های پیرو امام (ره) سیلی زد و اختلاف بالا گرفت. آقای شریعتمداری همیشه در مقابل درخواستهای امام و مبارزین بهانه می‌آورد. وقتی این بهانه‌ها را با امام مطرح می‌کردم، می‌فرمودند: «اطمینان داشته باشید که مواظب ایشان هستیم.»

### آیا از شما برای تدریس در دارالتبلیغ دعوت به عمل آمد؟

خیر! آنها موضعگیری مرا نسبت به آقای شریعتمداری می‌دانستند و از من دعوت نکردند، چون مطمئن بودند که رد خواهم کرد. حتی وقتی هم که تبعید شدم، هنگام خداحافظی به خانواده‌ام سفارش کردم که اگر نیازی پیدا کردند، هرگز به سراغ آقای شریعتمداری نروند. این حرف به گوش ایشان رسید و خیلی از من گلایه کرد که مگر من چه کرده‌ام؟

### به نظر شما قانون کاپیتولاسیون بر اساس چه اهدافی مطرح شد؟

تصویب این قانون در دوره نخست وزیری حسنعلی منصور توسط مجلس سنا و شورای

آیت الله خامنه‌ای که برای بازدید رسمی به کره شمالی رفته بودند، پاسخ سئوالات سیاستمداران و خبرنگاران را چنان ماهرانه دادند که امام که از تلویزیون شاهد این برنامه بودند، بسیار خرسند شدند و فرمودند که: «ایشان لیاقت رهبری را دارد»

ملی، اقدام بسیار خطرناکی علیه اسلام و استقلال مملکت بود. دو سه نفری در مجلس به این قانون اعتراض کردند، ولی راه به جایی نبردند. در کشورهایی چون پاکستان، اندونزی و ایتالیا، حکومتها از ترس مردمشان نتوانسته بودند چنین قانونی را تصویب کنند، ولی رژیم مزدور پهلوی بی آنکه به خواست و اعتراض مردم توجه کند، این قانون را تصویب و اجرا کرد. هدف از تصویب این قانون، تأمین آرامش مستشاران آمریکایی ایران بود تا چنانچه مورد اعتراض مردم قرار گرفتند، همچنان بتوانند به فعالیتهای خود ادامه بدهند.

**واکنش امام(ره) در برابر تصویب این قانون، چه بود؟**

رژیم بسیار تلاش کرد که اخبار مربوط به این قانون به گوش مردم نرسد، اما موفق نشد. امام(ره) با شنیدن این خبر، بسیار متأثر شدند. سخنان و اعلامیه‌های ایشان در این زمان، عمق تأسف و ناراحتی ایشان را نشان می‌دهد. امام(ره) به قدری از این مسئله خشمگین بودند که هر کس پای صحبت ایشان می‌نشست، تبدیل به آتشفشان از خشم می‌شد!

**نخستین سخنرانی امام(ره) در مورد کاپیتولاسیون چه موقع انجام شد و منجر به چه نتایجی شد؟**

در روز بیستم جمادی الثانی، یعنی روز ولادت حضرت زهرا(س)، جمعیت زیادی در محل منزل ایشان اجتماع کردند. به محض اینکه امام وارد مجلس شدند، جمعیت به گریه افتاد. امام سخنان خود را با آیه «انالله و انالیه راجعون» شروع کردند و کاپیتولاسیون را مادر مصائب ملت ایران به شمار آوردند. مردم با شنیدن این سخنان، متوجه عمق فاجعه شدند و سخت گریستند.

**رژیم چه واکنشی نشان داد؟**

رژیم شاه این بار قبل از سخنرانی امام به حيله متوسل شد و برای این که آتش مخالفت امام با کاپیتولاسیون را سرد کند، فردی را که بین مردم «وجیه المله» بود، نزد ایشان فرستاد، اما امام چون می‌دانستند که او از این کار چه هدفی دارد، او را به حضور نپذیرفتند. این فرد ناامید نشد و به سراغ مرحوم حاج آقا مصطفی رفت و درباره اهمیت آمریکا و خطر درافتادن با آن داد سخن داد، ولی

این حرفها در امام تأثیری که نگذاشت و حتی ایشان را بیش از پیش به دخالتهای خیانتکارانه آمریکا در ایران مطمئن ساخت. رژیم هنگامی که دریافت نمی‌تواند امام را تهدید یا تطمیع کند، به فکر تبعید ایشان افتاد، زیرا اگر امام حضور داشت، هر لحظه به احساسات مذهبی مردم دامن می‌زد و در نتیجه، وحشت رژیم، هر روز از او بیشتر می‌شد.

**جریان دستگیری امام به چه شکل بود؟ این تصمیم به چه شکل عملی شد؟**

سرمداران حکومت پهلوی می‌دانستند دستگیری امام(ره) در روز، خشم مردم را برمی‌انگیزد، به همین دلیل شبانه، با عده زیادی از کماندوهای چترباز به منزل ایشان یورش بردند. امام در حال ادای نماز شب بودند و مأموران، اطرافیان امام و ساکنان خانه را مورد ضرب و شتم قرار دادند. امام با شنیدن فریاد و ناله، از در پشتی خانه که به کوچه منتهی می‌شد، خود را به در اصلی رساندند و خطاب به مأموران فریاد زدند، «با مردم چه کار دارید؟ خمینی من هستم!» امام را با یک فولکس واگن به خیابان بردند و از آنجا به ماشین دیگری منتقل کردند. در بین راه، مأمورین، امام را تهدید کردند، اما رفتار امام با آنها کاملاً عادی بود. پس از رسیدن به تهران، بلافاصله امام را به ترکیه تبعید کردند.

**پس از تبعید امام به ترکیه، چه وقایعی روی دادند؟**

پس از تبعید امام، مرحوم آقای حاج آقا مصطفی با مراجع تماس گرفت و در خانه آیت الله مرعشی نجفی بود که عوامل رژیم، بی آنکه حرمت منزل این مرجع تقلید را نگاه دارند، به آنجا رفتند و حاج آقا مصطفی را گرفتند و به زندان قزل قلعه بردند. دستگیری حاج آقا مصطفی، واکنش شدید علما را به همراه داشت. آیت الله میلانی نامه‌ای برای امام به ترکیه فرستادند و از این واقعه اظهار تأسف کردند. سایر علما نیز برای امام، نامه‌های همدردی فرستادند. همچنین مجتهدتهرانی از علمای خارج از کشور، پیامی درباره لزوم مصونیت و صیانت امام به رئیس جمهور ترکیه نوشتند. به این ترتیب دستگیری و تبعید امام به ترکیه، موجب خیزش مجدد علما و سایر طبقات، علیه دستگاه طاغوت شد. علمای ایرانی، رژیم را زیر

فشار گذاشتند و خواستار دریافت خبر سلامتی مرجع تقلید شدند. رژیم به ناچار اجازه داد داماد مرحوم آیت الله سید احمد خوانساری به ترکیه سفر کند. ایشان چند بار با امام ملاقات کرد و خبر سلامتی ایشان را به قم و سایر شهرهای ایران آورد و تا حدی آرامش برقرار شد.

**با توجه به این که جنابعالی در تمامی مراحل انقلاب و پس از پیروزی، از یاران نزدیک امام و پس از رحلت ایشان نیز عضو مجلس خبرگان بودید- با تأسف از این که حجم یک مصاحبه اقتضا می‌کند که عجلتان از خاطرات شما در باب بسیاری از موضوعات مهم این مقاطع بگذریم- لطفاً خاطرات خود را از نحوه انتخاب رهبری معظم انقلاب پس از رحلت امام بیان کنید؟**

خبرگان رهبری پس از رحلت امام(ره) اقدام سریع و مفیدی انجام داد که برای خارجیان عجب آور بود، یعنی همزمان با برگزاری مراسم بزرگداشت و تجلیل از امام، رهبر انقلاب انتخاب شد تا خللی در امور پدید نیاید که موجب سوءاستفاده دشمنان شود. اینجانب عضو مجلس خبرگان بودم و در متن قضیه قرار داشتم و قبل از انتخاب آیت الله خامنه‌ای به رهبری هم، با ایشان در این باره صحبت کرده بودم. در جلسه خبرگان، ابتدا بحث بر سر این بود که آیا یک نفر رهبر شود یا این کار به صورت شورایی اداره شود؟ همه اعضای



از ایشان نداریم. این مرد باعث آرامش من است. این را فقط من نمی‌گویم. خیلی‌ها اذعان دارند که ایشان بهتر از من است. در جلسه‌ای پشت تریبون صحبت می‌کردم. در فاصله‌ای نزدیک به تریبون آقای موسوی اردبیلی نشستند. گفتیم: آیت الله موسوی اردبیلی پیش آقای منتظری رفته و گفته به جدم قسم، کسی را انتخاب کردیم که از من و تو بهتر است! این را که گفتیم لیخندی روی لب آقای موسوی اردبیلی نشست، یعنی تأیید کرد. واقعا بهتر از آیت‌الله خامنه‌ای نداریم. منتهی بعضی‌ها نمی‌فهمند یا می‌فهمند و عمده دشمن هستند، غریبه هستند، غریبه‌اند. من بالای منبر گفتم بعضی از اینها منافقند. اگر صبر کنیم نفاقشان گل می‌کند.

**از شب رحلت امام(ره) چه خاطراتی دارید؟ فضای حاکم بر جماران را در آن شب چگونه دیدید؟**

من ده دقیقه پس از رحلت امام(ره) به جماران رفتم. در راه که باز کردم، دیدم همه دارند گریه می‌کنند. آیت‌الله خامنه‌ای، اندوهگین کنار درختی نشسته بودند. نزد ایشان رفتم. یکی از آقایان آمد و به ایشان گفت: «می‌خواهیم تا ۲۴ ساعت خبر فوت امام(ره) را اعلام نکنیم تا تکلیف جانشین امام معلوم شود!» آیت‌الله خامنه‌ای گفتند: «اگر ۲۴ ساعت معطل کنید و مردم، این خبر را از رادیوهای خارجی بشنوند، آبروی همه می‌رود و مردم می‌گویند که خبر رحلت امام را از ما پنهان کرده‌اند. فردا صبح رادیوهای خارجی را گوش بدهید، اگر خبر به آنها رسیده بود که آن را اعلان کنید، وگرنه تا ۲۴ ساعت کتمان کنید!» در نتیجه توصیه هوشمندانه ایشان بود که در اخبار ساعت ۷ بامداد، خبر رحلت امام اعلام شد. در جلسه خبرگان برای انتخاب رهبری هم، آیت‌الله خامنه‌ای این سمت را قبول نمی‌کردند و فقط در نتیجه اصرار دوستان پذیرفتند.

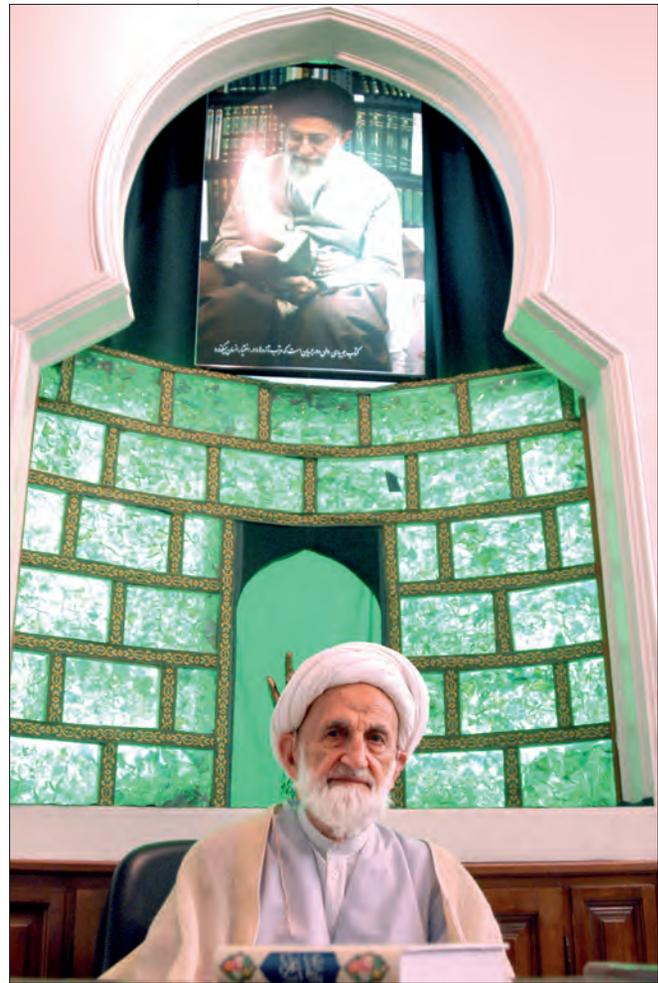
**نقش همسر امام(ره) را در مبارزات و تحمل شداوند تا چه پایه ارزیابی می‌کنید. آیا در این باب خاطره‌ای دارید؟**

همسر امام(ره) انصافاً بسیار استوار و بااراده هستند. ایشان پسر بزرگشان را در نجف از دست دادند و حاج احمد‌آقا هم در جوانی از دست رفت. تمام مشکلات، هجرت‌ها و مصائب زندگی سراسر مبارزه امام(ره) را نیز با نهایت شجاعت، در کنار ایشان تحمل کردند. یکی از دخترانشان می‌گفتند: «امام هنگام جنگ و موشک باران از هیچ چیز نترسیدند. یک بار هم که نزدیک بود بترسند، مسادرم به ایشان روحیه داد!» ایشان به قدری بزرگواری که با آن که حاج احمد‌آقا سه روز مانده به عید فوت کردند، خواستند که مردم، عید را مثل سالهای قبل برگزار کنند و عزاداری نشود. آن سال رادیو تلویزیون مثل هر سال برنامه‌های عادی خود را نشان می‌داد که البته من انتقاد کردم، زیرا حاج احمد‌آقا به همه ملت تعلق داشت و ما باید حرمت عزای او را نگه می‌داشتیم! ■

**امروز پس از سپری شدن ۱۶ سال از آن انتخاب، از این رویداد چه تحلیلی دارید؟**

هر قدر از آن زمان می‌گذرد به عظمت این کار و اینکه قطعاً انجام آن یک امداد الهی بود بیشتر پی می‌برم. در این ۱۶ سال پس از رحلت امام، انقلاب به مدد تقوا، صبر و بصیرت آیت‌الله خامنه‌ای از بحرانهای سختی عبور و به رغم سختی و مظلومیت، برای اعلاای کلمه اسلام بسیاری از مصائب را تحمل کرده است. البته این برای من غیرمنتظره نبود، چون سالهای طولانی است که ایشان را می‌شناسم، از سوابق او در خراسان مطلع هستم، از جبهه و جهادش خبر دارم. می‌دانم که مردی است فاضل، دانشمند و پخته. پیش از انقلاب و در تبعید زندگی پنهانی او را دیده‌ام و او را مردی متواضع و صبور یافته‌ام. بعد سخنرانیهایش را

شنیدم و به دانش و پختگی‌اش پی بردم. امروز هم می‌گویم از ایشان بهتر نداریم. در مجموع، فضایل او از همه بالاتر است. ببینید کسی مثل آقای منتظری از نظر فقهی خیلی خوب است، ولی از نظر سیاسی خام است. می‌دانید که آقای منتظری با من رفیق است. اتفاقاً می‌گوید: من هر وقت قرآن می‌خوانم، یاد خزعلی می‌کنم! ولی من از اول با رهبری او مخالف بودم، چون می‌دانستم او ساده است. وقتی که خبرگان برای قائم مقامی او رأی گرفتند، من و آقای جوادی آملی و چند نفر دیگر، به او رأی ندادیم. موقعی بود که هنوز بعضی از مسائل درباره او مطرح نشده بود. اغلب آقایان رأی دادند، ولی سه چهار نفر رأی ندادند که یکی از آنها من بودم. گفتم: این فرد ساده است. ولی شما نگاه کنید به آیت‌الله خامنه‌ای که چقدر بیدار است. در لیبی برای قذافی، خیمه‌ای بر پا کرده بودند که ارتفاع در آن کوتاه بود و هر کس که می‌خواست وارد خیمه شود، باید خم می‌شد و در نتیجه، ناخواست در مقابل شخص قذافی سر خم می‌کرد. آقای خامنه‌ای وقتی می‌خواهند وارد شوند، از پشت وارد می‌شوند تا در مقابل عکس قذافی سر خم نکنند! ببینید هوشیاری تا کجاست. لذا باز تأکید می‌کنم که بهتر



خبرگان به تیزهوشی آیت‌الله خامنه‌ای و همچنین پیش سیاسی ایشان اعتماد داشتند.

**آیا امام (ره) هیچ گاه اشاره‌ای به شایستگی آیت‌الله خامنه‌ای برای رهبری کرده بودند؟**

با صراحت یک بار که ایشان برای بازدید رسمی به کره شمالی رفته بودند، پاسخ سئوالات سیاستمداران و خبرگان را چنان ماهرانه دادند که امام که از تلویزیون شاهد این برنامه بودند، بسیار خرسند شدند و فرمودند که: «ایشان لیاقت رهبری را دارد.» این تمجید امام، اشاره مهمی بود تا از همان زمان، آیت‌الله خامنه‌ای به عنوان رهبر در اذهان مطرح شوند.

در این سال‌های پس از رحلت امام، انقلاب به مدد تقوا، صبر و بصیرت آیت‌الله خامنه‌ای از بحرانهای سختی عبور و به رغم سختی و مظلومیت، برای اعلاای کلمه اسلام بسیاری از مصائب را تحمل کرده است.



آنچه پیش روی دارید، متن ۱۴ گفت و شنود تفصیلی با یاران و نزدیکان مرحوم آیت الله ابوالقاسم خزعلی در باب منش فردی و اجتماعی-سیاسی آن بزرگ است که میتواند به مثابه آئینه ای از کارنامه او باشد. امید است که نقل اینگونه خاطرات، بتواند تاریخ پژوهان انقلاب را به کار آید و بر غنای پژوهش های آنان بیفزاید.

درآمد

۱۴ گفت و شنود تفصیلی در باب منش فردی و اجتماعی-سیاسی  
آیت الله ابوالقاسم خزعلی

عالم مجاهد در آئینه روایت ها

## هر چه از این دوست عزیز تعریف کنم، کم گفته‌ام!

«ناگفته‌ها و خاطره‌هایی از ۶۰ سال دوستی با آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی» در گفت‌وگو با آیت‌الله احمد جنتی



### درآمد

بی تردید عالم مجاهد حضرت آیت‌الله حاج شیخ احمد جنتی ریاست مجلس خبرگان رهبری، از قدیمی‌ترین دوستان و معاشران مرحوم آیت‌الله خزعلی به شمار می‌رود. طول مدت انس و همگامی و نیز اشتراک نظر در بسیاری از عرصه‌های دینی، فرهنگی و سیاسی به ایشان در میان دوستان آن فقید سعید، مکانتی ویژه بخشیده است. گفتن از یار دیرین و به تعبیر خودش «دوست ۶۰ ساله» تنها عاملی است که می‌تواند آیت‌الله جنتی را به رغم تراکم کاری و نیز دوری از انجام مصاحبه‌های مطبوعاتی، به یک گفت‌و شنود ترغیب کند، گفت‌و شنودی که هم اینک متن آن را پیش روی دارید.

داشتید؟ مثلاً در مسائل سیاسی، اجتماعی و...؟ تقریباً از همه جنبه‌ها، باهم توافق داشتیم. از نظر اخلاق، کاملاً اخلاقمان موافق و به اصطلاح گروه خونمان یکی بود! از نظر مسائل عقیدتی، فکری، سیاسی، انقلابی و... هم فکر بودیم و به همین دلیل هم این رابطه تا این حد ادامه پیدا کرد. هیچ‌وقت نشد از لحاظ فکری اختلافی پیدا کنیم و این مسئله کمتر پیش می‌آید و معمولاً دوستی‌ها پایدار نیستند، مخصوصاً در تحولات سیاسی، پیش آمده که بسیاری از افراد از هم جدا

مشهد مسافرت‌هایی داشتیم. مسافرت حجاز را با هم رفتیم. آن‌طور که در ذهنم هست، در سفری به کربلا هم، با یکدیگر بودیم. گاهی ایشان به اصفهان و به منزل ما هم تشریف می‌آوردند. زیاد معاشرت داشتیم و به قدری با هم بودیم که غالباً صرف نظر از رفت و آمد خانوادگی، جایی هم که می‌خواستیم برویم، با هم می‌رفتیم و می‌آمدیم. خیلی‌ها عادت کرده بودند یکی از ما را که می‌دیدند منتظر بودند تا آن یکی را هم ببینند! در زبان عرب اصطلاحات و مثل‌هایی هست که شدت همراهی دوفرد یا دوشیء را می‌رساند. گاهی دوستان طلبه به شوخی در باره ما از این مثل‌ها استفاده می‌کردند و مدتی این امر در میان آشنا یان ما شایع بود. کنایه از اینکه شما دو نفر، همیشه با هم هستید و آدم هر وقت یکی از شما را می‌بیند، مطمئن است آن یکی هم جلوتر یا عقب‌تر است. درست هم می‌گفتند، همیشه با هم بودیم. البته باید این را هم بگویم که ما با ایشان عقد اخوت هم بسته‌ایم و با هم برادر هستیم.

آیت‌الله خزعلی اصالتاً بروجردی بودند و پدرشان هم مرد بسیار شریف و دوست‌داشتنی بود. به مشهد آمده و در آنجا اقامت کرده بودند. عمویی داشتند که ایشان هم از علمای مشهد بودند و به قم آمده بودند و تدریس می‌کردند. بعضی وقت‌ها در درس عمویشان شرکت می‌کردیم. این هم موجب شده بود تا ما بیشتر به هم نزدیک باشیم.

آیا این ارتباط صمیمی صرفاً معلول یک همکاری نزدیک علمی بود یا مبانی نظری مشترکی هم

با تشکر از حضرت‌عالی به لحاظ شرکت در این گفت‌و شنود، طبعاً سوال آغازین ما، پرسش از پیشینه دوستی و ارتباط شما با مرحوم آیت‌الله خزعلی است؟

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. بسم الله الرحمن الرحیم. و الحمد لله رب العالمین. و صل الله علی سیدنا و مولانا ابی القاسم محمد (ص) و اهل بیته طیبین الطاهرین و لاسیمما حجه بن الحسن العسکری (عج).

قبل از هر چیز تشکر می‌کنم از شما عزیزانی که به فکر افتادید راجع به حضرت آیت‌الله خزعلی (رضوان الله تعالی علیه) و بی‌زمانه‌ای را تهیه کنید. لازم می‌دانم مقدماً سوابق دوستی خودم را با ایشان بیان کنم. مدت دوستی بنده با آن بزرگوار، حدود ۶۰ سال بود. یعنی هر دو در اوایل جوانی، در قم بودیم. ایشان از مشهد تشریف آورده بودند، من هم از اصفهان آمده بودم. بعد از مدتی با هم آشنا شدیم و عمدتاً در درس مرحوم آیت‌الله بروجردی (رضوان الله تعالی علیه) با هم بودیم و یکدیگر را می‌دیدیم و با چند نفر از دوستان مشهدی دیگرمان هم، در آنجا ارتباط پیدا کردیم. یک جمع چهار پنج نفره بودیم. من بودم و آیت‌الله خزعلی، شهید آیت‌الله سعیدی، آیت‌الله نهایندی نوه مرحوم نهایندی و آقای نصراللهی. ما چهار پنج نفر، مرتباً با هم جلسات و مهمانی‌های نوبتی داشتیم. در برنامه‌ها با هم و هم‌فکر، هم‌عقیده و هم‌افق بودیم. این دوستی ادامه پیدا کرد. حتی خیلی وقت‌ها در مسافرت‌ها با هم بودیم. مسافرت‌های زیادی با ایشان می‌رفتیم. مخصوصاً بعضی وقت‌ها سه نفری، یعنی با ایشان آیت‌الله سعیدی، به

زیاد معاشرت داشتیم و به قدری با هم بودیم که غالباً صرف نظر از رفت و آمد خانوادگی، جایی هم که می‌خواستیم برویم، با هم می‌رفتیم و می‌آمدیم. خیلی‌ها عادت کرده بودند یکی از ما را که می‌دیدند منتظر بودند تا آن یکی را هم ببینند! در زبان عرب اصطلاحات و مثل‌هایی هست که شدت همراهی دوفرد یا دوشیء را می‌رساند. گاهی دوستان طلبه به شوخی در باره ما از این مثل‌ها استفاده می‌کردند و مدتی این امر در میان آشنا یان ما شایع بود



می گفتند! بعد به فکر افتادند نهج البلاغه را حفظ کنند و به قول خودشان بعد از ۶۰ سالگی حفظ کردند. در این سنین معمولاً حافظه یک مقدار ضعیف می شود، ولی ایشان می گفتند بعد از ۶۰ سالگی حفظ کردند. اخیراً ایشان جزوه‌ای در تفسیر سوره حمد نوشته بودند که بسیار عالی است و به علاقمندان توصیه می‌کنم که حتماً آن را مطالعه کنند. یک جزوه کوچک، اما بسیار عالی و پرمغز است. ایشان مخصوصاً در مورد «اهدنا الصراط المستقیم» صراط‌الذین أنعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین» تفسیر خاصی داشتند که در همین جزوه حمد نوشته‌اند.

**ایشان گرایش‌های عرفانی آشکاری هم داشتند و گاه این امر در منش و بیانات ایشان هم محسوس بود. جنابعالی در این باره چه می‌دانید و چه خاطراتی دارید؟**

بله، این مسئله هم یکی از فصول مهم فضایل و کمالات آن بزرگوار بود. بعضی از افراد اهل دل و حال با ایشان دوستی داشتند و به ایشان علاقمند بودند. خود ایشان می‌گفت: یکی از این افراد که به خانه ایشان می‌آمد، می‌گفت: در این خانه نور می‌بینم. به او گفتم: این نور قرآن است که در اینجا احساس می‌کنی! ایشان

تقریباً از همه جنبه‌ها، باهم توافق داشتیم. از نظر اخلاق، کاملاً اخلاقمان موافق و به اصطلاح گروه خونمان یکی بود! از نظر مسائل عقیدتی، فکری، سیاسی، انقلابی و... هم فکر بودیم و به همین دلیل هم این رابطه تا این حد ادامه پیدا کرد. هیچ وقت نشد از لحاظ فکری اختلافی پیدا کنیم و این مسئله کمتر پیش می‌آید

معنویت بسیار بالایی داشت. اهل گریه و تضرع بود. اهل مناجات بود. هم در مناجات و هم در توسل به ائمه (ع) و روضه‌ها، بسیار گریه می‌کرد. بی تردید ایشان مورد عنایت حضرت ولی عصر (عج) بود و از جنبه روحی با آن بزرگوار، ارتباطی عاشقانه داشت و زیاد نجوا می‌کرد. من واقعا حسرت مقامات عالی ایشان را می‌خورم. ایشان مسائلی را به من می‌فرمودند. یکی از مسائلی که چندین بار به من فرمودند - نمی‌دانم یادشان رفته بود که قبلاً به من گفته‌اند و شاید به این دلیل چند بار تکرار کردند - این بود که: «یک وقتی در یکی از خیابان‌های تهران راه می‌رفتم. آقای به من رسید». اسم آن آقا را هم گفتند و یادداشت کرده‌ام. گفتند: «به من رسید و گفت: حضرت ولی عصر (عج) به شما سلام رساندند!» ایشان می‌گفت: «خیلی خوشحال شدم که عجب! چطور چنین لیاقتی را پیدا کردم؟» مدتی گذشت و بعد همین آقا به من گفت: «نمی‌خواهی با هم به مکه برویم؟» گفتم: «بله»، ایشان می‌گفتند: «من و خانواده‌ام با ایشان حرکت کردیم و رفتیم. به مدینه که وارد شدیم برای زیارت قبر حضرت حمزه (ع) رفتیم. مأمورین در آنجا بودند و معمولاً نمی‌گذاشتند کسی جلو برود. این رفیقمان گفت: بیا از دیوار آن طرف و سر قبر حمزه (ع) برویم». گفتم: «نه، نمی‌بینند اینها اجازه نمی‌دهند!» با این حال می‌فرمودند: «با هم رفتیم، از دیوار آن طرف پریدیم!» حتی در ذهنم هست که گفتند: «خانواده‌ام هم آمدند. رفتیم و نشستیم و یک زیارت سیر سر قبر حضرت حمزه (ع) خواندیم و هیچ کس هم متوجه نشد!» شاید می‌گفتند: «آنجا نمازی هم خواندیم. بعد هم برگشتیم که به مدینه برویم، ماشینی جلوی ما توقف کرد و گفت: آقا! بفرمایید شما را برسانم. بدون اینکه از ما بپرسد می‌خواهید کجا بروید. سوار ماشین شدیم. او ما را صاف دم در هتلی که در آن اقامت داشتیم برد. نه اینکه قبلاً صحبتی باشد یا آشنایی داشته باشیم». ایشان می‌گفت: «احتمالاً این ماشین را حضرت ولی عصر (عج) برای ما فرستاده بودند و این راننده هم از طرف ایشان مأموریت داشت». ایشان از این مسائل داشتند و اینها از مختصات ایشان بود. ایشان با واسطه، از شاگردان مرحوم حاج میرزا مهدی اصفهانی بود که با حضرت



می‌شوند. خیلی از رفقا بوده‌اند که در مسائل سیاسی، هر کدامشان به راهی رفته‌اند. اما ما دونفر این ارتباطات را با هم داشتیم، و توانستیم آن را در یک دوره زمانی طولانی حفظ کنیم. ایشان را در حدی می‌دانم که هر چه تعریفش را بکنم، به نظر خودم کم گفته‌ام! یعنی اولاً: از نظر استعداد علمی، فوق‌العاده خوب بودند و مثلاً نمره ریاضی‌شان واقعا بالا بود. درس‌ها را خیلی خوب می‌فهمیدند و با هم مباحثه می‌کردیم این مسئله کاملاً عیان می‌شد. مباحثه فقه، اصول و تفسیر داشتیم. در یک مباحثه تفسیری من، آیت الله خزعلی و آیت الله سعیدی تفسیر مجمع‌البیان را می‌خواندیم و مباحثه می‌کردیم. یک مباحثه هم من و آیت الله خزعلی و شهید آیت الله مفتح داشتیم و مکاسب را با هم مباحثه می‌کردیم. ایشان واقعا از نظر علمی بسیار خوب و خوش استعداد بود و بنده شخصاً، خیلی از ارتباط علمی با ایشان استفاده کردم. از نظر ادبیات بسیار قوی بود و من آدمی در حد ایشان یا سراغ ندارم یا خیلی کم سراغ دارم. شاید جالب باشد که بدانید بنده شرح منظومه سبزواری را پیش ایشان خواندم و ایشان حق استادی هم به گردن من دارند، در عین حال که رفیق و همشاگردی بودیم. آشنایی آیت الله خزعلی با قرآن هم کم نظیر بود. ایشان با قرآن بسیار مانوس بود و مرتباً روز و شب قرآن می‌خواندند و حفظ می‌کردند. آیت الله غیوری «رحمه الله علیه» می‌فرمودند: «سفری با ایشان رفتم و شب در اتاقی بودیم. نیمه‌های شب که بیدار شدم، دیدم ایشان دارد نماز شب می‌خواند. شاید حدود دو جزء قرآن را در نمازش خواند!». دو جزء قرآن در نماز خیلی برایم عجیب بود، چون قریب یک ساعت طول می‌کشید. بعضی وقت‌ها، واقعا نمازهای باحال، گریه، تضرع و زاری ای می‌خواندند. ایشان خیلی با قرآن مانوس بود و نور قرآن هم در وجه ایشان بود. این بزرگوار قرآن را که حفظ کردند، بعد به فکر افتادند نهج البلاغه را حفظ کنند. قرآن را با شماره آیات حفظ می‌کرد که در غیر ایشان سراغ ندارم! یعنی هر آیه‌ای را که می‌پرسیدید کجاست؟ آیه را که می‌خواندند، شماره آیه را هم



نمی توانستیم کاری کنیم. حداکثر کاری که می کردیم این بود و ایشان هم در این حد مبارزه می کرد، ولی منبرهای جالبی داشتند که واقعاً جوانان را منقلب و مسیرشان را عوض می کرد. در بسیاری از موارد، کسانی که به روحانیون بدبین بودند، خوش بین می شدند. کسانی که به رژیم شاه خوش بین بودند، بدبین می شدند. حرف ایشان چون از دلش برمی خاست آثار مثبتی داشت و بسیار مؤثر بودند.

یکی از ابعاد زندگی مبارزاتی ایشان، رفتاری است که در شهادت فرزندشان و دردوران اوج گیری انقلاب از خودشان نشان دادند. شما ایشان را در آن روزها چگونه دیدید؟

بله، یکی دیگر از علایم ایمان قوی ایشان، این بود که یکی از آفازاده های ایشان در درگیری های قبل از پیروزی انقلاب در قم، شهید شد. البته ایشان در آن روزها مخفی بودند و خیلی سخت توانستند بر سر جنازه فرزندشان حاضر شوند. در آن ماجرا، جمله ای که ایشان گفت برایم خیلی عجیب بود، چون به ارزش شهید

یکی دیگر از علایم ایمان قوی ایشان، این بود که یکی از آفازاده های ایشان در درگیری های قبل از پیروزی انقلاب در قم، شهید شد. البته ایشان در آن روزها مخفی بودند و خیلی سخت توانستند بر سر جنازه فرزندشان حاضر شوند. در آن ماجرا، جمله ای که ایشان گفت برایم خیلی عجیب بود، چون به ارزش شهید و شهادت ایمان داشت، می گفت: «با کفن خونین دفن کردن فرزندم، برایم لذتی داشت مثل شب عروسی وازدواجش!»

از خصوصیات اخلاقی ایشان بود. **ظاهراً علاوه بر جنبه تبلیغ معارف اسلامی، منبر از جنبه مبارزه با رژیم گذشته و افشای مفاسد آن هم مورد توجه و استخدام ایشان بوده است. از این جنبه از منابر ایشان چه تحلیلی دارید؟**

بله، همانطور که اشاره کردید، مبارزه بسیاری از ما در آن سالها، عمدتاً از طریق منبر بود و نیز امضای اعلامیه جامعه مدرسین راجع به مرجعیت حضرت امام و نیز وقایع انقلاب و مفاسد رژیم شاه که امضای ایشان هم عمدتاً پای اینگونه اعلامیه ها وجود داشت. به علاوه تحمل تبعیدها و رنج های آن که ایشان هم با آن درگیر بودند و تبعیدهای مختلفی را تجربه کردند. قبل از انقلاب، کاری که امثال من و آیت الله خزعلی می توانستیم بکنیم، یکی نشر رساله ها و بیان فتاوی انقلابی و سیاسی حضرت امام بود. گاهی در منبر و گاهی هم در جلسات خصوصی ایسن کار را می کردیم. مازاد و مافوق بر این

ولی عصر (عج) ارتباط داشت. بعضی ها هم می دانستند ایشان این ارتباط را دارد. ایشان در جاذبه منش حاج میرزا مهدی قرار گرفته بود و این اخلاقیات و روحیات از آنجا و مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی و علمای مشهد به ایشان منتقل می شد.

یکی از مشکلات ما این است که بسیاری از افراد دارای کرامات و مقامات تا در قید حیات هستند، خودشان که چیزی از خودشان نمی گویند و نمی خواهند از خودشان تعریف کنند، ولی دوستانشان هم انگیزه ندارند که آنها را معرفی کنند! بعد که از دنیا می روند، شروع می کنند می گویند، می نویسند و همه حسرت می خورند که: شما که این چیزها را می دانستی چرا زودتر نگفتی تا برویم و بیشتر به ایشان اظهار ارادت کنیم؟ بسیاری از اولیای خداهمینطور هستند و راضی به افشای اسرار خود نمی شوند، به اطرافیانشان هم اجازه این کار را نمی دهند.

منابر پرشور و درعین حال پرمضمون و نکته آیت الله خزعلی در طول دهها سال، از سر فصل های مهم کارنامه علمی و تبلیغی ایشان به شمار می رود. ارزیابی شما از این فصل از زندگی ایشان چیست؟ ایشان در مقام یک مبلغ معارف دینی، چه ویژگی هایی داشتند؟

منبرهای بسیار جالب، جذاب و شورانگیزی داشتند که نسل جوان استقبال زیادی از آن می کردند. آن روزها چهره هایی مانند این بزرگوار، باید نسل جوان را در می یافتند، چون در معرض آسیب بودند، مخصوصاً در زمان رژیم گذشته و در ماههای محرم، صفر و ماه مبارک رمضان، ایشان در شهرهای استان خوزستان مانند آبادان و اهواز و شوش و در شهرهای دیگری مثل رفسنجان و... منبرهای زیادی داشتند. در آنجا باز هم عمده مشتری های ایشان، نسل جوان بودند. آن وقتی که منبر می رفت، از دل حرف می زد. با ایمان و با عقیده حرف می زد. هرچند به عنوان یک منبری و یک سخنور هنرمند شهرت پیدا کرده بود، اما بیشتر به عنوان کسی تلقی می شد که دارد از ایمان و عقیده اش دفاع می کند و حرف حق می زند. جوانانی که به ایشان علاقه داشتند، خیلی وقت ها شبیه هایی در ذهنشان بود. می آمدند و در جلسه از ایشان وقت می گرفتند و سؤال می کردند. جواب آنها را می داد، قانع می شدند و می رفتند. این هم یکی دیگر



فروردین ۱۳۹۴. گفت و گوی آیت الله جنینی با آیت الله خزعلی در حاشیه مراسم ترحیم همسرش



کار کنی؟ پاسخ خواهیم داد که دلم می‌خواهد بروم و در بیابانی خیمه بزنم و از صبح تا شب به حال مظلومی علی(ع) گریه کنم». همان حالت را آیت‌الله خزعلی داشتند و براساس آن هم بنیاد بین المللی غدیر را بنیان‌گذاری کردند. اثر بسیار خوبی است و الان هم دارند کار می‌کنند. جاهای مختلف هم شعبه دارد و فعال هستند. البته ما بلیغ علما بیشتر با اینها همکاری کنند. این کاری است که باید بیش از صدها سال قبل از این انجام می‌شد! نباید علی(ع) مخصوصاً در کشور ما، غریب باشد. اینجا باید بالاترین خدمت‌ها و بیشترین معرفی‌ها از مقام‌های امیر مومنان(ع) و واقعه غدیر انجام شود. اینجا باید صادرکننده معارف غدیر به کشورهای مختلف باشد و دائماً از اینجا مبلغ به کشورهای مختلف برود و غدیر را معرفی کند. اگر ما غدیر و عاشورا را معرفی کنیم، بسیاری از مردم دنیا عاشق علی(ع) می‌شوند. بنابراین کار بسیار خوبی بوده است و تا حالا هم موفقیت‌های خیلی خوبی داشته‌اند، ولی انتظار موفقیت‌های بسیار بیشتری داریم. این کار قابلیت‌ها و زمینه‌های زیادی برای توسعه دارد. باید کاری کنیم که لااقل در خود ایران، در مناطق شرقی و جاهای مختلف که فرقه‌ها و مذاهب مختلف هستند واقعه، غدیر را بهتر بشناسند. اینهایی که اینجا در کنار ما هستند و داریم با هم زندگی می‌کنیم و زیر یک چتر هستیم، دیگر مثل چهار مسلمان افریقایی نباشند که از غدیر فقط اسمی شنیده باشند یا شبهه‌ای در ذهنشان باشد و یا اصلاً غدیر را قبول نداشته باشند! و این رسالت به عهده این بنیاد است. اتفاقاً در ملاقات‌های آخری هم که با ایشان کردم، صحبت از همین بود که این نهاد باید فعال‌تر شود. بنیاد بسیار خوبی است و ماندنی هم هست ان‌شاءالله.

**در پایان این گفت و شنود، جنابعالی اگر بخواهید آیت‌الله خزعلی، این دوست ۶۰ ساله خود را در یک جمله توصیف و معرفی کنید، چه می‌فرمایید؟**

مقامات ایشان بسیار عالی است. اگر بخواهم در یک جمله بگویم: مؤمن واقعی، عاشق علی(ع)، خوش‌خلق، خوش‌بیان و دلسوز به حال مظلومین و مستضعفین و دشمن آمریکا، اسرائیل، مخالفین و فتنه‌گران. والسلام علیکم ورحمت الله وبرکاته. ■

ایشان بود. قرار ما این بود که حتی روی دقیقه‌ها حساب کنیم! یعنی اگر می‌گوییم در ساعت نه و نیم در فلان نقطه همدیگر را می‌بینیم، طوری برنامه‌ریزی کنیم که دقیقاً نه و نیم به هم برسیم. آن بزرگوار بسیار مقید به این نظم بودند و این از امتیازات ایشان بود. نکته‌ای که ما هم دائماً داریم می‌گوییم و خیلی‌ها هنوز به آن توجه ندارند و و چقدر هم از بی‌نظمی‌ها و بدقولی‌ها ضرر کرده‌ایم. ایشان بسیار در این زمینه مقید بودند و این هم از جهات ایمانی ایشان است، چون نظم از دستورات اسلام و دستورات علی(ع) است: «نظم امرکم» کسانی که نسبت به نظم بی‌توجه هستند، تا این مقدار با اسلام و حضرت علی(ع) فاصله و زاویه دارند. بسیار خصلت بدی هم هست. نباید ببینیم دیگرانی که از اسلام بی‌بهره هستند، نظم دارند و سر وقت به قرارشان می‌رسند و وقتشان را رعایت می‌کنند و بیش از وقت یا کمتر از آن کار نمی‌کنند، ولی عده‌ای از شیعیان علی(ع) رعایت این مطلب را نمی‌کنند. شخصیت‌های بزرگ ما هم همگی نظم داشتند. حضرت امام(ره) که واقعاً الگوی نظم بودند و همه کارها را سر ساعت و دقیق انجام می‌دادند

**مقامات ایشان بسیار عالی است. اگر بخواهم در یک جمله بگویم: مؤمن واقعی، عاشق علی(ع)، خوش‌خلق، خوش‌بیان و دلسوز به حال مظلومین و مستضعفین و دشمن آمریکا، اسرائیل، مخالفین، منافقین و فتنه‌گران**

و بسیار مقید بودند. یکی از کسانی که فوق‌العاده مقید به نظم بود، مرحوم شهید آیت‌الله بهشتی بود و حتی روی دقیقه حساب می‌کرد. گاهی اوقات با ایشان شوخی می‌کردم و می‌گفتم: «ان‌شاءالله فردا ساعت ۸ و ۳۵ دقیقه و ۵۰ ثانیه خدمت شما می‌آیم!» یعنی آن قدر دقت دارید که باید روی ثانیه‌ها هم حساب کرد. نظم مقام معظم رهبری هم بسیار خوب است و در برنامه‌هایی که داریم، همه را سر وقت حاضر می‌شوند. این هم از خصوصیات برجسته ایشان بود که در میان خلقیات آن بزرگوار، جلوه خاصی داشت.

**یکی از آثار ماندگار ایشان، تاسیس و توسعه «بنیاد بین المللی غدیر» بود. جمع بندی حضرت تعالی از تاسیس و کارنامه این بنیاد چیست؟ آثار این نهاد را چگونه تحلیل می‌کنید؟**

بنیاد غدیر از بهترین آثار آن بزرگوار و یکی از ماندگارترین آنهاست و روی عشق و علاقه فوق‌العاده که به امیر مومنان علی(ع) داشتند، آن را تاسیس کردند. البته همه ما عاشق علی(ع) هستیم. مگر کسی می‌تواند شیعه باشد و عاشق علی(ع) نباشد، ولی ایشان یک سر و گردن از همه بلندتر بود! چنان عاشق علی(ع) را در دل داشت که گاهی از خود بیگانه می‌شد و همان حالتی را که علامه امینی داشتند و برای مظلومیت علی(ع) گریه می‌کردند، در رفتارهای ایشان هم مشاهده می‌شد. به نظر خود علامه امینی به ایشان گفته بودند: «اگر از من بپرسند چنانچه دو باره به دنیا آمدی، می‌خواهی چه

و شهادت ایمان داشت، می‌گفت: «با کفن خونین دفن کردن فرزندم، برایم لذتی داشت مثل شب عروسی و ازدواجش!» اینها چیزهایی هستند که یا نمی‌توانید برایشان نظیر پیدا کنید یا کمتر می‌توانید.

**حساسیت آیت‌الله خزعلی بر جریانات انحرافی و التقاطی، یکی از رویکردهای شاخص در رفتار و منش ایشان است. جنابعالی در طی این همه سال معاشرت با ایشان، از این جنبه چه خاطراتی دارید؟**

بسیار خوش‌اخلاق بودند. حسن ایشان این بود که با اهل حال و اهل دل و وفاداران به انقلاب و امام رفیق و دوست و با مخالفین سخت دشمن بودند. یعنی انعطاف‌ناپذیر بودند و اینها را قبول نمی‌کردند. نمی‌خواهم نام ببرم. در همین سالن شورای نگهبان، جلسه‌ای داشتیم و چند نفر را دعوت کرده بودیم. اتفاقاً یکی از اصحاب فتنه هم که آن روزها هویتش چندان معلوم نشده، ولی در عین حال شناخته شده بود، بنا بود به آن جلسه بیاید. همین قدر می‌توانم بگویم سید بود، بیشتر از این نمی‌توانم بگویم! آیت‌الله خزعلی قبل از اینکه به جلسه بیایند، در گوشه‌ای نشسته بودند و داشتند قرآن می‌خواندند که آن فرد آمد. وقتی وارد شد، آقای خزعلی نگاهش کردند. او به طرف آقای خزعلی رفت که احوالپرسی کند. سلام کرد، ایشان جواب داد، ولی از جایش بلند نشد! آن فرد هم که دید ایشان از او استقبال نکرد، راهش را کج کرد و رفت! تا این حد در برخورد با مخالفین نظام، انقلاب و امام قاطع بود. این آقا کسی بود که بعدها جزو سران فتنه شد. می‌خواهم بگویم ایشان در این گونه موارد انعطاف‌ناپذیر بود و روی مواضع خودش سخت ایستاده بود. در مجموع نسبت به بعضی از افراد که در برابر امام، رهبری و نظام موضع دارند، بسیار حساس بودند. در مورد یکی از آنها، گمانم بیش از یک بار به من گفتند: «من هر شب لعنتش می‌کنم!» عرق دینی و غیرت انقلابی ایشان این گونه بود. از طرف دیگر، هم حضرت امام به ایشان بسیار علاقمند بودند و احترام می‌گذاشتند و هم رهبر عزیزمان به ایشان علاقه زیادی داشتند. مکرر در جلسات و از زبان رهبر معظم انقلاب، مطالب جالبی در باره منش و سجایای شخصیت ایشان شنیده‌ام که به نوبه خود مهم بوده است.

در عین حال که عرض کردم ایشان در برابر معارضان با نظام و رهبری سخت مقاوم و جدی بودند. در برابر آنها ایداً از موازین شرعی تجاوز نمی‌کردند و این هم از فضایل و ملکات نفسانی آن بزرگوار بود. خاطر من هست که ایشان یک بار عصبانیت فوق‌العاده‌ای از یک نفر پیدا کردند. او پشت سر ایشان حرف‌های بدی زده بود و ایشان تا مدت‌ها در باره او با عصبانیت صحبت می‌کرد، ولی در عین عصبانیت یک کلمه خلاف شرع که به او حرف بدی بزند یا دشنامی بدهد، نبود. خودش و ایمانش را حفظ می‌کرد. او را به عنوان یک مؤمن می‌شناختم. این صفت مؤمن را، در باره همه کس نمی‌توانم به کار ببرم.

**یکی از ویژگی‌هایی که در میان خصال اخلاقی ایشان برجستگی زیادی داشت، دقت فراوان در وقت و خوش‌قولی ایشان بود. شما که سالها با ایشان ارتباط و همکاری داشتید، این خصلت را چگونه دیدید و از آن چه خاطراتی دارید؟**

بله، یکی از ویژگی‌های آیت‌الله خزعلی، نظم فوق‌العاده

## در حمایت قاطع از رهبری، ذره‌ای کوتاه نیامدند

«آیت الله خزعلی در قامت یک استاد» در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین غلامحسین محمدی گلپایگانی



جزر و مدها، شداید و مشکلات، بر بیعتشان ایستادند. الان الحمدلله رب العالمین نظام اسلامی تشکیل شده است و شاید نسل امروز ما نتوانند تصور کنند مبارزان قدیم - که تعداد اندکی بودند که حضرت امام را یاری کردند، چه زجرها کشیدند، چه رنج‌ها بردند، چه زندان‌ها کشیدند و چه شکنجه‌هایی دیدند. ایشان یکی از آنها بودند. ثابت قدم و استوار پای کارانقلاب و نظام اسلامی ایستادند و در این راه لحظه‌ای تردید به خود راه ندادند. با اینکه در معرض امتحانات الهی بودند، اما تا آخرین دم حیات در خط مستقیم حرکت کردند و بنده باید عرض کنم بعد از رحلت حضرت امام، ایشان در توجه، علاقه و ارادت به مقام معظم رهبری، ذره‌ای کوتاه نیامدند.

**بسا عنایت به ارتباط جنابعالی با هردو بزرگوار، از ارتباط صمیمی آنها چه خاطراتی دارید؟**

بنده از نزدیک شاهد بودم و می‌دیدم. هر وقت خدمتشان می‌رسیدم و با ایشان ملاقات می‌کردم، از خواسته‌های قطعی و جدی ایشان، این بود که: سلام مرا خدمت آقا برسانید! در این مسئله اصلاً تردید نداشتند. علتش هم این بود که این افراد می‌دانند در این کشور چه اتفاقی افتاده است. حضرت آقا در سخنرانی روز ۱۴ خردادشان در مردق حضرت امام، جمله‌ای را فرمودند که بسیار پرمعناست. فرمودند: از کارهای بسیار بزرگ امام این بود که حکومت ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را برانداخت! این چیز کمی نبود. یعنی از زمانی که این کشور نامی در دنیا پیدا کرده شاهنشاهی بوده است، چه قبل از اسلام و چه پس از آن به نحوی دیگر. حضرت امام این هنر را داشتند و این کاربردگر را کردند و ایشان در راه تشکیل نظام اسلامی در محدوده خودشان، هر چه توانایی داشتند کوشش و فعالیت کردند و با همه ناتوانی‌های جسمی، در راستای اهداف دینی و معنوی شان کوشا بودند. از جمله این فعالیت‌ها، تشکیل بنیاد بین‌المللی غدیر بود. یکی از ویژگی‌های بسیار برجسته ایشان، ارادت و عشق فوق‌العاده‌شان به اهل بیت (ع) و امیرالمؤمنین (ع) بود و این تنها راه نزدیکی به خداست که الحمدلله ایشان در این راه بودند.

**همانطور که اشاره کردید، جنابعالی در درس تفسیر ایشان حاضر بودید. از این محافل درسی چه خاطراتی دارید؟**

بله، بنده در جلسات تفسیر ایشان شرکت می‌کردم. لحظه‌ای که شروع به تفسیر می‌کردند، فضلا و طلاهی که شرکت داشتند، نوعاً تفسیر ایشان را یادداشت می‌کردند و می‌نوشتند، چون مطالب ایشان بسیار بکر و نو بودند. ایشان خدمت علامه طباطبایی هم تلمذ داشتند و از دانش والای ایشان هم بهره‌مند بودند. به یک معنا قرآن را نوش و با همه وجود لمس کردند! از خود ایشان شنیدم سحرها همیشه برنامه تلاوت قرآن، شاید بیش از یک جزء داشتند و یکی دو ساعت قرآن را مطالعه می‌کردند. قرآن نقشی پررنگ و مهم در زندگی ایشان داشت. رحمت الله علیه رحمه واسعه. ■

امتیاز دیگر ایشان این بود که ایشان حافظ کل قرآن مجید بودند و علاوه بر حفظ قرآن، مفسر بزرگی نیز بودند. سال‌ها در مسجد فاطمیه قم، در آن زمان که مزاجشان هم مناسب بود، شب‌ها جلسات تفسیر قرآن مجید برگزار می‌کردند و جمعی از طلاب، فضلا، روحانیون و حتی بزرگان حوزه، در آنجا برای استماع درس تفسیر ایشان جمع می‌شدند. خاطرم هست آن قدر ازدحام می‌شد که هر کسی که موفق نمی‌شد زودتر به مسجد وارد شود و پای جلسه درس ایشان بنشیند، باید در بیرون شبستان مسجد می‌ایستاد. یک مقدار که طول می‌کشید دیگر برای استفاده از جلسات تفسیر ایشان پراز علاقمندان می‌شد.

ویژگی بارز دیگر ایشان حفظ کامل نهج‌البلاغه است. کسی را سراغ ندارم که هم حافظ کل قرآن و هم حافظ نهج‌البلاغه باشد، آن هم با عنایت به معانی بلند نهج‌البلاغه. این هم ویژگی دیگری است.

خصوصیت دیگرشان این است که خطیب بزرگواری بودند. در گذشته‌های دور، ایشان از خطبای بنام بودند و سال‌های سال در منابر و مجالس تبلیغی در ماه مبارک رمضان مشغول بودند.

**در عرصه خطابه، ایشان یکی از سخنرانان انقلابی بودند و هم از این بابت، زندان‌ها و تبعیدهای فراوانی را تجربه کردند. از این جنبه از شخصیت ایشان چه تحلیلی دارید؟**

بله، آنچه که فعالیت‌های مرحوم آیت الله خزعلی را در عرصه تبلیغ برجسته می‌کند، مسئله مبارزات ایشان است. ایشان دست بیعت به حضرت امام دادند و تا آخرین لحظه حیات مبارک حضرت امام، علی‌رغم همه

درآمد

**حجت الاسلام والمسلمین غلامحسین محمدی گلپایگانی ریاست کنونی دفتر مقام معظم رهبری، از جمله شاگردان آیت الله خزعلی است که در دوران تحصیل در حوزه علمیه قم، از درس تفسیر ایشان بهره گرفته است. ایشان در گفت و شنودی کوتاه با شاهد یاران، جنبه‌های گوناگونی از شخصیت استاد را بر شمرده و آنها را ستوده است. متن این مصاحبه پیش روی شماست.**

**جنابعالی از جمله شاگردان و معاشران مرحوم آیت الله خزعلی در مقطع تحصیل هستی؟ شخصیت استاد را در آن دوره وادوار بعد، چگونه دیدید و شناختید؟**

بسم الله الرحمن الرحیم. حضرت آیت الله خزعلی که از اساتید برجسته حوزه علمیه قم و از شاگردان بارز و مبارز حضرت امام (ره) بودند، ویژگی‌ها و خصوصیات تقریباً منحصر به فردی داشتند. صرف نظر از امتیازات عمویشان، ایشان پدر شهید بودند، آن هم در زمانی که انقلاب اسلامی در حال اوج گیری بود. یادم هست آن وقت در قم بودم و یکی از فرزندان ایشان، حسین آقا در جریان راهپیمایی‌های آن دوره به شهادت رسید. این یک امتیاز بزرگ است.



## درآمد

آنچه پیش روی دارید واگوبه های همسری رنج دیده از زندگی ای پرتکاپو و پرافتخار است که آثارش را در توفیقات همسری پارسا و مبارز نمایان ساخته است. بانو فاطمه کلباسی فرزند مرحوم حاجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمود کلباسی، به رغم آنکه در این روزها در بستر بیماری است، شمه ای از خاطرات یک عمر زندگی خویش با مرحوم آیت الله ابوالقاسم خزعلی را در گفت و شنود با خبرنگار «شاهدیاران» واگوبه کرده است. در طی گفت و گو نواده ایشان، خانم عاطفه مروی نیز مادر بزرگ را در بیان خاطرات کمک و همراهی کرد که از لطف هردو ارجمند سپاسگذاریم. امید آنکه این گفت و شنود پرنکته، محققان و تاریخ پژوهان انقلاب را مفید و مقبول اقتد.



«آیت الله خزعلی در قامت یک همسر» در گفت و شنود با بانو طاهره کلباسی

## تا آخرین لحظات می گفت: دست از ولایت بر ندارید!

مادرم تلفن کند و بگوید: «حتماً قبول کنید». پس از آن مادرم دیگر مخالفتی نکردند. آقای خزعلی هم آمدند و مرا خواستگاری و عقد کردند. عاطفه مروی: زمان عقد حاج خانم سیزده سال و حاج آقا ۲۶ سال داشتند.

برایتان سخت نبود که بعد از ازدواج دور از خانواده به شهر دیگری بروید؟

**طاهره کلباسی:** خیلی برایم مشکل بود. یک دختر سیزده ساله بودم که از مشهد به قم رفتم و زندگی مشترک را شروع کردم. آن زمان تنهای تنها بودیم و چون هیچ یک از اقوام در قم ساکن نبودند، با هیچ کس رفت و آمد نداشتیم! آقای خزعلی تنها هفته ای یک بار، برای زیارت مرا به حرم می بردند. البته نه مثل حالا که آقا و خانم، شانه به شانه هم راه بروند. ایشان به فاصله پنج شش متری جلوتر از من می رفتند که وقتی طلبه ها می ایستند و سلام و علیک می کنند، نفهمند من همسر ایشان هستم! دورادور همراه هم می رفتیم و من در بین زنها

یک بار هم به بهانه ای ایشان را به خانه شان دعوت می کنند و از پشت پنجره ای که دید نداشته، آقا جانم را به مادر حاج خانم نشان می دهند و می گویند: «می خواهم فلانی داماد شود، حتی اگر من نبودم دخترم را به ایشان بدهید».

**طاهره کلباسی:** به مادرم می گویند: «بلند شوید دامادتان را ببینید» که ایشان می گویند: «بچه من هنوز وقت شوهر کردنش نیست!»

**آن زمان چند سال داشتید؟**  
**طاهره کلباسی:** سنم از ده سال هم کمتر بود! اما بعد از آنکه پدرم به رحمت خدا رفتند، آقای خزعلی به خواستگاری آمدند. به همین خاطر مادرم با عمویم که در تهران ساکن بودند و از سوی پدرم سمت قیم ما را داشتند، تماس می گیرند و موضوع را با وی در میان می گذارند و نظرشان را در این خصوص می پرسند. ایشان هم برای تحقیق نزد آیت الله بروجردی می روند. در آن دوران آقای خزعلی شاگرد آیت الله بروجردی در قم بودند. وقتی عمویم نزد آیت الله بروجردی می رود و در خصوص خواستگاری آقای خزعلی صحبت می کند، آیت الله بروجردی می فرمایند: «اگر دختر داشتیم حتماً به این خانواده می دادم» همین حرف برای عمویم کافی بود تا به

ابتدا از نحوه آشنایی تان و شروع زندگی با مرحوم آیت الله خزعلی بفرمایید.

**طاهره کلباسی:** بسم الله الرحمن الرحیم. زمانی که ده سال بیشتر نداشتم، پدرم به رحمت خدا رفتند. از آنجا که سن قانونی ازدواج دختران شانزده سالگی بود، شناسنامه های ما چهار دختر را سه سال بزرگتر از سن واقعی مان گرفته بودند که طبق رسومات خانوادگی، در سیزده سالگی شوهرمان بدهند! در نتیجه سیزده ساله بودم که آقای خزعلی به خواستگاریم آمدند.

**عاطفه مروی:** این نکته را اضافه کنم که مرحوم پدرم شاگرد مرحوم پدر بزرگ مادری، حاج شیخ محمود کلباسی از علمای بزرگ مشهد بودند. پدر بزرگم نیز نواده مرحوم شیخ محمد ابراهیمی کلباسی اصفهانی است که روبروی مسجد حکیم اصفهان، زیارتگاه با شکوهی دارد و بسیاری برای زیارت ایشان مراجعه می کنند. پدر حاج خانم رئیس مدرسه علمیه مشهد و معاصر مرحوم میرزا مهدی اصفهانی بودند. آقا جان (مرحوم آیت الله خزعلی) زمانی که برای آموختن درس طلبگی به مشهد رفته بودند، همیشه مورد لطف پدر حاج خانم بوده حتی به مادر حاج خانم گفته بودند: در چهره ایشان نوری می بینم! گویا

وقتی عمویم نزد آیت الله بروجردی می رود و در خصوص خواستگاری آقای خزعلی صحبت می کند، آیت الله بروجردی می فرمایند: «اگر دختر داشتیم حتماً به این خانواده می دادم»

نگاه می‌کردند که در عمرم ندیده‌ام مردی این‌طور عاشقانه به زنش نگاه کند.

**آن هم در سن و سال ایشان...**

**عاطفه مروی:** اتفاقاً هر چه سن بالاتر می‌رود، محبت‌ها عمیق‌تر می‌شود و خیلی قوت پیدا می‌کند. اگر رفتارها درست باشد، عشق ریشه بیشتری می‌دواند. حاج خانم هم فوق‌العاده اهل ادب و مدارا هستند و می‌دانستند چطور مطابق میل حاج‌آقا همه چیز را تنظیم و مدیریت کنند. لازم نبود آقا جان بگویند: فلان کار را انجام دهید. همین که حاج خانم متوجه موضوع می‌شدند، انجام می‌دادند. هر دو خیلی ملاحظه‌همدیگر را می‌کردند و این بسیار مهم است.

**در واقع هر دو از یکدیگر به یک درک متقابل رسیده بودند. اینطور نیست؟**

**عاطفه مروی:** همین‌طور است. اینکه فکر کنیم حتماً مرد باید خیلی خوب باشد و رعایت همسرش را بکند و یا زن خیلی مطیع باشد، صحیح نیست، این قضیه همیشه دو طرفه است. واقعاً در طول تمام این سال‌ها کوچک‌ترین مشکلی بین این دو نفر ندیدم.

**حاج خانم اشاره کردید پدر شما آنچه را هم که خودشان داشتند برای طلبه‌ها خرج می‌کردند. مرحوم آیت‌الله خزعلی از این جنبه چگونه بودند؟**

**طاهره کلباسی:** آقای خزعلی هم اخلاق پدرم را داشتند. مثلاً یک فرش ماشینی داشتیم که کهنه شده بود، به همین خاطر دو فرش با پول خود خریدم و قسط‌هایشان را هم خودم پرداخت کردم. اما آقای

صحبت می‌کردند. حاج خانم هم همیشه ایشان را «حاج‌آقا» صدا می‌زدند. به نظر من نحوه رفتار یک شوهر با همسرش، کاملاً به بچه‌ها یاد می‌دهد با مادرشان چگونه رفتار کنند. ما حتی یک بار نشنیدیم صدای حاج‌آقا بلند شود و یا تندی کنند. اگر هم رفتاری را نمی‌پسندیدند و مطابق میلشان نبود، فقط سکوت می‌کردند و تمام ناراحتی‌شان را با سکوت نشان می‌دادند.

**در باره رفتاری که نمی‌پسندیدند اعتراض یا سرزنش نمی‌کردند؟**

**عاطفه مروی:** اصلاً، اگر هم می‌خواستند مسئله‌ای را تذکر بدهند، با نهایت نرمی و اخلاق خوش تذکر می‌دادند که فلان مسئله مطابق میل نیست و یا انجام آن کار، اخلاقی‌تر است. مثلاً اگر می‌خواستند تذکر بدهند با تلفن کم صحبت کنیم، می‌گفتند: «در طول مدتی که شما با تلفن صحبت کردید، من نیم جزء قرآن خواندم!» در واقع به این شکل به ما تذکر می‌دادند که از وقت‌مان درست استفاده کنیم. یادم هست بچه که بودم و مثلاً برایشان چای می‌ریختم، هیچ‌وقت تذکر نمی‌دادند چرا کم‌رنگ یا پررنگ ریختی، بلکه همان را با شوخی بیان می‌کردند. مثلاً می‌گفتند: «عاطفه‌جان! این چای آژان دیده و ترسیده است!» در نتیجه می‌فهمیدم چای کم‌رنگ است و عوضش می‌کردم. مطلقاً و تا امکان داشت، کارشان را به کسی نمی‌گفتند، یعنی تا اواخر که با او راه می‌رفتند، کارهایشان را خودشان انجام می‌دادند. حتی اصرار می‌کردم که: «اگر کاری دارید

به من بگویید، بلکه ثوابش به من برسد.» معمولاً برای ریختن چای هم از کسی کمک نمی‌خواستند. البته یکی دو سال آخر که خیلی فرتوت شده بودند، در جاهایی که توانایی نداشتند اجازه می‌دادند کمکشان کنیم، ولی تا قبلش مایل بودند همه کارهایشان را خودشان انجام بدهند و سعی می‌کردند کوچک‌ترین زحمتی برای حاج خانم یا بقیه نداشته باشند. مثلاً اگر به چیزی احتیاج داشتند خودشان می‌رفتند و می‌آوردند و بارها از حاج خانم می‌پرسیدند: «کمکی از دستم ساخته است؟» بعد از صرف غذا، بشقاب‌شان را خودشان جمع می‌کردند. احترام ایشان به حاج خانم همیشه زبانزد بود. هر کسی که منزلشان می‌آمد، خیلی زود متوجه می‌شد حاج‌آقا چقدر حاج خانم را عاشقانه دوست دارند. حاج‌آقا دو یا سه ساعت مانده به اذان صبح، برای نماز شب بلند می‌شدند. حاج خانم یک ساعت مانده به اذان بیدار می‌شدند و حاج‌آقا با چنان اشتیاقی جلو می‌آمدند و به ایشان

**اخلاقشان خیلی خوب بود. من هم یک دختر چشم و گوش بسته و سازگار بودم و با همه چیز می‌ساختم. مادرم جهاز بسیار مختصری دادند، به همین خاطر زندگی بسیار ساده‌ای داشتیم. من هم دختر یک روحانی بودم و مردم داری پدرم را دیده بودم که طلبه‌ها را می‌آورد، لباس می‌پوشاند و عمامه سرشان می‌گذاشت. همیشه از هر کجا که مهمان می‌آمد، در خانه پدری ساکن می‌شد**

زیارت می‌خواندم و ایشان هم در بین مردها و بعد به خانه برمی‌گشتیم. سالی یک بار هم مرا به مشهد و نزد خانواده ام می‌بردند و دو ماه محرم و صفر و یک ماه رمضان را هم منبر می‌رفتند. در واقع هر شهری که از ایشان دعوت می‌کردند، برای منبر می‌رفتند.

**با توجه به کم سن بودنتان آن هم در غربت چگونه ایشان شما را به خانه و خانواده علاقمند کردند؟**

**طاهره کلباسی:** اخلاقشان خیلی خوب بود. من هم یک دختر چشم و گوش بسته و سازگار بودم و با همه چیز می‌ساختم. مادرم جهاز بسیار مختصری دادند، به همین خاطر زندگی بسیار ساده‌ای داشتیم. من هم دختر یک روحانی بودم و مردم داری پدرم را دیده بودم که طلبه‌ها را می‌آورد، لباس می‌پوشاند و عمامه سرشان می‌گذاشت. همیشه از هر کجا که مهمان می‌آمد، در خانه پدری ساکن می‌شد. همین روایات سبب شد که عمومی ما، خانه ارثیه پدری را بفروشد و به دایمی مان بگوید: «اگر این پول را برایش بفرستیم، مثل پول‌های دیگری که تا به حال خرج طلبه‌ها کرده است، همین کار را می‌کند! در حالی که الان چهار بچه دارد و نتیجتاً تا آخر عمرش اجاره‌نشین خواهد ماند. شما خانه‌ای برای خرید پیدا کنید تا من پول را بفرستم» در نتیجه عمومی پول را فرستاد و دایم برای ما خانه‌ای خرید. به همین جهت پس از فوتشان برای ما بچه‌ها هیچ ارثی باقی نگذاشتند. خانه‌ای هم که خودمان داشتیم وضعیتش همین‌طور بود. آقای خزعلی می‌گفتند: «طلبه‌ها گرسنه باشند و من خانه داشته باشم؟!»

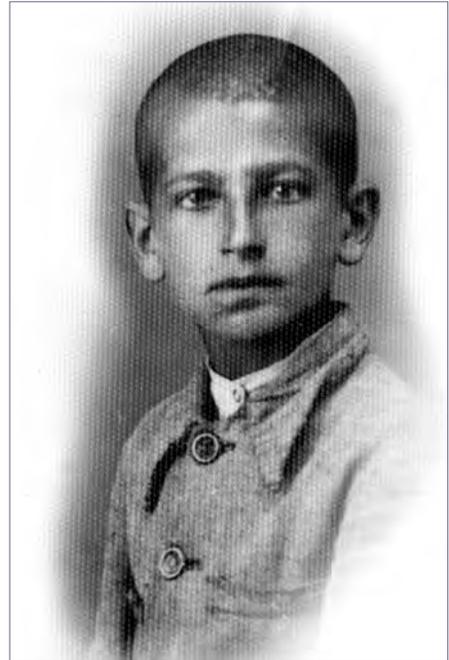
**آیا در آن ایام جوانی هیچ‌وقت بحث و کدورتی بین شما و حاج‌آقا پیش آمد؟**

**طاهره کلباسی:** نه، الحمدلله. همیشه پیش بچه‌ها از من تعریف می‌کردند.

**عاطفه مروی:** آن‌قدر حاج خانم و حاج‌آقا خوش‌اخلاق بودند که دامادشان که مرحوم شده‌اند، می‌گفتند: «آرزو به دل‌مانده است که لااقل یک بار بگو مگو کنید!» اگر درست حدس زده باشم، در سال ۱۳۳۰ ازدواج کردند. در طول این ۶۴ سالی که با هم زندگی کردند، پدر بزرگم همیشه به ایشان می‌گفتند: «حاج خانم!» و ما هم می‌دیدیم که هیچ‌وقت ایشان را به اسم صدا نکردند، همیشه باهم با احترام



■ عاطفه مروی (نوه آیت‌الله خزعلی)



کزعلی با دیدنشان گفتند: «مگر فرش قبلی چه عیبی داشت؟» گفتیم: «آبرومند نبود و پاره شده بود. این را هم از پول خودم خریده‌ام و تحمیلی به خرج زندگی نبوده!» اما ایشان خمس آن فرش را پرداختند و بعد رویش نماز خواندند. البته من گفتم: «پول این فرش‌ها را ذره‌ذره داده‌ام و اصلاً خمس به آنها تعلق نمی‌گیرد» در واقع تا این حد در خصوص خرج کردن پول احتیاط می‌کردند.

**پس اهل تجملات در زندگی نبودند؟**

**طاهره کلباسی:** اصلاً، به هیچ وجه.

**عاطفه مروی:** ناگفته نماند خانواده حاج‌خانم قبل از ازدواج زندگی مرفهی داشتند. البته پدرشان نه، چون همان‌طور که گفتند هر چه را که داشتند به طلبه‌ها می‌دادند، ولی در مجموع خانواده پدری و مادری هر دو متمول بودند. با این حال، پدر حاج‌خانم اجازه نمی‌دادند مادر ایشان داری خود را در زندگی خرج کنند. ناگفته نماند دایی حاج‌خانم در دوره ای، رئیس اداره دارایی و عمویشان هم از تجار بسیار معتبر بازار اصفهان و تهران بوده‌اند.

**طاهره کلباسی:** در واقع مادرم جهازی را که از مال مادرشان به ایشان رسیده بود، هم در راه خدا، برای طلبه‌ها خرج کردند. ظاهراً یک روز مادرم گردنبند یادگاری مادرش را به گردن می‌اندازد و پدرم می‌بینند و می‌گویند: «اگر کسی این گردنبند را در گردن تان ببیند و آه بکشد و فکر کند خدای ناکرده آنرا از سهم امام خریده و به گردن همسرم انداخته‌ام، من چه باید بکنم؟». مادرم هم فوراً گردنبند را از گردن باز می‌کند و به ایشان می‌دهد و می‌گوید: «این یکی را هم که مانده است ببر برای طلبه‌ها خرج کن!» و واقعاً پدرمان گردنبند را هم گرفتند و برای طلبه‌ها خرج کردند.

**با توجه به روحیات مرحوم آیت‌الله خزعلی، خانم در شروع زندگی با چه مشکلاتی روبرو بوده‌اند؟ عاطفه مروی:** شروع زندگی‌شان با مشکلاتی همراه

بود، چون حاج آقا مقید بودند که از سهم امام استفاده نکنند که تا آخر عمر هم، هیچ وقت استفاده نکردند. ولی در همان سال‌های قبل از انقلاب، با وجود تبعید و زندان با منبر و انجام دیگر شئون یک روحانی، خانه‌ای در شأن حاج‌خانم تهیه کردند. چرا که یکی از شرایط ازدواج در اسلام این است که زندگی زن در خانه شوهرش، مطابق شأن زندگی خانواده پدرش باشد، به همین خاطر حاج آقا زندگی خوبی را برای ایشان فراهم می‌کردند. در واقع وضع زندگی‌شان قبل از انقلاب، خیلی بهتر از بعد از انقلاب بود. حتی خانم آیت‌الله جنتی می‌گفتند: «هر کسی که می‌آید پشت سر ایشان حرفی بزند، می‌گویم من شهادت می‌دهم این خانواده قبل از انقلاب جزو متمولین قم بودند».

**طاهره کلباسی:** مرتب منبر می‌رفتند و تامین خرج زندگی مان، از این طریق بود. اما زندگی مان به لحاظ مادی، خیلی بهتر از بعد از انقلاب بود. الحمدلله هیچ وقت از سهم امام استفاده نکردند و خودشان هم می‌گفتند: «الحمدلله حتی یک دستگیره در خانه‌ام را هم، از پول سهم امام نخریده‌ام».

**ایشان در کارهای منزل به شما کمک هم می‌کردند.**

**طاهره کلباسی:** از اول هر دو با هم، همکاری می‌کردیم. همین خانه‌ای که راجع به آن صحبت شد، تکه زمینی بود که خریدیم و خودمان ساختیم. مسافت خانه مان تا زمین خریداری شده دور بود. با این حال صبح‌ها پیاده می‌رفتم و بالای سر عمه و بناها می‌ایستادم تا وقتی که کارشان تعطیل می‌شد و بعد به خانه برمی‌گشتم. آقای خزعلی هم منبر می‌رفتند که برای بنایی پول تهیه کنند. البته الان خرابش کرده و جایش هتل ساخته‌اند.

**عاطفه مروی:** خانه خیلی قشنگی بود و حوض بزرگی به شکل کفش داشت! در طرفش هم باغچه‌های پر از گلکاری بود. معماریش براساس طرح خود حاج‌خانم بود.

**حاج‌خانم، در طی زندگی مشترک نحوه رفتار آیت‌الله خزعلی با شما چگونه بود؟ ایشان در این جنبه از رفتار، چه خصوصیتی داشتند؟**

**طاهره کلباسی:** همیشه به بچه‌ها می‌گفتند: «اگر تربیت شما ده قسمت باشد، نه قسمتش سهم مادران است و یک قسمت سهم من! قدر مادران را بدانید» در کل همه کارهای خانه و بچه‌ها، از دکتر بردن تا مدرسه گذاشتن شان، با خودم بود. شاید حاج آقا نمی‌دانست بچه‌ها به کدام مدرسه می‌روند. بزرگ کردن نه تا بچه شوخی نیست، بعلاوه که همیشه هم مهمان داشتیم. چون حاج آقا هر شهرستانی که منبر می‌رفتند، پس از بازگشت، اهالی برای بازدید به منزل مان می‌آمدند.

**عاطفه مروی:** آقا جان همیشه از حاج‌خانم تشکر می‌کردند و دائماً به بچه‌ها توصیه می‌کردند که: قدر زحمات حاج‌خانم را بدانند. هیچ وقت قبل از اینکه حاج‌خانم بیایند و سر سفره بنشینند، دست به غذا نمی‌بردند و مدام می‌گفتند: «حاج‌خانم! تشریف نمی‌آورید؟» و به این ترتیب به بچه‌ها یاد می‌دادند که تا حاج‌خانم نیامده‌اند، دست به غذا نبرند. احترام

**آقای خزعلی هم اخلاق پدرم را داشتند. مثلاً یک فرش ماشینی داشتیم که کهنه شده بود، به همین خاطر دو فرش با پول خود خریدم و قسط‌هایشان را هم خودم پرداخت کردم. اما آقای خزعلی با دیدنشان گفتند: «مگر فرش قبلی چه عیبی داشت؟» گفتم: «آبرومند نبود و پاره شده بود. این را هم از پول خودم خریده‌ام و تحمیلی به خرج زندگی نبوده!» اما ایشان خمس آن فرش‌ها را پرداختند و بعد رویش نماز خواندند**

بسیار زیادی برای حاج‌خانم قایل بودند و همیشه با لبخند محبت‌آمیز به ایشان نگاه می‌کردند. با چنین رفتاری، دیگر لازم نیست به بچه یاد بدهید به پدر و مادران احترام بگذارید.

**شیوه تربیتی و ارتباطی آیت‌الله خزعلی با فرزندان‌شان چگونه بود؟ در این باره از چه روش‌هایی استفاده می‌کردند؟**

**طاهره کلباسی:** ارتباطشان با فرزندان خیلی خوب بود. هیچ وقت مستقیم تذکری به کسی نمی‌دادند. اما به نماز اول وقت، قرآن خواندن، حلال و حرام خیلی تاکید داشتند.

**عاطفه مروی:** اولاً حاج آقا بی‌نهایت خوش‌اخلاق بودند و به خاطر همین اخلاق خوبشان بود که من جذبشان شدم. وقتی کسی اخلاقش خوب باشد، انسان سعی می‌کند شبیه به او شود. آن قدر آقا جان را دوست داشتم که همیشه تلاش می‌کردم شبیه ایشان بشوم و نگاه می‌کردم بینم ایشان چه کار می‌کنند تا همان کار را انجام دهم. در واقع صفا و صمیمیتی که بین آقا جان و حاج‌خانم بود، سبب می‌شد بیشتر به خانه ایشان بروم. همواره زندگی شان پر از آرامش بود. چه زمانی که بچه بودم، چه وقتی بزرگ شدم، هر وقت مشکلی پیدا می‌کردم، زود به اینجا می‌آمدم. گاهی مشکلم را می‌گفتم، گاهی هم اصلاً نمی‌گفتم و در دلم می‌ماند، ولی همین که آقا جان یا خانم جان را می‌دیدم، مشکلم حل می‌شد و آرامش خاطر پیدا می‌کردم. به نظرم خیلی ضرورتی ندارد بزرگ‌ترها با بچه‌ها حرف بزنند. کافی است خودشان درست رفتار کنند و در خانه آرامش حاکم باشند. در محیط آرام، بچه‌ها خودشان برای مشکلمان راه‌حل پیدا می‌کنند. ثانیاً: ایشان خیلی به اجرای احکام تقید داشتند.

بعضی‌ها تصور می‌کنند مطلقاً نباید به بچه‌ها تذکر داد! اما آقا جان چون خیلی به نماز اول وقت تقید داشتند، همیشه اول وقت با صدای بلند اذان و اقامه می‌گفتند که همین همه را تشویق می‌کرد تا نماز اول وقت بخوانند. خیلی وقت‌ها هم بین دو نماز، تذکر اخلاقی می‌دادند یا حدیث می‌گفتند. گاهی اوقات هم بعد از ظهرها، یا ما سؤال می‌پرسیدیم ایشان جواب می‌دادند یا خودشان تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه

اشاره کردید به روش آیت الله خزعلی در تعلیم احکام و مقولات مذهبی به فرزندان ایشان نسبت به حفظ قرآن و فهم مفاهیم آن نیز، اهتمام زیادی داشتند. در این باره، در خانواده چگونه رفتاری کردند؟

**طاهره کلباسی:** ایشان به هر چیزی که سفارش می کردند، اول خودشان انجام می دادند. مثلاً دوشنبه ها و پنجشنبه ها آیه «هل اتی» را در نماز ظهر می خواندند. ایشان در مسجد سید اصفهان، برای خانم ها درس تفسیر برقرار کرده بودند. برای آنها جایزه گذاشته بودند که اگر آیه «هل اتی» را حفظ کردید و در نمازهای ظهر دوشنبه و پنجشنبه خواندید، به شما جایزه می دهم! در آن زمان من هم اصفهان بودم و در کنار ایشان سوار ماشین می شدم. خاطرم هست خانم ها تا دم در ماشین می آمدند و می پرسیدند: «بگوئید چگونه حفظ کنیم؟» حتی دو سال به دانشجویها مهلت داده بودند که: «من نهج البلاغه را حفظ می کنم و شما قرآن را حفظ کنید. فقط هم موقع رفت و آمد در ماشین این کار را می کنم! اگر من بردم، شما مثلاً ۱۰۰ هزار تومان به فقیر کمک کنید. اگر شما بردید، من شما را به مکه می فرستم!». سر سال که بچه ها را خواستند که بیایید جواب بدهید، گفته بودند: «آقا! فکر کردیم شوخی کرده اید!». بعد گفته بودند: «نهج البلاغه را بردارید و امتحان کنید». کل نهج البلاغه را حفظ کرده بودند! همین حفظ در ماشین، سبب شده بود یکی از آقایان برای ایشان نامه بنویسد که: «از شما یاد گرفتم در ماشین قرآن حفظ کنم. به خودم گفتم: این پیرمرد به این سن دارد در ماشین قرآن حفظ می کند، چرا من این کار را نکنم؟ شروع کردم و الان کل قرآن را حفظ هستم و این را از شما یاد گرفتم». البته ایشان بیشتر قرآن را در زندان حفظ کردند، چون هیچ کتابی جز قرآن به زندانی ها نمی دادند.

**عاطفه مروی:** در زندان که بودند تفسیر قرآن هم درس می دادند. برایم تعریف کردند: «دانشگاه امام



**عاطفه مروی:** یکی از شیوه های ایشان برای آموختن احکام یا حفظ قرآن، تعیین جایزه بود. نکته دیگری که خودشان به شدت رعایت می کردند و در تربیت بچه ها هم به کار می بردند، مدیریت زمان بود. از همان بچگی دائماً گوشزد می کردند زمان را تنظیم کنید و وقتان را بیهوده هدر ندهید. یک وقتی اگر دایم دم در خانه می رفت و با دوستانش صحبت می کرد، بعد که بالا می آمد، خیلی دوستانه به او می گفتند: «کاش می شد وقتی هابی را که با دوستانت تلف می کنی، بخرم و به وقت خودم اضافه و از آن استفاده می کردم!» هرگز ندیدم ایشان، حتی لحظه ای را بیهوده از دست بدهند. یا در حال ذکر بودند یا در حال قرائت قرآن.

مرتب منبر می رفتند و تامین خرج زندگی مان، از این طریق بود. اما زندگی مان به لحاظ مادی، خیلی بهتر از بعد از انقلاب بود. الحمدلله هیچ وقت از سهم امام استفاده نکردند و خودشان هم می گفتند: «الحمدلله حتی یک دستگیره در خانه ام را هم، از پول سهم امام نخریده ام»

می گفتند و به نکات تازه ای که به نظرشان رسیده بود، اشاره می کردند. همین مسائل خیلی روی ما تأثیر داشت و غالباً پاسخ سئوالانمان را، از میان صحبت های ایشان دریافت می کردیم. آقا جان روی نکات تربیتی و حلال و حرام هم خیلی تأکید داشتند. الان متأسفانه می بینم در برخی خانواده ها، بچه ها آموزش احکام ندارند و این مسئله در خانواده بی اهمیت و کم رنگ شده است، ولی ایشان خیلی به آموختن رساله مقید بودند و تک تک احکام را از ما می پرسیدند و به نظرم، برای ما نوه ها بیشتر وقت می گذاشتند.

قبل از انقلاب بخاطر مسئله حجاب، برخی خانواده ها به فرزندان دخترشان اجازه تحصیل نمی دادند. به همین خاطر دختران، با پوشیه به مدارس شبانه می رفتند! حتی برخی اجازه تحصیل بدین صورت را هم به دخترانشان نمی دادند. اما ایشان حتی در شرایط قبل از انقلاب هم مقید بودند که دخترها پا به پای پسرها، تا سطوح عالی درس بخوانند به همین خاطر هر چهار دختر ایشان تحصیلات عالی دارند. سه نفر دکتر و یکی شان فوق لیسانس هستند. پنج پسر شان هم یکی شهید شده و دو نفرشان دارای مدرک دکترا و یکی هم فوق لیسانس است.

از نحوه تربیت ایشان خاطره خاصی به یاد دارید؟





از دیدگاه شما، ویژگی بارز شخصیت ایشان چه بود؟

**عاطفه مروی:** ویژگی بارز ایشان، علاقه فوق العاده زیاد به حضرت امیر(ع) بود. به همین دلیل هم بود که از سال ۱۳۷۶، بنیاد بین المللی غدیر را تأسیس کردند. یک روز به من و حاج خانم گفتند: «خیلی دوست داشتیم قبرم کنار حرم حضرت امیر(ع) بود». به فاصله کوتاهی بعد از آن، خوابی دیدند که با اشک و شوق آنرا برایمان تعریف کردند که: «در خواب دیدم در حرم حضرت امیر(ع) هستم. در ضریح باز است و کنار قبر مطهر حضرت، پنج شش تا قبر بسیار زیبا و خیره کننده و آذین بسته قرار دارد. حضرت امیر(ع) اشاره‌ای به قبری که سمت راستشان بود کردند و گفتند: «خزعلی! این قبر مال توست. این را برای تو آماده کرده‌اند». اواخر عمرشان انگار آقا جان بین این عالم و عالم باقی باشند، به زبان عربی چیزهایی می گفتند و احساس می کردم می خواهند حقایقی را به ما بگویند. همه ما عربی بلدیم، اما نمی فهمیدیم معنی آن واژه‌ها چه بود. هر چه تلاش می کردم نمی فهمیدم. یک بار به علیرضا دایی ام گفتم: «بیهوده تلاش نکن. آقا جان دارند چیزهایی را می گویند که اسرار است و ما نمی فهمیم». تا آخرین لحظه نمازشان ترک نشد! می گفتند: «کنار من بنشینید که رکعت‌های نمازم کم و زیاد نشود».

**حاج خانم سابقه فعالیت‌های سیاسی ایشان به بعد از ازدواج برمی گردد؟**

**طاہره کلباسی:** بله، مبارزاتشان را بعد از ازدواج شروع کردند. قبل از ازدواج فقط درس می خواندند.

ایشان خوابشان گرفته بود. هر چند دقیقه یک بار سرشان را بلند می کردند و می پرسیدند: عاطفه خانم نیامدند؟ چون در حال خواب آلودگی بودند، تنها یک بار سرشان را بلند می کنند و می پرسند: عاطفه نیامد؟ مامان بزرگ می گفتند: انگار قرآن را غلط خوانده باشن، فوری از جا پریدند، نشستند و گفتند: عاطفه خانم نیامدند؟ یعنی در غیاب ما، این قدر ادب را رعایت می کردند، چه رسد به حضور! قطعاً ما آن قدر خوب نبوده ایم که در رفتار ما، مورد خطایی پیش نیامده باشد و ناخواسته اشتباهاتی را مرتکب شده ایم، ولی ایشان حتی یک بار هم به من اخم نکردند. همانطور که عرض کردم، حاج آقا همیشه کارهایشان را خودشان انجام می دادند. همیشه بعد از نماز صبح یک مقدار راه می رفتند، بعد سماور را روشن می کردند و برای خرید نان بیرون می رفتند. یادم است یک روز صبح زود، برای خواندن درس بیدار

شده بودم که دیدم آقا جان رفتند و نان خریدند و آمدند و بعد شنیدم از داخل اتاق صدای طرف و این چیزها می آید. بعد دیدم در سینی، صبحانه کامل چیده و برایم آورده‌اند! از خجالت آب شدم و گفتم: «آخر این چه کاری است؟ من باید برای شما صبحانه بیاورم» گفتند: «اگر می خواهی رسم ادب را به جا بیاوری، به حرفم گوش کن. وقتی می بینم درس می خوانی، این کار بیشتر برایم ارزش دارد و این جور خوشحال‌ترم!» خلاصه نگذاشتند بلند شوم و کار کنم. هر چه سعی کردم بقیه کارها را خودم انجام دهم، طوری برخورد کردند که: «اصلاً اجازه نداری بلند شوی! واقعاً می خواهی ادب را رعایت کنی، ادب این است که بنشین و درسات را بخوانی». وقتی درس می خواندیم، خیلی خوشحال می شدند. وقتی که قرآن حفظ می کردیم، از خودشان خیلی اشتیاق نشان می دادند. هر قدر هم که خسته بودند و وقت استراحتشان بود، اگر راجع به دین و احکام سؤال می پرسیدیم، ساعت‌ها وقت می گذاشتند و با حوصله و دقت زیاد جواب می دادند. نه ذره‌ای اخم و نه حتی لحظه‌ای اظهار خستگی می کردند. یک دایره المعارف کامل بودند. اگر پاسخ تفسیر می خواستیم، در ذهن داشتند. حقوق می خواستیم، پاسخ می دادند. حتی سئوالات فلسفی و کلامی خودم را هم از ایشان می پرسیدم. فوق العاده به تفسیر تسلط داشتند. الان یک موقع‌هایی که به مشکل برمی خورم، واقعاً متأسف می شوم از اینکه اگر آقا جان بودند می توانستند تفاسیر مختلف را از ایشان بپرسم. فوق العاده اهل مطالعه بودند.

صادق(ع) که می رفتند، از کربلایی کاظم که با عنایت خدا قرآن را حفظ بود، حرف می زده اند و به دانشجویها می گفتند: حفظ قرآن که کاری ندارد». هر وقت هم از ایشان می پرسیدید: «رمز حفظ قرآن چیست؟» می گفتند: «اول اراده، دوم اراده، سوم اراده! باید واقعاً همت کنید و بخواهید... واقعاً یکی از بهترین اوقات زندگی‌م این بود که شب به شب، به بهانه‌ای ایشان را وادار کنم در باره حضرت علی(ع) حرف بزنم، چون یکی از مواردی که عمیقاً ایشان را شاد می کرد و سر حال می آورد، حرف زدن در باره حضرت علی(ع) بود. قسمتی از نهج البلاغه را می پرسیدم و ایشان عجیب سر ذوق می آمدند و با دقت تمام می گفتند ابن ابی الحدید در اینجا این را می گوید، شیخ محمد عبده ذیل این فراز نهج البلاغه این را می گوید. همین طور اشک می ریختند و برایم توضیح می دادند. کلامشان واقعاً به عمق جان آدم نفوذ می کرد. آدم نهج البلاغه را از خیلی‌ها می شنود، ولی اینکه کسی صاحب نفس و کلامش طیب باشد، خیلی فرق می کند.

**شخصیت‌های نمادین، غیر از اخلاق آموزشی، از جنبه اخلاقیات فردی هم در خور بررسی هستند. ایشان را از بعد اخلاق تعامل با خانواده چگونه دیدید؟**

**عاطفه مروی:** اخلاقشان خیلی گل بود! هر وقت نگاهشان می کردم، برایم مصداق این آیه بودند: «وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا» (۱) بندگانی خاص خدا کسانی هستند که سبک روی زمین راه می روند، یعنی هیچ سنگینی و فشاری روی زمین خدا ندارند. هیچ زحمتی برای کسی نداشتند. کارهایشان را تا جایی که می توانستند خودشان انجام می دادند. اگر هم احیاناً کاری را برایشان انجام می دادیم، با نهایت تواضع تشکر می کردند. همیشه دایمان می کردند. حتی یک بار، رفتاری از ایشان ندیدم که این شائبه پیش بیاید که وظیفه دیگران است تا برایشان کاری را انجام بدهند. ادب و تواضع ایشان بی نظیر بود. هیچ وقت نشد مرا عاطفه صدا بزنند. حتی بچه هم که بودم، «عاطفه خانم» صدا می زدند. حتی یک بار هم نشد به من اخم کنند. قطعاً مواردی بود که اشتباه کرده بودم، ولی هرگز اخم نکردند و تذکر مستقیم ندادند. یک بار قرار بود به خانه‌شان بروم و دیر کرده بودم و

ارتباطشان با فرزندان خیلی خوب بود. هیچ وقت مستقیم تذکری به کسی نمی دادند. اما به نماز اول وقت، قرآن خواندن، حلال و حرام خیلی تأکید داشتند. ایشان به هر چیزی که سفارش می کردند، اول خودشان انجام می دادند. در جنبه مبارزه هم همینطور بودند. البته مبارزاتشان را بعد از ازدواج شروع کردند. قبل از ازدواج فقط درس می خواندند.



حاج آقا در آنجا خانه ای را اجاره کرده بودند. وسایل زندگی هم به اندازه ای که برایمان لازم بود، برداشتم و به سمت زابل راه افتادیم. ماشین آنقدر قراضه بود که صندلی از زیر پایمان رد می شد و از روی صندلی پایین می افتادیم! این همه، اگر بگویم بد گذشت، نه این طور نیست. خیلی هم خوش گذشت.

**عاطفه مروی:** شما همین حالا هم که به زابل بروید، از نظر امکانات و سطح زندگی بسیار سخت است، چه رسد به آن سالها!

#### چه مدت در زابل زندگی کردید؟

**طاهره کلباسی:** سه یا چهار ماه آنجا بودیم تا اینکه آیت الله بروجردی کسی را برای تحقیق موضوع فرستادند تا پاسبانی را که گزارش داده را به قم بیاورند. سپس ماجرا را از او سوال کردند که پاسبان می گوید: «همین قدر شنیدم که ایشان گفت: شاه انگشتی در دست آیت الله بروجردی است که هر وقت خواست، می تواند آن را بیرون بیاورد!» بعد آیت الله بروجردی پرسیدند: «چطور شد که شما فقط همین یک جمله را شنیدی؟» که پاسبان می گوید: «خواب بودم، نفهمیدم بقیه منبر چه شد!» خلاصه حاج آقا تبرئه شدند و آیت الله بروجردی تماس گرفتند که حاج آقا را نزد ایشان بیاورند. پس از آن ما هم به مشهد باز گشتیم.

**قبل از آنکه به خاطرات شما از دومین دستگیری ایشان بپردازیم، لطفاً بفرمایید که نحوه آشنایی ایشان با حضرت امام چگونه بود و به چه مقطعی باز می گردید؟ از ارتباط ایشان با امام چه خاطراتی دارید؟**

**طاهره کلباسی:** حاج آقا شاگرد امام بودند و فوق العاده ایشان را دوست داشتند. برایتان خاطره ای نقل کنم. ایشان یکی، دو سال قبل، سفری به قم داشتند. روزهای شنبه در قم تفسیر می گفتند. یکی از طلبه ها اصرار می کند که: آقا! امروز ناهار به منزل ما تشریف بیاورید. ایشان هم خیلی به طلبه ها احترام می گذاشتند، به همین خاطر دعوت او را می پذیرد. بعد از صرف ناهار، صاحبخانه حاج

پلیس به نماز می ایستند که او فوراً می رود و سجاده خودش را برای حاج آقا می آورد و پهن می کند! بعد از نماز رئیس پلیس آقای خزعلی را سؤال و جواب می کند و در نهایت به ایشان می گوید: «دلم برای خودت نمی سوزد، برای بچه های ما می سوزد، آنها چه گناهی دارند؟» آن موقع پنج یا شش بچه داشتیم. حاج آقا هم می گویند: «بچه هایم خدا و امام زمان (عج) را دارند، شما هم هر کاری را که وظیفه تان هست انجام بدهید!» او هم در خانه اش اتاق خیلی خوبی را در اختیار حاج آقا می گذارد و حسابی از ایشان پذیرایی می کند. حتی می گوید: «تا زمانی که شما مهمان ما هستید، به عیالم گفته ام حتی با چادر هم در حیاط پیدایش نشود، بنابراین اگر خواستید وضو بگیرید یا کاری داشتید، بدون نگرانی به حیاط بروید. آن شب را تا فردا غروب در آنجا می گذرانند. بعد از صدور حکم تبعیدشان با دو سرباز به زابل منتقل می شوند.

**عاطفه مروی:** بعد از دستگیری شان، دادگاه صحرایی تشکیل می دهند و ایشان به اعدام محکوم می شوند. اما مرحوم آیت الله بروجردی نسبت به مسئله حساسیت نشان می دهند و نماینده خودشان را برای بررسی موضوع به محل می فرستند. گزارش نماینده نشان می داد که عده ای در آن منطقه برای ایشان پرونده سازی کرده اند. نهایتاً حکم اعدام لغو و ایشان را مدتی تبعید می کنند.

#### حاج خانم در آن روزها، چطور از دستگیری ایشان با خبر شدید؟

**طاهره کلباسی:** برای پدرشان نامه دادند که مرا دستگیر کرده و زابل هستید، شما بچه ها را بردارید و به اینجا بیاورید. آن زمان من مشهد و خانه مادرم بودم. حسین فرزند شهیدم، بعد از سه دختر تازه به دنیا آمده و دو ماهه بود. پدر حاج آقا بعد از اطلاع از خبر دستگیری ایشان، خیلی ناراحت شدند و گریه کردند. من دلداریشان دادم و گفتم: «طوری نیست، می رویم آنجا زندگی می کنیم». بعد هم پدرشان بلیت اتوبوس گرفت و با بچه دو ماهه، به زابل رفتیم.

#### به چه شکل مبارزاتشان را با رژیم سابق آغاز کردند؟

**طاهره کلباسی:** از صحبت هایی که روی منبر در ماه های محرم، صفر و رمضان می کردند. هنوز مرحوم آیت الله بروجردی در قید حیات بودند که ایشان مبارزه با شاه را شروع کردند و بخاطرش تبعید شدند. **عاطفه مروی:** ایشان با سخنرانی ای که سال ۱۳۳۲ در رفسنجان علیه شاه انجام دادند، مبارزاتشان را آغاز کردند.

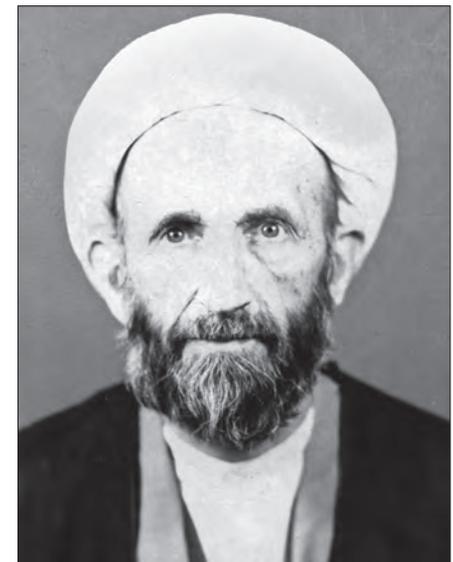
#### اولین اعتراضشان به حکومت در خصوص چه موضوعی بود؟

**طاهره کلباسی:** به سلاخ خانه رفته و دیده بودند

ایشان در رفسنجان منبر رفته بودند که بعد از سخنرانی، مأموران محل جلسه را برای دستگیری ایشان محاصره می کنند. اما رفقای حاج آقا، ایشان را فراری می دهند تا به تهران بیاورند. یک مقدار راه را که طی می کنند، ماشین خراب می شود و مأمورین حاج آقا را دستگیر می کنند و به خانه رئیس پلیس می برند

گاوها را پشت به قبله سر می برند به همین خاطر روی منبر به مردم گفته بودند: «این گوشتها حرام هستند، نخورید!»

**نخستین دستگیری شان چطور صورت می گیرد؟ طاهره کلباسی:** ایشان در رفسنجان منبر رفته بودند که بعد از سخنرانی، مأموران محل جلسه را برای دستگیری ایشان محاصره می کنند. اما رفقای حاج آقا، ایشان را فراری می دهند تا به تهران بیاورند. یک مقدار راه را که طی می کنند، ماشین خراب می شود و مأمورین حاج آقا را دستگیر می کنند و به خانه رئیس پلیس می برند. حاج آقا کف اتاق رئیس





با هم زاویه داشتند، چون علمای مشهد از اصحاب «مکتب تفکیک» و به این اصل معتقدند که فلسفه و عرفان باید از معارف خالص دینی جدا شود، اما در قم این طور نیست و فلسفه و عرفان هم تدریس می شود و خود حضرت امام هم کلاس فلسفه داشتند و در این حوزه هم شاگردانی تربیت کرده بودند. بعد از شروع نهضت، حاج آقا می بینند که فضایی حوزه مشهد، یک مقدار با حضرت امام همراه نیستند به همین خاطر با مرحوم آیت الله حاج شیخ مجتبی قزوینی و برخی علمای مشهد صحبت می کنند و به خصوص از حاج شیخ مجتبی قزوینی دعوت می کنند که به قم بیایند و دیداری با حضرت امام داشته باشند. ایشان به قم می آیند و در منزل خود آقایان ساکن می شوند. بعد به اتفاق به دیدار امام می روند. حتی آقایان آن دو بزرگوار را تنها می گذارند که با هم صحبت کنند. بعد از اینکه صحبت هایشان تمام می شود و از منزل امام بیرون می آیند، مرحوم حاج شیخ مجتبی به آقایان می گویند: «راجع به این مرد باید سه نکته اشاره کنم. اول: اینکه این مرد، مرد حق است و راهش هم راه حق. دوم: اینکه به سختی به نتیجه می رسد، اما پیروز می شود. برخی یارانش یاران نیمه راه هستند و تا جایی ایشان را همراهی می کنند، ولی از یک جا به بعد همراه نیستند و سوم اینکه پرچم این نهضت به دست آقا امام زمان (عج) داده می شود.» در نتیجه مرحوم آیت الله حاج شیخ مجتبی قزوینی به رغم اینکه بسیار به عرفان و فلسفه انتقاد داشتند، وقتی حضرت امام را می بینند، کاملاً ایشان را تأیید می کنند و به این ترتیب است که حوزه مشهد با واسطه گری آقایان با حضرت امام همراه می شود و علمای مشهد در مقطع آغاز نهضت، بحث عرفان و فلسفه را کنار می گذارند و می گویند امام خمینی (ره) در مسیر فقه و فقاقت، واقعا بر حق است. در واقع از همان ابتدا، آقایان یار و یاور حضرت امام بودند. خب برمی گردیم به پرسش قبلی. قاعدتا دستگیری دوم ایشان مربوط به دوران نهضت اسلامی است. این دستگیری به چه شکل اتفاق افتاد و چقدر طول

آقا را به زیرزمین می برد. در آنجا تختی فراهم کرده بودند که ایشان استراحت کنند. وقتی می خواستند استراحت کنند، می بینند عکس امام پایین پای ایشان است. از روی تخت روی زمین آمده و برعکس خوابیده بودند که پایشان به سمت عکس نباشد! صاحبخانه وقتی برمی گردد و حاج آقا را انطور می بیند، می پرسند: «مگر تخت ناراحت بود که روی تخت نخوابیدید؟» حاج آقا هم گفته بودند: «نه، پایم به طرف عکس امام و بی احترامی به ایشان بود، برای همین پایین آمدم!» به خانه که برگشتند شب خواب دیدند که حضرت امام به همین خانه ما تشریف آورده اند. حاج آقا می گفتند: «امام آمدند و از در منزل عبور کردند و دستشان را بالا بردند و سه مرتبه گفتند: بفاطمه الزهرا!»، می گفتند: «چون به ایشان احترام گذاشتیم، این رمز را به من دادند». چند مریض را هم با همین رمز «بفاطمه الزهرا» شفا دادند. مثلا یکی از آنها، کودکی بود که دور نافش عفونت داشت. همه دکترها گفته بودند: باید حتماً عمل شود و خانواده کودک، وقت گرفته بودند که او را عمل کنند. پدر کودک پای منبر حاج آقا آمده و گفته بود: فردا می خواهید بچه ام را عمل کنند، دعایی بفرمایید! حاج آقا هم گفته بودند: «برو وضو بگیر و رو به قبله بایست و سه بار خدا را به فاطمه زهرا (س) قسم بده، خدا شفا می دهد.» این کار را کرده و بعد که بچه را برای عمل برده بود، معاینه کردند و گفتند: اثری از عفونت نیست و کودک خوب شده است! این طور با امام ارتباط روحی داشتند.

**عاطفه مروی:** در واقع آقایان سالها قبل از فوت آیت الله بروجردی، با حضرت امام آشنا می شوند. قبل از سال ۱۳۴۰ روابطشان با امام صرفاً علمی و عاطفی بود، ولی بعد از آن تاریخ که ایشان ریاست بخشی از حوزه را به عهده گرفتند و مرجع شدند، حاج آقا از جنبه سیاسی هم به ایشان پیوستند و در مبارزات از همان ابتدا تا آخر همراه و همگام امام بودند. اهمیت این ارتباط هم در این است که حاج آقا تحصیل کرده حوزه مشهد بودند و علمای قم و مشهد یک مقدار

### کشید؟

**ظاهره کلباسی:** آن زمان قم نبودند و شب های جمعه در مسجد «الجواد» منبر می رفتند. یک شب سر حوض وضو می گرفتند که جوانی می آید و می گوید: «حاج آقا! ممکن است تشریف بیاورید و سؤال ما را جواب بدهید؟» ایشان همراه آن جوان از مسجد بیرون می روند و در آنجا مأمورین ایشان را سوار ماشین می کنند و می برند! مردم یک ساعتی معطل می مانند و بعد صلوات می فرستند و می گویند: آقا نیامده است! ما آن زمان قم زندگی می کردیم. همان شب به خانه آمدند و در زدند. ساعت دوازده شب بود. در این ساعت خود حاج آقا از منبر برمی گشتند. ایشان خودشان کلید داشتند و داخل می آمدند. تعجب کردم که چرا در زدند؟ پشت در رفتم و یک نفر گفت: «در را باز کنید، یک نامه از حاج آقا آورده ام!». گفتم: «حاج آقا هیچ وقت نامه نمی دهند». گفت: «امشب قرار شده است نیابند، نامه داده اند که دلواپس نشوید! در را باز کنید که این نامه را خدمتتان بدهم». خدا را شکر که چادر سرم بود و دم در رفتم. لای در را کمی باز کردم که نامه را بگیرم، لگد زد و در را به زور باز کرد. قدش بیشتر از دو متر بود! گفت: «من از ساواک نامه دارم و آمده ام خانه را بگردم». گفتم: «شما حق ندارید وقتی حاج آقا نیستند وارد خانه شوید». گفت: «من نامه دارم و حتی اگر در را باز نمی کنید، اجازه داشتیم در را بشکنیم یا از دیوار بالا بیاییم!» آنها آمدند و خانه را گشتند. کتاب های حاج آقا را یکی یکی گشتند. دنبال اعلامیه امام خمینی می گشتند. پیدا هم نکردند. در زیرزمین هم کتابخانه بود. گفت: «در را باز کنید!» گفتم: «کلیدش دست حاج آقا است». زیرزمین یک پنجره کوچک داشت. آن را باز کردند و از راه آن داخل رفتند و کتابها را گشتند و از همان جا بیرون آمدند. همه جا را گشتند و رفتند. من هم به هوای اینکه حالا حاج آقا می آیند، بچه ها را سر چهارراه غفاری فرستادم که اگر دیدند ایشان در راه است، بگویند که به خانه نیابند. بچه ها هم طفلکی ها رفتند و یک مدت هم آنجا منتظر ماندند و برگشتند! نگو که اول حاج آقا را گرفته و بعد به سراغ ما آمده بودند. فردا صبح بلند شدم و به تهران رفتم و شهربانی و

شب های جمعه در مسجد «الجواد» تهران منبر می رفتند. یک شب سر حوض وضو می گرفتند که جوانی می آید و می گوید: «حاج آقا! ممکن است تشریف بیاورید و سؤال ما را جواب بدهید؟» ایشان همراه آن جوان از مسجد بیرون می روند و در آنجا مأمورین ایشان را سوار ماشین می کنند و می برند! مردم یک ساعتی معطل می مانند و بعد صلوات می فرستند و می گویند: آقا نیامده است!



برگشتند. در همین ۵۰ روزی که به خاطر امضای اعلامیه امام در زندان قزل قلعه بودند، با آقای به اسم ستوده از هموطنان مسیحی هم سلول بودند. **عاطفه مروی:** آن قدر حاج آقا در سلول با او خوب رفتار کرده بودند که او با دیدن عبادت، مطالعه و برنامه های ایشان، مسلمان می شود و اسمش را از «ستوده» به «اسلامی» برمی گرداند. این هم یکی از برکات زندان آقا جان بود. این آقا تا همین اواخر هم تماس می گرفت و احوال حاج آقا را می پرسید. در واقع کسانی که خودشان اسلام را انتخاب می کنند، مسلمان های خوبی می شوند.

**بعد از آن به دامغان تبعید شدند؟**

**ظاهره کلباسی:** بله. اول ایشان را به گناوه تبعید کردند. بعد از اینکه از زندان آزاد شدند، چند وقتی طول کشید تا به دامغان تبعید شوند. آن زمان سر علیرضا حامله و ماه هشتم بودم...

**عاطفه مروی:** یعنی سال ۱۳۵۲.

**ظاهره کلباسی:** بله، نزدیک زایمانم بود که ایشان

مرا پیش رئیس ساواک بردند. گفتم: «دیشب همسرم را گرفته اند و نمی دانم به کجا برده اند!» نگاهی کرد و گفت: «پرونده اش خیلی سنگین است!» گفتم: «کاری نکرده است که پرونده اش سنگین باشد، فقط یک امضا برای مرجعیت آقای خمینی کرده است! این خیلی کار مهمی است که به خاطر آن اینطور با یک نفر و خانواده اش رفتار کنند؟» گفت: «همان یک امضا پدر همه را در می آورد! تو چه خبر داری؟ تو برو بچه داریت را بکن»

باره فردا صبح، همان بند و بساط را برداشتم و رفتم و آنجا تا ساعت دو بعد از ظهر نشستم تا رئیسشان به خانه برود. همین که دیدم دارد می آید، دویدم جلو و گفتم: «آقا! اینها را برای آقای خزعلی آورده ام. این لباس و یک خورده غذا را به ایشان بدهید». نگاهی کرد و دید ملحفه و لباس اتو زده و پاکیزه است. برداشت، پرت کرد و به زنبیل لگد زد و گفت: «اینها را آورده ای تا در زندان هم به این ... بد نگذرد؟» او که رفت، به سربازها التماس کردم و گفتم: «شما بچه های ما هستید. اینها را ببرید و به حاج آقا بدهید و دو کلمه خطش را برابم بیاورید». طفلک ها قبول کردند و بردند و یک تکه کاغذ برابم آوردند که حاج آقا روی آن نوشته بودند: «رسید!» دست خطشان را می شناختم و خیالم راحت شد که اینجا هستند و به خانه برگشتم. بعد از دو ماه هم آزادشان کردند و





نمی‌کرد چه کسی باشد! به خانه برگشتم و منتظر نشستم، ولی ساعت‌ها گذشت و حسین نیامد. دو برادر دیگرش آمدند و گفتند: «تیراندازی شد و ما به خانه‌ای فرار کردیم و از روی پشت‌بام‌ها آمدیم، اما حسین را ندیدیم. حتماً یا کشته شده است یا او را دستگیر کرده‌اند». مانده بودم چه کنم؟ نماز شب خواندم و گریه کردم. پیرزنی مهمان ما بود. گفتم: «بلند شو برویم، ببینیم در بیمارستان‌ها پیدایش می‌کنیم؟» بلند شدیم و رفتیم. یک ماشین نظامی داشت رد می‌شد. گفت: «خانم! حکومت نظامی است. چرا بیرون آمدی؟» گفتم: «بچه‌ام نیامده است و دلواپس هستم». به بیمارستان نیکویی رفتیم. چند پاسبان آنجا بودند. گفتم: «آقا! بچه‌ام از بعد از ظهر از خانه بیرون آمده و هنوز برنگشته است. اجازه بدهید ببینم بچه‌ام اینجا نیست؟» گفت: «بیا و مرا بالای سر مریض‌ها برد. مریض‌ها را نگاه کردم. هیچ‌کدام نبود. بعد به سردخانه برد. دیدم نیست و برگشتم و به بیمارستان آیت الله گلپایگانی رفتیم. دیدم همه جوان‌ها ریخته‌اند که خون بدهند و همه زخمی‌ها را هم به آنجا آورده‌اند.

دیگر ساعت دو بعد از نصف شب شده بود. دیدم فایده ندارد و به خانه برگشتم. صبح بلند شدم و از همسایه‌ها پرس و جو کردم که گفتند: «در کوچه خودمان، مردم شعار می‌دادند که مأموران تیراندازی کردند و تیری به شکم یک بچه پنج ساله اصابت کرد، دل و روده‌اش بیرون ریخت! حسین دوید بچه را بلند کند و نجاتش بدهد، که تیری به سرش خورد و مغزش بیرون ریخت. بعد هم او را کشیدیم و به خانه بردیم. همین‌طور که سرش در دستمان بود، سه بار گفت: قولوا لا اله الا الله تفلحوا! بعد هم گفته بود: «کارمن تمام است، بروید به داد بقیه برسید». همسایه‌ها می‌شناختند بچه من است. آنها می‌گفتند: «زمانی هم که می‌خواستیم بیکرش را بلند کنیم و به بیمارستان برسانیم، یک پیکان به در حیاط آمد و دو، سه نفر بیکرش را ته ماشین گذاشتند و با

دو سرباز تفنگ به دست ایشان را می‌بردند و برمی‌گرداندند! هیچ‌کسی هم حق نداشت پیش ما بیاید، ولی ما سرشان کلاه می‌گذاشتیم. کسی بود که شب‌های احیای ماه رمضان، از باغچه خانه‌اش دری را به حیاط خانه ما باز می‌کرد و ما از راه باغچه، به خانه می‌رفتیم و با عده‌ای که می‌آمدند قرآن به سر می‌گرفتیم. حاج آقا روضه‌ای می‌خواندند و عزاداری می‌کردیم و برمی‌گشتیم.

**عاطفه مروی:** در واقع مبارزات ایشان به دو بخش تقسیم می‌شود، بخشی به زمان حضرت آیت‌الله بروجردی و حضرت امام خمینی برمی‌گردد و بخشی مقارن با پیروزی انقلاب است که مصادف با شهادت پسرشان می‌شود.

**از نحوه شهادت اولین فرزندان شهید حسین خزعلی بفرمایید؟ از آن روزها چه خاطراتی دارید؟**  
**عاطفه مروی:** در بچیوچه او آخر عمر رژیم سابق بود، به همین خاطر آقا جان در منزل دامادشان در تهران مخفی شده بودند که نتوانند ایشان را دستگیر کنند. در ۱۹ اردیبهشت سال ۱۳۵۷، تظاهراتی برای چهلم شهدای تبریز در قم برگزار شده بود که پسرشان شهید می‌شود.

**ظاهره کلباسی:** مردم قم برای چهلم شهدای تبریز عزاداری می‌کردند و حسین هم که در مشهد دانشجو بود، برای شرکت در برنامه وبه خصوص سخنرانی‌های مسجد اعظم، به قم آمده بود. بعد از پایان سخنرانی و روضه، بچه‌ها اعلامیه پخش کردند و مأموران هم بنساز کردند به تیراندازی و گاز اشک‌آور انداختن! خود من هم دست‌عیرضا را گرفته و به خیابان رفته بودم که دیدم گازها به چشم بچه می‌رود، به همین خاطر به خانه برگشتم. اما هر چه انتظار کشیدم حسین نیامد. آن روز استادش هم مهمان ما بود. که یکمرتبه دیدم حسین با چشم‌های ورم کرده و سر و صورت پر از خاک آمد و تعریف کرد که مأموران چه کرده‌اند و مردم چند ماشین و تانک را زده‌اند. حتی می‌گفت: یک کامیون آجر در حال حرکت بوده که مردم نگوشت می‌دارند و با پرداخت پول آجرها، به جان تانک‌ها می‌افتند! کمی بعد هم دست و صورتش را شست، وضو گرفت و به نماز ایستاد. از مهمانش هم پذیرایی کرد و نشست ناهار بخورد، لقمه اول را که برداشت، صدای شعار دادن از بیرون خانه آمد. گفت: «نامردی نیست بچه‌ها دارند شعار می‌دهند، من بنشینم و ناهار بخورم؟» بلند شد و راه افتاد. تصدیق ماشین هم تازه گرفته بود. ساعت، انگشتر و تصدیقش را در آورد و گذاشت و گفت: «با اسم مستعار در تظاهرات شرکت می‌کنم که اگر مرا گرفتند، برای پدرم مسئولیت نداشته باشد!» لباسش را عوض کرد و پوتین پوشید و رفت. بعد از آن دلم طاقت نیاورد و دنبالش راه افتادم. اما یکمرتبه صدایی شنیدم و فکر کردم جایی آهن خالی می‌کنند! از یکی پرسیدم: «کجا دارند آهن خالی می‌کنند؟» گفت: «این صدای ریختن آهن نیست، دارند دم در حرم تیراندازی می‌کنند». بعد به سمت حرم رفتم. تا رسیدیم غروب شده بود. برق‌ها را قطع کرده و در حرم و همه جا را بسته بودند و در خیابان هم هر کسی را که می‌دیدند، می‌زدند و هیچ فرقی

**پشت تلفن پرسید: «خانم، شما چه کاره خانم خزعلی هستید؟» جواب دادم: «مهمانشان هستیم.» گفت: «الهی بهیچ‌م، به مادرش حرفی نزنید، حسین خزعلی به این نشان که بلوز قهوه‌ای و شلوار آبی تنش هست، کشته شده و جنازه را هم به بیمارستان ۲۰۰ تختخوابی تهران برده‌اند!» من هم گفتم: «من مادرش هستم، خیلی ممنون، خدا خیر تان بدهد، وگرنه حالا حالاها باید می‌گشتم!»**

را گرفتند و به گناوه بردند. آن موقع در خانه تلفن داشتیم. حاج آقا تماس گرفتند و گفتند: «قرار است مرا به گناوه ببرند. شما با بچه‌ها بیاید و سر چهارراه بایستید، من که رد می‌شوم، شما را ببینم.»

**آن زمان هنوز ساکن قم بودید؟**

**ظاهره کلباسی:** بله، خانه‌مان هم در خیابان نوربخش بود. با بچه‌ها رفتیم و سر چهارراه ایستادیم و دیدیم ایشان را با دو سرباز مسلح می‌خواهند ببرند. که ایشان با آن دو سرباز از ماشین پیاده شدند و یکی یکی بچه‌ها را بوسیدند و گفتند: «دارم به گناوه می‌روم. برایتان نامه می‌نویسم». در آن شرایط جرئت نداشتیم بپرسیم چه شده است؟ مأمورها هم می‌گفتند: خارج از احوال‌پرسی سؤال نکنید! بعد از رفتن ایشان تا زمان زایمانم صبر کردم، بچه‌ام دو ماهه بود که برای دیدن حاج آقا، با بچه‌ها به گناوه رفتم.

**چقدر مدت با حاج آقا در گناوه ماندید؟**

**ظاهره کلباسی:** بسیار کم. چون همه بچه‌ها را پیش مادرم گذاشته و فقط علیرضا که شیرخواره بود، را با خودم همراه برده بودم. البته مادر شوهرم - که خیلی دلتنگی می‌کرد- را هم با خود بردم. با زحمت زیادی به گناوه رفتیم و ایشان را دیدیم. هفت، هشت، ده روزی آنجا ماندیم و بعد برگشتیم. گمانم شش، هفت ماهی آنجا بودند تا اینکه ایشان را به دامغان منتقل کردند. در آن موقع دختر بزرگم مرضیه، خواستگاران زیادی داشت. خواستگار می‌آمد و می‌رفت و می‌خواستند عقد کنند و پدرش نبود! در دامغان که تبعید بودند، من هم بچه‌ها را برداشتم و به دامغان رفتم. حاج آقا در آنجا خانه‌ای را اجاره کردند و دو سال در دامغان زندگی کردیم تا اینکه یادم نیست چه شد که ایشان را آزاد کردند. در این دو سال، تا نه ماه ممنوع‌الملاقات بودند. یک پاسبان دم درب خانه نشسته بود و اجازه نمی‌داد کسی حتی زنگ خانه ما را بزند و هر کسی که از تهران می‌آمد، به همین خاطر برمی‌گشت! واقعا دوران سختی بود. جوانان امروز دشوار بتوانند این مسائل را درک کنند. در آن دوران برخورد مأموران با خانواده‌های تبعیدیان چطور بود و چه محدودیت‌های داشتید؟

**ظاهره کلباسی:** فقط ممنوع‌الملاقات بودیم. مثلاً وقتی که حاج آقا می‌خواستند به سلمانی بروند،



خدمت امام برسوم و سخنرانی کنم، ولی اگر الان اهواز را رها کنم و بیایم، مردم به شدت عصبانی، عده‌ای از افسرها و تیمسارهای ارتش را می‌کشند! تکلیف حکم می‌کند اینجا بمانم تا جان اینها حفظ شود».

**طاهره کلباسی:** گاهی تا دو و سه نصف شب، برای این افسرها سخنرانی می‌کردند...

**آن زمان شما هم در اهواز بودید؟**

**طاهره کلباسی:** بله، ما هم همراهشان به اهواز رفته بودیم. افسران رژیم شاه به خانه ما می‌آمدند و حاج آقا می‌نشستند و با آنها صحبت می‌کردند. خیلی‌هایشان هم از رژیم برگشتند و توبه کردند.

**عاطفه مروی:** در واقع آقا جان به خاطر ضرورت‌های انقلاب و به خصوص تند فضا حاکم بر جامعه، از اعدام‌هایی که صورت می‌گرفت، نگران بودند که افرادی بی‌دلیل اعدام شوند. به همین خاطر وقتی شهید مطهری دو بار تماس می‌گیرند، آقا جان می‌گویند: «اگر امام امر کنند، می‌آیم، ولی اگر امر نکنند سلام مرا برسانید و بگویید شرایط این طوری است و اگر اینجا را رها کنم، جان عده‌ای به خطر می‌افتد. همین که مرا برای این کار در نظر گرفتید، برایم افتخار بزرگی است» اگر هر کس دیگری به جای ایشان بود می‌گفت الان بهترین موقعیت است که...

**خودم را نشان بدهم...**

**عاطفه مروی:** دقیقاً! چون در تاریخ ایران ثبت می‌شود که وقتی حضرت امام آمدند، چه کسی به ایشان خیر مقدم گفت، ولی آقا جان به جای نام و شهرت، برایشان مهم بود که الان وظیفه شرعی‌شان چیست؟ و به آن عمل کنند. این اخلاص را در ایشان زیاد دیدیم.

پس از پیروزی انقلاب، حضرت امام در حکمی ایشان را به عنوان یکی از فقهای شورای نگهبان منصوب کردند، برخورد ایشان با این مسئله چطور بود؟

**عاطفه مروی:** بله، بعد از انقلاب، حضرت امام برای

**طاهره کلباسی:** دختر عمه‌اش روی کاغذهای کوچک شعر نوشته بود و آن را بین خانم‌ها پخش می‌کرد و آنها زیر چادرهایشان می‌خواندند و تکرار می‌کردند. البته چادرهایشان را روی صورت‌هایشان کشیده بودند که شناخته نشوند، نکند ماموران آنها را بگیرند. هر روزه‌خوانی را که دعوت کردیم بیاید برای ختمش روزه بخواند، جرئت نکرد تا بالاخره یکی از شاگردهای خود حاج آقا آمد و منبر رفت و روزه خواند. مردانه که نداشتم، فقط مجلس زنانه گرفتیم. ۲۰ روز بعد از خاکسپاری هم که بخاطر تولد فاطمه زهرا (س)، همه به عنوان عید اول به خانه ما آمده بودند، حاج آقا به یکباره و در عالم عینیت «حسین» را می‌بیند! بدین ترتیب که حاج آقا سر جا نماز نشسته بوده که یکمرتبه می‌بند صدای پا می‌آید و بعد حسین به ایشان سلام می‌کند! حال حاج آقا منقلب می‌شود. برمی‌گردد که نگاهش کند، حسین می‌رود! حاج آقا همان لحظه برایش شعری گفتند: «بعد از دو عشره از پدر یادی نمودی / ای نازنین رعنا پسر قلبم ربودی و...» همان شعر را روی سنگ قبرش نوشتند.

**از دیگر فصول حیات سیاسی آیت الله خزعلی، رهبری تحولات انقلاب در استان حوزستان و شهر اهواز است. آن روزها بر شما چگونه گذشت و از سیر وقایع شهر اهواز در انقلاب، چه خاطراتی دارید؟**

**عاطفه مروی:** زمان ورود حضرت امام به ایران، آقا جان برای فعالیت‌های تبلیغی و سیاسی خود به اهواز رفته بودند. آن زمان اوج فرار سران رژیم، ارتشی‌ها و ساواکی‌ها بود. یک‌سری از ارتشی‌ها را هم مردم دستگیر کرده بودند که آقا جان روی این قضیه نظارت و کنترل می‌کردند. شهید آیت الله مطهری با آقا جان تماس می‌گیرند که: کمیته استقبال از امام در نظر گرفته است که موقع ورود حضرت امام، شما سخنرانی کنید و به ایشان خیر مقدم بگویید. آقا جان می‌گویند: «برای من افتخار بزرگی است که

خود بردند». تازه وقتی حسین را می‌برند، همسایه‌ها با خودشان می‌گویند: نکند اینها ساواکی بودند!

**چطور از شهادتش اطمینان پیدا کردید؟**

**طاهره کلباسی:** بعد از چهار پنج روز تمام که بیمارستان‌ها را گشتیم و پیدایش نکردیم، دخترم که شبانه درس می‌خواند و با دختر رئیس ساواک همکلاس بود، با منزلشان تماس می‌گیرد و می‌گوید: «چند روزیست برادرم از خانه بیرون رفته و برنگشته است». او هم گفته بود می‌پرسم و اطلاع می‌دهم. از آنجا که هر جا را که گشته بودم، به نتیجه نرسیده بودم به منزل دخترم رفته، بلکه همکلاسی دخترم خبری بدهد. آنجا بودم که تلفن زد و من گوشی را برداشتم. دیدم خانمی دارد پشت تلفن گریه می‌کند. سلام و احوال‌پرسی کرد و پرسید: «خانم، شما چه کاره خانم خزعلی هستید؟» جواب دادم: «مهمانشان هستم!» دروغ هم نگفته بودم. واقعاً مهمانشان بودم. گفت: «الهی بمیرم، به مادرش حرفی نزنید، حسین خزعلی به این نشان که بلوز قهوه‌ای و شلوار آبی تنش هست، کشته شده و جنازه را هم به بیمارستان ۲۰۰ تختخوابی تهران برده‌اند!» من هم گفتم: «من مادرش هستم، خیلی ممنون، خدا خیرتان بدهد، وگرنه حالا حالاها باید می‌گشتم!» آنجا هم گریه نکردم، چون اگر گریه می‌کردم، دشمن شاد می‌شدیم. فردا صبح زود به بیمارستان ۲۰۰ تختخوابی تهران مراجعه کردم. گفتند: «اصلاً چنین کسی را به اینجا نیاورده‌اند!». به خانه دامادم برگشتم. فردا صبح باز رفتم و نتیجه نداد. روز سوم دامادم گفت: «من با شما می‌آیم» و با هم رفتیم. ایشان پزشک بود و به مأمورها محل گذاشت و سرش را انداخت پایین و به سردخانه رفت و جنازه حسین را پیدا کرد! حالا می‌خواستیم جنازه را بگیریم، ولی مگر تحویل می‌دادند؟ می‌گفتند: «می‌خواهید این مسئله را پیراهن عثمان کنید، روزه‌خوانی راه بیندازید و ختم بگیرید». آخر هم با پذیرفتن این شرط که کسی را خیر و جنازه را تشییع نکنیم و ختم بگیریم، فردای آن روز جنازه را تحویل گرفتیم! به قم بردیم و در بهشت معصومه (س) دفن کردیم. حتی اجازه ندادند جنازه را به حرم حضرت معصومه (س) ببریم و طواف بدهیم. جنازه را همان تهران غسل دادیم. پدرش هم بالای سر جنازه آمد و بدون اینکه گریه کند، گفت: «به خدا این کفن را به تنت، بهتر و زیباتر از لباس دامادی می‌بینم!» خیلی خدا را شکر و از خدا تشکر کرد که الحمدلله بچه‌اش به این راه رفته است.

**عاطفه مروی:** آقا جان به همه گفته بودند جلوی دیگران ابداً گریه نکنید.

**ساواک پول تیر هم از شما گرفت؟**

**طاهره کلباسی:** نه، این مربوط به کسانی بود که در زندان اعدام می‌شدند. فقط از ما التزام گرفتند که سر و صدا نکنیم. هرچند یک نفر حرفه‌باز به مردم گفته بود: «پول بدهید که حکومت پول تیر می‌خواهد!» و همین جوری ۶۰، ۷۰ تومان از مردم گرفته بود!

با توجه به حساسیتی که ساواک نسبت به خانواده‌تان داشت، در روزهای بعد از تدفین چطور رفتار می‌کردید؟ عزاداری‌هایتان را چگونه برگزار می‌کردید؟



عضویت در شورای نگهبان، ۱۳۵۸ به ایشان حکم دادند. نمی‌دانم خدمت امام رفتند یا برای ایشان پیغام داده بودند که: «آیا این امر شما مولوی است یا ارشادی؟ اگر مولوی باشد، به روی دیده ما و لازم‌الاجراست، ولی اگر ارشادی باشد، من تدریس در حوزه را ترجیح می‌دهم». این نکته در زمانی بود که ایشان در حوزه قم تدریس می‌کردند و در نشان هم بسیار مورد استقبال طلاب و فضلا قرار می‌گرفت. عده کسانی که در آن درس شرکت می‌کردند، بسیار زیاد بود، به همین دلیل احساس وظیفه می‌کردند که همچنان در حوزه درس بدهند. امام فرموده بودند: «امر مولوی است و الان نظام اسلامی، بیشتر از حوزه به شما نیاز دارد». آقا جان هم حوزه را رها کردند و در تهران ساکن شدند و تا زمان رحلت امام در شورای نگهبان بودند. بعد هم مقام معظم رهبری حکم ایشان را تمدید کردند تا اینکه سال ۱۳۷۸، آقا جان خودشان استعفا دادند.

#### علت استعفایشان چه بود؟

**عاطفه مروی:** یک علت این بود. علل دیگر هم کهولت سن بود و هم اینکه احساس می‌کردند بهتر است جوان‌ها روی کار بیایند. علت دیگر هم سنگینی گوش ایشان بود که در جبهه و بر اثر شنیدن صدای خمپاره پرده گوش ایشان آسیب دید. لذا نگران بودند که به چیزی رأی بدهند که به درستی آن را نشنیده‌اند. قبل از استعفا هم رفتند و از رهبر معظم انقلاب اجازه گرفتند که استعفا ایشان کناره‌گیری از رهبری یا نظام تلقی نشود و به ایشان گفتند: «من تا آخر عمرم در کنار شما هستم» کما اینکه تا پایان حیات، در تمام ادوار خبرگان، تا آخر در کنار نظام و رهبری بودند. تأکید زیادی که روی این نکات می‌کنم برای این است که گاهی از طرف برخی عناصر و جریان‌ها، درباره ایشان شیطنت‌هایی می‌شود. گاهی به ایشان برچسب «انجمن حجتیه» می‌زدند، در حالی که ایشان هیچ‌وقت عضو انجمن حجتیه نبودند، ولی احساس می‌کردند تعدادی از افراد در انجمن هستند که مظلوم واقع شده‌اند و نباید همه آنها را به یک چوب راند! معتقد بودند انجمن حجتیه طیف وسیعی

انقلاب اول بزرگ‌تر نباشد، کوچک‌تر و کم‌اهمیت‌تر نیست! این انقلابی بود که ضامن انقلاب اول است» چون همانطور که استحضار دارید در دوره ای واقعا انقلاب داشت دستخوش انحراف و تحریف می‌شد و رهبری با انقلابی که در درون انجام دادند، ضامن بقای میراث حضرت امام شدند. بسیار از کیاست، فراست و تیزبینی ایشان تعریف می‌کردند و می‌گفتند: «به سخنرانی‌های ایشان گوش بدهید و ببینید چقدر آفاق دید ایشان بالاست». اگر کسی واقعا شخصیت آقا جان را بشناسد، می‌داند که ایشان به هیچ مقام و منصبی وابسته نبودند. چه زمانی که پست داشتند، چه زمانی که استعفا دادند. اما به شدت به انقلاب اسلامی و ارزش‌های انقلابی پایبند بودند. پیوند آقا جان با حضرت آقا هم تا آخر عمر ادامه داشت. آقا ۲۷ مرداد سال گذشته برای عیادت آقا جان تشریف آوردند و بسیار ابراز محبت کردند و آقا جان یک ماه بعد فوت کردند.

**و کلام آخر؟ آنچه که در پایان این گفت و شنود دوست دارید درباره ایشان بیان کنید؟**

**عاطفه مروی:** در تمام این سال‌ها یک بار نماز اول وقت ایشان ترک نشد. سفر که می‌رفتند، بین راه و به نماز می‌ایستادند. صبر نمی‌کردند به خانه برسند. متأسفانه تفسیر غلطی هم از این روایت شده است که: امام جماعت باید رعایت اضعف مأمورین را بکند و این تصور پیدا شده است که دیگر باید در نماز، به شکلی غیر منطقی عجله کرد! آیت‌الله العظمی بروجردی هر چهار رکعت نمازشان، بین هفده تا ۲۰ دقیقه طول می‌کشید! از ایشان پرسیدند: «آیا این روایت را نشنیده‌اید؟» ایشان فرمودند: «در اینجا از من ضعیف‌تر و پیرمردتر کسی هست؟» حالا در مکان‌های مختلف می‌بینید همه جوان هستند، ناتوان هم نیستند و نماز در ظرف سه دقیقه تمام می‌شود! نماز آقا جان هم بین هفده تا ۲۰ دقیقه طول می‌کشید و یک نماز با روح و قشنگ بود. من اولین نماز عاشقانه و عارفانه را از ایشان دیدم. مستحبات را بسیار رعایت می‌کردند. حاج آقا یک مفتاح داشتند که از ایشان

هستند که فقط بعضی از آنها با انقلاب همراه نیستند، والا اکثریت آنها به انقلاب وفادارند. باید تلاش کرد که همه اینها از سوی نظام طرد نشوند، چون افراد متدین و در عین حال متخصص، در میان آنها حضور دارند. آقا جان خیلی تلاش کردند بین اینها و انقلاب فاصله نینتند، ولی متأسفانه موفق نشدند.

**ارتباطشان با مقام معظم رهبری از چه دوره ای آغاز شد و چگونه تداوم یافت؟ از این ارتباط چه خاطراتی دارید؟**

**طاهره کلباسی:** تا لحظه آخر که دیگر نفسشان بالا نمی‌آمد، بچه‌ها صدایشان را ضبط کرده‌اند که گفتند دست از ولایت ایشان برندارید.

**عاطفه مروی:** ایشان در مجلس خبرگان، یکی از حامیان سرسخت رهبر شدن حضرت آقا بودند. بعدا هم اعتقاد راسخ داشتند که باید از ایشان اطاعت و حمایت کامل و بی‌چون و چرا شود. در مورد شخص حضرت امام خامنه‌ای هم می‌گفتند: «این بزرگمرد در درون انقلاب اول، انقلاب کرد که اگر از



نمایی از واپسین عیادت آیت الله خامنه‌ای از آیت الله خزعلی در منزل ایشان



ایشان در نماز شب سوره بقره را می‌خواندند! یک بار به دکتر گفتم: «ایشان ایستاده نماز بقره را می‌خوانند! زانوهایشان درد نگیرد؟» دکتر گفت: «خیلی برایشان خوب است، نگران نباشید» می‌گفتم: «بنشینید و بخوانید.» می‌گفتند: «من خودم ناراحت نیستم، شما ناراحتید؟»

یکی از ذکرهایشان ۱۰۰ صلوات بود. سجده‌ها و ذکرهای طولانی داشتند. خیلی به حالشان غبطه می‌خوردم. همیشه سه ماه رجب، شعبان و رمضان را، روزه می‌گرفتند.

**طاهره کلباسی:** ایشان در نیمه شعبان، سگته خفیفی کردند و بنا به دستور دکتر، نتوانستند بقیه ماه شعبان را روزه بگیرند. بعد که ماه رمضان را روزه گرفتند، قضای آن پانزده روز ماه شعبان را هم روزه گرفتند...  
**عاطفه مروی:** یعنی قضای روزه مستحبی را گرفتند!  
**طاهره کلباسی:** آن سالی که خرمشهر آزاد شد، ایشان با راننده‌شان به این شهر رفتند. راننده تعریف می‌کرد: «در آن گرما نذر کردند که اگر خرمشهر آزاد شود، روزه بگیرند. از همان روزی که خرمشهر آزاد شد، تا آخر ماه را روزه گرفتند. نمی‌دانم چه ماهی بود. راننده می‌گفت: «ما از شدت گرما می‌سوختیم و آب می‌خوردیم و به سر و صورتان می‌زدیم، ولی حاج آقا عین خیالش نبود و در گرمای اهواز روزه می‌گرفت.»

**عاطفه مروی:** یک بار هم به حلبچه رفتند. چه بسا ناراحتی ریه‌شان هم از آنجا بود. بعد هم توپ شلیک کرده و به حاج آقا نگفته بودند که باید گوششان را بگیرند و پرده گوش حاج آقا پاره شد! سنگینی گوششان هم به همین خاطر بود. در جبهه‌ها حضور پیدا و سخنرانی می‌کردند و روحیه می‌دادند و شوخی می‌کردند. یکی از ویژگی‌هایشان شوخ‌طبعی بود. گاهی که در ماشین ایشان می‌نشستم، می‌دیدم با محافظ‌ها و راننده‌شان چه رابطه صمیمانه‌ای دارند و چطور با آنها مزاح می‌کنند که سرحال شوند. خیلی خوش‌محضر و اهل مزاح بودند. مظهر و نماد اخلاق و ویژگی‌های یک مسلمان بودند.

ممنون از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید. ■  
پی‌نوشت:

۱- سوره فرقان، آیه ۶۳

نهایت استفاده را بکنند. شب‌ها زود و حتی اگر دیر هم می‌خوابیدند، دو ساعت و نیم قبل از اذان صبح، قطعاً بیدار بودند. نماز شب بسیار قشنگی می‌خواندند. در دوره دبیرستان و قبل از ازدواج زیاد به منزلشان می‌آمدم و همیشه می‌گفتم: «آقا جان! اجازه بدهید در اتاق شما بخوابم» از بس که نماز شب و دعای سحر ایشان را دوست داشتم و آقا جان یک ساعت مانده به اذان، مرا بیدار می‌کردند. قرآن و دعا خواندن، گریه‌ها و توجهشان خیلی قشنگ بود.

**طاهره کلباسی:** ایشان در نماز شب سوره بقره را می‌خواندند! یک بار به دکتر گفتم: «ایشان ایستاده نماز بقره را می‌خوانند! زانوهایشان درد نگیرد؟» دکتر گفت: «خیلی برایشان خوب است، نگران نباشید» می‌گفتم: «بنشینید و بخوانید.» می‌گفتند: «من خودم ناراحت نیستم، شما ناراحتید؟»  
**عاطفه مروی:** حتی این اواخر در ایام بیماری‌شان،





۱

«آیت‌الله خزعلی در قامت یک پدر» در گفت و شنود با دکتر مریم خزعلی

## تاکید می‌کند: در پایبندی به ارزش‌ها کوتاه نیایید و محکم بایستید

بسم الله الرحمن الرحيم. پدر بزرگوار بنده مرحوم آیت‌الله خزعلی (رضوان الله تعالی علیه)، موهبتی الهی بودند که ما لحظه لحظه در طول عمرمان، اسطوره‌ای از تقوا، صبر، استقامت، خلوص و تکلیف‌محوری با آموزه‌ای از محبت و عطوفت را در برابر خود می‌دیدیم. یعنی این دو بعد، دائماً در زندگی ما جلوه خود را نشان می‌دادند. از یک طرف رعایت ارزش‌ها، عبادات طولانی و تربیت فرزندان و از سوی دیگر عاطفه و محبت پدر را، با تمام وجود احساس می‌کردیم. می‌دیدیم که ایشان تربیت فرزندان، خانواده و جامعه را، عاشقانه به عنوان یک رسالت دنبال می‌کنند و به ما، این‌گونه زیستن و این‌گونه مسئولیت داشتن و این‌گونه تکلیف‌محور بودن را یاد دادند. همه تلاش ایشان، برای جلب رضای الهی بود و ما، همواره ذوب بودن در مسیر امامت و عشق به امیرمومنان (ع) را، در لحظه لحظه عمر ایشان می‌دیدیم و احساس می‌کردیم. از شکل ارتباط ایشان با اعضای خانواده برایمان بگویید؟ ایشان با فرزندان‌شان چگونه و از چه راهی انس می‌گرفتند و آن را تقویت می‌کردند؟

در طول پنجاه و اندی سالی که در خدمتشان بودیم، یک ارتباط بسیار صمیمی و محبت‌آمیز همراه با نقش تربیتی، مدیریتی و حمایتی را از ایشان می‌دیدیم و لحظه‌ای حس نمی‌کردیم اگر مشکلی پیش بیاید، امکان

دارد بدون حمایت پدر بمانیم. قبل از اینکه تقاضایی کنیم، خودشان توجه و پیگیری می‌کردند، در حالی که مسئولیت‌های اجتماعی ایشان در حدی بود که گاهی چه برای مأموریت‌های تبلیغی و آموزشی و چه در دوران تبعید و زندان، مدت‌ها از خانه دور بودند، ولی تربیتشان به شکلی بود که ما هر لحظه حضور و حمایت وسیع عاطفی ایشان را احساس می‌کردیم. البته مادر در غیبت پدر، این مسیر تربیتی را با جدیت دنبال می‌کردند. شاید چهار پنج سال بیشتر نداشتیم، اما به خاطر دارم که برنامه پدر این‌گونه بود که هنگام صرف صبحانه، در فضایی مملو از محبت، هم مسائل شرعی، هم درس‌های اخلاقی و هم گاهی داستان‌های مذهبی را برایمان نقل می‌کردند. در حالی که می‌دانستیم دو ساعت قبل از آن در سرمای زمستان، برای طلاب کلاس داشتند و با سر و صورت بیخ‌زده وارد خانه شده بودند! ولی فرزندان حتماً باید دور هم جمع می‌شدند و صبحانه را با هم می‌خوردیم. بعد از آن هم خیلی با محبت ضمن داستان، مسائل شرعی را می‌گفتند. گاهی هم روز بعد از ما سئوالاتی را می‌پرسیدند که: مثلاً داستانی که گفتم چه بود؟ یا مسئله‌ای که مطرح کردم چه بود؟ پادم هست من گاهی به جای جواب مسئله، داستان‌های نقل شده را تعریف می‌کردم و معلوم بود داستان را خوب تحویل گرفته‌ام! برای ما خاطرات بسیار شیرینی است که پدر این‌قدر به ما اهمیت می‌دادند و این دور هم جمع شدن صبح‌ها، واقعاً برایمان ارزش داشت، در حالی که هم آموزش بود و هم تکلیف و هم سؤال، ولی اصلاً احساس سختی نمی‌کردیم.

در سنین نوجوانی گاهی در پی اشتباهی که می‌کردیم، تذکر و امر به معروفی لازم بود، ولی هیچ‌وقت شاهد پرخاش و تندلی ایشان نبودیم. همین که نوع نگاه ایشان عوض می‌شد، همه کارهایمان را تنظیم می‌کردیم، یعنی نگاه پدر به ما نشان می‌داد کار خلافی کرده‌ایم و باید حتماً آن را اصلاح کنیم. می‌گشتیم، با مادر حرف می‌زدیم و متوجه می‌شدیم مادر محرمانه به پدر گزارش داده‌اند و پدر دارند به این شکل ما را تربیت می‌کنند. آن اشتباه را

در طول پنجاه و اندی سالی که در خدمتشان بودیم، یک ارتباط بسیار صمیمی و محبت‌آمیز همراه با نقش تربیتی، مدیریتی و حمایتی را از ایشان می‌دیدیم و لحظه‌ای حس نمی‌کردیم اگر مشکلی پیش بیاید، امکان دارد بدون حمایت پدر بمانیم. قبل از اینکه تقاضایی کنیم، خودشان توجه و پیگیری می‌کردند.



## درآمد

بانو دکتر مریم خزعلی از جمله فرزندان فاضل و اندیشمند مرحوم آیت‌الله خزعلی است که از خرمن دانش و عرفان پدر، خوشه‌هایی فراوان چیده است. او را از منش پدر در ادوار گوناگون حیات خاطراتی است ارجمند که شمه‌ای از آن را در گفت و شنود پیش روی بازگفته است. امید آنکه پویندگان طریق دینداری و آزادگی را مفید و موثر افتند.

شاید برای آغازین سوال این گفت و شنود، مناسب باشد تا این سوال را از سرکارعالی داشته باشیم که به عنوان یک فرزند، مرحوم آیت‌الله خزعلی را برای ما تعریف کنید؟

**در سنین نوجوانی گاهی در پی اشتباهی که می‌کردیم، تذکر و امر به معروفی لازم بود، ولی هیچ‌وقت شاهد پر خاش و تندگی ایشان نبودیم. همین که نوع نگاه ایشان عوض می‌شد، همه کارهایمان را تنظیم می‌کردیم. یعنی نگاه پدر به ما نشان می‌داد کار خلافی کرده‌ایم و باید حتماً آن را اصلاح کنیم**

برایم نشانه‌ای قرار بده و خداوند می‌فرماید: سه روز با مردم سخن نخواهی گفت! قرآن نشانه استجابت دعا را به ما یاد داده است و پدر در طول زندگی، همواره این را به ما می‌آموختند. در دوران انقلاب، دوران جنگ و رفتن ایشان به شلمچه- در دورانی که شیمیایی شده بود- و خیلی از دوره‌های دیگر، ایشان نشانه‌هایی را که می‌دیدند برای ما بیان می‌کردند و این برای ما درس عرفان عملی بود. بنابراین نمی‌توانم بگویم ایشان سختی‌ها را به خانه و خانواده منتقل می‌کردند. می‌توانم بگویم روشی بود که ما هم یاد بگیریم در سختی‌ها استقامت کنیم و منتظر باشیم تا با توسل به اهل بیت (ع)، نتیجه را چه در دنیا چه در آخرت، شاهد باشیم ان‌شاءالله.

**آیت‌الله خزعلی علقه خاصی به قرآن داشتند و حافظ آن بودند. انس با قرآن را چگونه به شما و دیگر فرزندان آموزش می‌دادند؟ ایشان به خصوص در این باره، چه روشی داشتند؟**

پدر هم قرائت و تفسیر قرآن را آموزش می‌دادند، هم همواره توصیه می‌کردند که در طول روز قرائت قرآن و انس با آن قطع نشود، اما اینکه ما هم مثل خودشان حافظ قرآن باشیم، فشاری روی ما نداشتند و فقط آموزش، تربیت و خواستن با روش‌های محبت‌آمیز، شیوه ایشان بود. ما فرزندان ایشان حافظ کل قرآن نیستیم، اما دست کم حافظ بخش‌هایی از آن هستیم. برای اینکه ایشان نمی‌خواستند در این باره به اجبار متوسل شوند و ما هم توفیق نداشتیم این کار را بکنیم. شاید ان‌شاءالله بعد از این، توفیق پیدا کنیم. ایشان هنگامی حفظ قرآن را شروع کردند که در زندان بودند و همه امکانات از ایشان گرفته شده بود و توانستند از آن فرصت برای حفظ قرآن استفاده کنند. بعد هم توفیق پیدا کردند نهج‌البلاغه را حفظ کنند. ایشان قرآن را آیه به آیه، حتی به صورت معکوس هم حفظ بودند و این در فرصت زندان برای ایشان حاصل شده بود. در حالی که افراد در زندان در فشار روحی قرار می‌گیرند، ایشان به این شکل اسباب نشاط روحی خودشان را فراهم کردند. بعد هم با صدای بلند آیات قرآن را قرائت می‌کردند که هم تقویت انس خودشان با قرآن بود، هم دیگر زندانی‌ها با قرآن مأنوس می‌شدند.

**شیوه تدریس قرآنی ایشان چگونه بود؟**

در بحث تدریس قرآن، از کودکی ما، ابتدا قرائت و سپس تفسیر قرآن، همیشه جزو برنامه‌های ثابت آموزشی ایشان بود. همواره بحث‌های اخلاقی و تذکراتی را که لازم می‌دیدند، در لابلای سخنانشان مطرح می‌کردند و بعد از آن، هر کسی هدیه و میوه‌ای را که مخصوص خودش بود، تحویل می‌گرفت. جالب اینجاست که بحث

نمی‌شود گفت مشکل ایشان وقتی به خانه می‌آمدند، به ما به عنوان همراهان و هم‌زمان خود نگاه و همه چیز را برایمان بیان می‌کردند و همه آنها برای ما کلاس درس بود و طرح مشکل نبود. پدر می‌خواستند از این طریق، استقامت و مقاومت را یاد بگیریم و این باور در ما عمیق‌تر شود که اگر اخلاص داشته باشیم، خدا چگونه ما را حفظ خواهد کرد. سختی‌ها را به عنوان خاطره نقل می‌کردند، نه به عنوان مشکل. خاطره‌گویی ایشان هم برای درس‌آموزی ما بود، نه اینکه بخواهند خودشان را آرام کنند. می‌گفتند: چنین مسئله‌ای پیش آمد و این‌گونه مقاومت کردم و این‌جور هم جواب گرفتم، بدانید که این قدر خدا نزدیک است. ما همواره این را در زندگی لمس کردیم که به محض اینکه ایشان توسل و خواستی داشتند، جواب می‌گرفتند. از دوازده سالگی که تصمیم گرفتند در سلک روحانیت بروند و از خود امام رضا (ع) خواستند، جواب گرفتند و تا آخرین لحظه حیات، وقتی معضل و مشکلی برایشان پیش می‌آمد، دست به دعا و توسل برمی‌داشتند. زمانی که این قضایا را برای ما تعریف می‌کردند، درس‌آموز بود و در ما تغییر روش ایجاد می‌کرد و ما را به این نتیجه می‌رساند که می‌شود همه سختی‌ها را به آسانی و موفقیت تبدیل کرد. می‌توان تهدید را به فرصت تبدیل کرد به شرط آنکه استقامت و تدبیر کنیم و به اهل بیت (ع) متوسل شویم و این توسل به اهل بیت (ع) و اتصال به امامت را، بسیار در زندگی ایشان می‌دیدیم. پدر با یک ارتباط و توسل به اهل بیت (ع) و بیان اینکه دارم به شما خدمت می‌کنم و خودتان راه را نشانم بدهید، لحظه‌های شیرینی را برای خود و ما رقم می‌زد. ایشان با این روش مسیر را برای ما ترسیم می‌کردند، زیرا آنچه که از دل برمی‌خیزد، لاجرم بر دل می‌نشیند و آنچه ترجمه و بیان حالات دیگران است، چنین تأثیری را نمی‌گذارد. ایشان به ما یاد دادند چگونه می‌توان به اهل بیت (ع) متوسل شد و جواب گرفت. خیلی وقت‌ها به ما می‌گفتند: «برای اینکه بدانی جواب گرفته‌ای، از این بزرگواران بخواه برای استجابت حاجت، نشانه بگذارند!» این را در توصیف قرآنی هم داریم که حضرت زکریا (ع) از حضرت حق می‌خواهد که: «خداوندا

اصلاح می‌کردیم و رضایت پدر را در نگاهشان می‌دیدیم. ایشان خیلی لطیف امر به معروف می‌کردند و ما هم بلافاصله این را درک و بدون هیچ برخوردی، اعمالمان را اصلاح می‌کردیم. در واقع نگاه ایشان و همراهی مادر، به ما یاد می‌داد باید روشمان را عوض کنیم. به هر حال، ما آموزش توسل و عبودیت را از ایشان گرفتیم. بزرگ‌ترین الگویی که در این زمینه داریم، این است که ایشان با آنکه مثلاً می‌توانستند در شب‌های قدر بروند و برای خودشان عبادت کنند، اما همه را صدا می‌کردند تا در کنار هم دعاها و ذکرها خوانده شود و بعد آن حالت توسلی را که موقع قرآن به سر گرفتن در ایشان می‌دیدم، که نمونه رفتار و نوع دعا خواندن ایشان را در فرد دیگری ندیدم. من به مساجد، حوزه‌ها و عتبات زیادی مشرف شده‌ام. این خلوص و سوزی را که توصیف کردم، فقط در محضر پدر و در آن یک ساعت و نیم آخر نزدیک سحر، در دعا و توسل ایشان می‌دیدم. آن عشق و عرفانی را که در ایشان می‌دیدم و با لذت تمام تجربه می‌کردم، در جای دیگری حس نکردم. همین حالت را در روابطشان با ما هم داشتند. وقتی برای بچه‌ها مشکلی پیش می‌آمد، ابتدا سعی می‌کردند با راهنمایی، هدایت، و تذکر مشکل را حل کنند و وقتی می‌دیدند اثر ندارد، به اهل بیت (ع) متوسل می‌شدند. سال‌ها هم‌خانه پدر بودم و در طبقه بالای ایشان زندگی می‌کردم. بارها پیش می‌آمد که با صدای گریه ایشان بیدار می‌شدم و می‌دیدم متوسل شده‌اند و دعا می‌کنند: «خدایا! بچه‌ام را نجات بدهد و به هر نحوی هست راه نجات را به روی او باز و بیدارش کن». صدای ایشان را از یک طبقه پایین‌تر می‌شنیدم که شدت عجز و لابه ایشان را به درگاه الهی نشان می‌داد. همین دعا را در کنار کعبه هم کردند و شاهد شرایط ایشان در آن لحظات بودم.

**مرحوم آیت‌الله خزعلی به عنوان یک فرد مبارز و پرکار، قطعا در بیرون از منزل با مسائل و مشکلات زیادی مواجه بودند. آیا پیش می‌آمد این مشکلات را به داخل خانه منتقل کنند؟ و یا به عبارت دیگر آیا شما از این مشکلات مطلع می‌شدید؟**



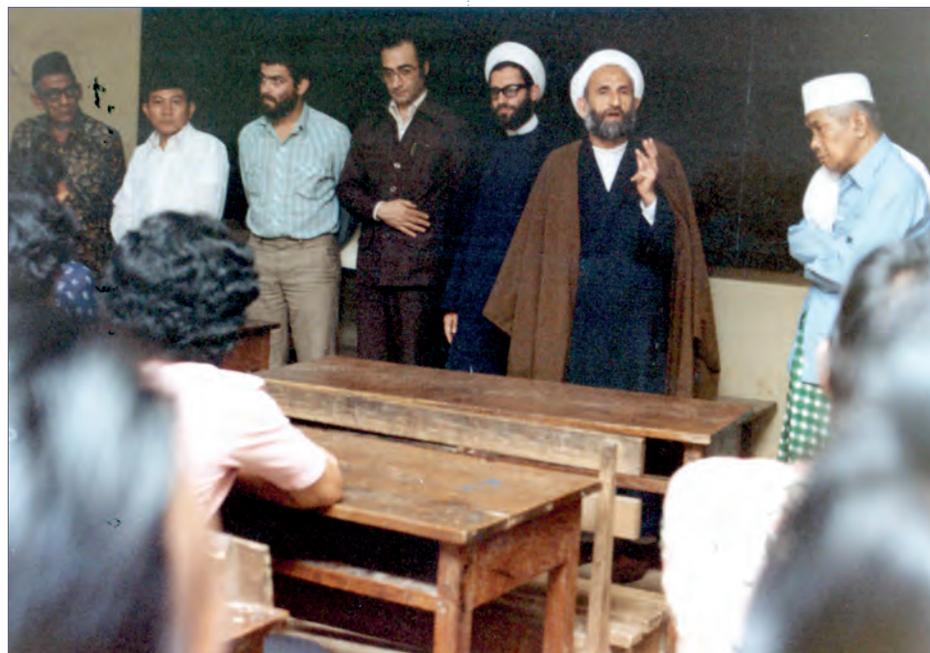
از تو می‌گیرد و دیگر برخلاف آنها فکر نمی‌کنی و خیلی راحت و فوری فکر آنها را می‌پذیری! به همین دلیل قبل از رجوع به تفاسیر، خودت روی آیه فکر و انواع احتمالات را یادداشت کن، بعد به تفاسیر مختلف مراجعه کن. بعد اینها را کنار هم قرار بده و احتمالات خودت را با آنها بسنج. شاید حرف نویی را پیدا کردی. چه اشکالی دارد؟ قرآن بطورنی دارد که در آخرالزمان کشف می‌شوند. به خودت نگو چون مفسران بزرگان این راه هستند، آخرین سخن را در این باب گفته‌اند. قرآن ۷۰ بطن دارد و ممکن است اینگونه باب‌های دیگر هم باز شوند. این رویکرد پدر باعث می‌شد آزاداندیشی در بنده و امثال بنده ایجاد و تقویت شود و نگاه ما به قرآن، نگاه تقلیدی محض نباشد. در همه علوم این‌طور است. همین که ره آورده‌های علمی از بهترین دانشمندان به دست انسان می‌رسد، انسان خود به خود خاضع و امکان رشد برای خودش کم می‌شود، لذا ایشان می‌گفتند: «قبل از اینکه تفاسیر را ببینی، با آزادی کامل احتمالاتی را که می‌دهی، یادداشت کن. شاید حرف‌های تو از نظر علمی صد در صد رد شوند و بعدها ببینی کجاها صد در صد اشتباه کرده‌ای، ولی ممکن است حرف جدیدی داشته باشی و بتوانی دنبال کنی». یکی از حرف‌های جدیدی که ایشان مطرح کردند، در تفسیر سوره حمد بود. تفسیری که معمولاً مطرح می‌شود این است که: خدایا! من با «مغضوب علیهم» و «ضالین» همراه نشوم و راه «انعمت علیهم» را به من نشان بده. بنابراین گویی سه مسیر وجود دارد. یکی مسیر انعمت علیهم، دیگری مسیر مغضوب علیهم و در آخر مسیر ضالین. با این همه تفسیر پدر این بود که قرآن دارد فقط یک راه را مطرح می‌کند. آن هم راه انعمت علیهم که انبیاء و اولیاء و صدیقین و شهدا هستند که نه مورد غضب قرار گرفته شده‌اند و نه هرگز گمراه شدند. روش ایشان هم «تفسیر قرآن به قرآن» بود و چون حافظ کل قرآن هم بودند، خیلی راحت آیات را در کنار هم قرار می‌دادند و این آیه را با آیه دیگر توصیف می‌کردند و می‌گفتند: «خود قرآن دارد می‌گوید: راه مستقیم، فقط یک راه است و آن راه کسانی است که نعمت بر آنها تمام شده، منتها پس از آن است که ما می‌لغزیم و بهترین یار پیامبر (ص) طلحه



داری می‌گویی هدف چیست! امتها آن لحظه‌ای که داری قرآن می‌خوانی، هدف را هم رعایت کن! «خاطر من هست برای دکتر، پنج نوبت امتحان دادم تا قبول شدم، ولی حتی یک روز هم از اینکه قبول نشده بودم احساس ناراحتی نکردم، چون به این ترتیب دوره انس من با قرآن طولانی‌تر می‌شد و نتیجتاً خیلی بیشتر با قرآن و روایات همراه بودم و ضرر نکردم! شاید اگر درس دیگری بود، از اینکه مجبور می‌شدم شش ماه دیگر تلاش کنم ناراحت می‌شدم، ولی در عوض در این درس، لحظه‌ای این احساس را نداشتم و اجر من را هم گرفتم و رشد کردم. یکی از بحث‌های تفسیری ای که ایشان برایم باز کردند و نقطه آغازی بر تفکر من در مورد تفسیر بود، این است که ایشان می‌گفتند: «قبل از اینکه تفسیر بزرگان را در باره آیه‌ای مطالعه کنی، برداشت و تفسیر خودت را یادداشت کن، چون تفسیر بزرگان به دلیل علم و جامعیت علمی آنان، بر تو اثر می‌گذارد و جرئت تفکر در باره آیات را

را در جمع مطرح می‌کردند، اما من نوعی متوجه می‌شدم تذکر ایشان به دلیل اشتباهی که کرده بودم، متوجه من است! خیلی زیبا و لطیف، در لابلای بحث‌ها، تذکرات لازم را مطرح می‌کردند.

رویکردی که ایشان در آموزش قرآن به فرزندانشان داشتند، برای من نقطه شروع یک حرکت شد و بحمدالله توفیق پیدا کردم که تا مقطع دکترای علوم قرآن و حدیث، درسم را ادامه بدهم. بعد هم که ایشان افتخار دادند و در دانشگاه ما تدریس کردند، که در این کلاس‌ها فرصت شاگردی ایشان را هم داشتم. من و خانم زهرا مصطفوی دختر حضرت امام، هم‌کلاس بودیم. توسط ایشان از حضرت امام سؤال کردم که: «به ما توصیه شده است در ماه رمضان زیاد قرآن بخوانید و هر آیه‌ای که بخوانیم معادل یک ختم قرآن است. ما به خاطر درس‌مان زیاد قرآن می‌خوانیم و نمره‌اش را هم می‌گیریم. این انس با قرآنی که ما برای گرفتن نمره داریم، چقدر میتواند مصداق قرائت قرآن در در ماه رمضان باشد؟» امام در مقام پاسخ پرسیده بودند: «برای چه این قرآن‌ها را می‌خوانید؟» دخترشان جواب داده بودند: «برای اینکه فردا امتحان دارم و می‌خواهم نمره‌ام خوب شود!» امام گفته بودند: «خودت



بارها پیش می‌آمد که با صدای گریه ایشان بیدار می‌شدم و می‌دیدم متوسل شده‌اند و دعا می‌کنند: «خدایا! بچه‌ام را نجات بدهد و به هر نحوی هست راه نجات را به روی او باز و بیدارش کن.» صدای ایشان را از یک طبقه پایین‌تر می‌شنیدم که شدت عجز و لابه ایشان را به درگاه الهی نشان می‌داد. همین دعا را در کنار کعبه هم کردند و شاهد شرایط ایشان در آن لحظات بودم

**ایشان هنگامی حفظ قرآن را شروع کردند که در زندان بودند و همه امکانات از ایشان گرفته شده بود و توانستند از آن فرصت برای حفظ قرآن استفاده کنند. بعد هم توفیق پیدا کردند نهج البلاغه را حفظ کنند. ایشان قرآن را آیه به آیه، حتی به صورت معکوس هم حفظ بودند و این در فرصت زندان برای ایشان حاصل شده بود**

ورشده جریان منافقین بود. ایشان بدون اینکه مستقیم به ما بگویند اینها منافق هستند، آیاتی از قرآن را برای ما تفسیر و بحث‌های قرآنی را چنان برای ما باز می‌کردند که با شاخص‌های کتاب خلاء، سنجه را به دست می‌آوردیم که چه گروه‌هایی دارند به انحراف می‌روند و ما چگونه می‌توانیم در مسیر امامت و ولایت بمانیم. شاخص‌های قرآنی را به ما نشان می‌دادند که خود ما متوجه می‌شدیم که این گروه دارند به راه اشتباه می‌روند و به این شکل، مسیر را برای ما هموار می‌کردند.

**قاعدتا در فضای خانواده ای صمیمی، فقدان یکی از اعضا-به خصوص به شکلی که در ماجرای شهادت برادران اتفاق افتاد-تفاقی مهم به شمار می‌رود. از این واقعه ونحوه مواجهه پدر با آن چه خاطراتی دارید؟**

برادرم از دوران دبیرستان در مسیر انقلاب بود. من دو سال از ایشان بزرگ‌تر هستم. یادم هست ایشان اعلامیه‌ها را به خانه می‌آورد و چون آن موقع امکانات نبود، شب‌ها می‌نشستیم و با کاربن آنها را تکثیر می‌کردیم. آن‌قدر هم همه را ترسانده بودند که همه جا تحت کنترل هست، سعی می‌کردیم در محیطی مثل آشپزخانه که از همه طرف پوشیده بود بنشینیم و اینها را تند تند بنویسیم و فردا با روش‌های مختلف ببریم و پخش کنیم و برادرم حسین، در این مسیر خیلی فعال بود. یک بار هم در دوران دبیرستان با او برخورد شد، اما نتوانستند مستقیماً چیزی از او بگیرند. معمولاً کارهای از این دست را با استتار کامل انجام می‌دادیم. بچه را بغل و اعلامیه‌ها را در لباس یا کالسکه بچه پنهان و بین دوستان تقسیم می‌کردم.

**برادران در چه رشته ای تحصیل می‌کرد و چگونه همراه با فعالیت های درسی، فعالیت مبارزاتی را انجام می‌داد؟**

ایشان در دانشگاه مشهد فیزیک و همزمان دروس حوزوی را هم می‌خواند. همیشه برایمان آخرین پیام‌ها و نوارهای حضرت امام را می‌آورد و توزیع می‌کرد. حسین علاوه بر اینکه برای انقلاب تبلیغ می‌کرد، به تبلیغ ارزش‌ها هم اهتمام زیادی داشت. شرایط دانشگاه در آن مقطع به گونه ای بود که بچه‌های همسن ما بعد از اینکه انقلاب پیروز شد، می‌گفتند: «شما از ما توقع نداشته باشید خیلی زود عوض شویم. ما زمانی لباسمان نیم متر بیشتر نبود و حالا مانتو و شلوار پوشیده‌ایم. خیلی هم احساس آرامش و شخصیت می‌کنیم، ولی کم‌کم باید به حجاب برتر برسیم». ایشان برای این مقوله، شعر بسیار زیبایی سروده بود که این شعر را همراه با دیگر شعرهایی که برای انقلاب تهیه کرده بود، توزیع می‌کرد. اشعار او در باره حفظ ارزش‌ها، استقامت، ادامه راه، پایمردی برای اسلام و یکی هم در

داشت و ما جوانی و نوجوانی را در آن دوره گذراندیم - حدود هفده سال داشتیم که انقلاب پیروز شد - بسیاری از مسائل خلاف و حرام‌های زیادی را به چشم می‌دیدیم. در دوره دبستان و دبیرستان در معرض مسائل زیادی بودیم، ولی به دلیل برنامه‌ریزی آموزشی و تربیتی پدر، از درون مقاوم بودیم. جامعه، دوستان و همکلاسی‌ها، رفتارهای خاصی را دوست داشتند و حتی گاهی معلم‌هایی که خیلی دوستشان داشتیم و درس و نمره‌مان در اختیارشان بود، ما را به کم کردن حجاب تشویق می‌کردند! اما استقامت تربیت خانواده گی، ما را به پایمردی تشویق می‌کرد و می‌آستادیم. حتی یادم هست وقتی بازرسی می‌آمد، اجازه نمی‌دادند حجاب داشته باشیم و ما از کلاس بیرون می‌رفتیم و نمی‌ماندیم تا به خاطر آمدن بازرسی رژیم شاه، مجبور نباشم از حجابمان دست برداریم.

یادم هست پدر در تبعید بودند و باید مسیری را با اتوبوس می‌رفتیم تا به محل اقامت ایشان برسیم. مادر زودتر رفته بودند و من مانده بودم و دو سه تا از بچه‌ها. شاید در آن دوره، چهارده، پانزده ساله بودم. در مسیر، راننده اتوبوس موسیقی تندی گذاشت که می‌دانستیم خلاف شرع است. تذکر دادیم نپذیرفت و من گفتم: پیاده می‌شوم! کنار بیابان نگه داشت و با دو سه بچه کوچک، پیاده شدم و اتوبوس رفت و احساس کردم دیگر رفت و اتوبوس را نمی‌بینم. کمی وسط بیابان احساس نگرانی کردم و بعد دیدم اتوبوس دارد عقب‌عقب می‌آید. مسافرها به او تذکر داده بودند که: چرا چنین کاری کردی؟ مردم در آن دوره، به این شکل پای ارزش‌ها می‌آستادند. برگشت و دیگر تا آخر راه موسیقی نگذاشت و رعایت کرد. این را پدر یاد داده بودند که در پایبندی به ارزش‌ها کوتاه نیاید و بایستید و تا آخر ادامه بدهید. بحمدالله هر بار که این‌گونه رفتار کردیم، موفق بودیم، از درون خانواده تا مسائل اجتماعی. ایشان حتی در مواردی بعد از ازدواج ما هم، نظارت و امر به معروف را لحظه‌ای ترک نکردند. یادم هست ۲۰ سال قبل در خانواده بحث‌هایی می‌شد و پدر از شروع یک‌سری از انحرافات فکری بیم داشتند. به همین دلیل از ما خواستند به هر شکلی که هست، هفته‌ای یک بار نزد ایشان برویم و درس تفسیر قرآن داشته باشیم. ما هم با شوق همراه با همسران و فرزندانمان شرکت می‌کردیم. گاهی اوقات ضمن تفسیر قرآن، تذکراتی را برای اصلاح اشتباهاتمان لازم می‌دیدند، یادآور می‌شدند که در بهبود مسیری که می‌رفتیم، اعم از سیاسی، اخلاقی و اجتماعی بسیار مؤثر بود. در آن دوره، امکان داشت به بعضی از ارزش‌ها کم‌توجهی کرده باشیم، ولی ایشان با همین روش، خطاب به همه اعضای خانواده صحبت می‌کردند و متوجه می‌شدیم که باید مسائلی را رعایت کنیم.

**در هشدار درباره برخی از انحرافات سیاسی، چگونه رفتار می‌کردند؟ مخصوصاً در شرایط سالیان اولیه انقلاب که این آسیب فراگیر تر هم بود؟**

در آن دوره هم به همین شیوه عمل می‌کردند. یادم هست اوایل انقلاب بعضی از دیدگاه‌های تند و افراطی چپ مطرح بودند که بعد هم پیروان آن به مسیرهای انحرافی کشیده شدند که یکی از نتایج آن، پیدایش

و زبیر می‌شود. کسی که بارها شمشیرش غم را از دل پیامبر(ص) برداشت و بدنش پر از جراحت‌هایی بود که در جنگ‌های صدر اسلام برداشته و سال‌ها آثارش مانده بود، ولی بعدها رهبر منافقین شد و جنگ‌های جمل و صفین را راه انداخت! این جنگ‌ها را، بزرگان صدر اسلام و یاران پیامبر(ص) به راه انداختند! بنابراین این آیه در نماز، هر روز به ما می‌گوید: می‌توانی تا آخر در مسیر باشی، ولی در عین حال هم در حالی که داری در اوج پرواز می‌کنی، قدرت، غرور، مقام و... می‌تواند تو را بلغزند و پس از اینکه در راه نعمت علیهم قرار گرفتی، مغضوب علیهم شوی. بنابراین تنها یک راه دارد مطرح می‌شود و دعای آیه هم این است که: مرا در راهی قرار بده که برای اولیا و انبیا قرار دادی که هرگز نمی‌لغزند. آنها صاحب عصمت هستند و من در هر نماز می‌خواهم تا در مسیر، دچار دگرگونی نشوم و مثل مغضوب علیهم، منحرف و یا دچار سرنوشت فریب‌خوردگان نشوم». در مورد «فریب‌خوردگان» تفسیر مقام معظم رهبری «مدظله العالی» و پدر این بود که اگر درست به زندگی اینها نگاه کنی، از اول هم ریگی به کفششان بوده است! با یک ذره خودخواهی و غرور، سرنوشت انسان، سرنوشت این ملجم می‌شود. شمر از یاران حضرت علی(ع) و از جانبازان نبرد صفین بود، ولی آخرش شمر روز عاشورا شد. زمینه‌های اولیه در همه می‌تواند وجود داشته باشد، بنابراین در هر سن و لحظه‌ای، همین که احساس کنیم من کسی هستم، حرف، حرف من است و غرور به سراغ ما بیاید و توکل ما به خدا کم شود و بر خود تکیه کنیم، باید بلافاصله احساس خطر کنیم و بدانیم که ممکن است ما هم جزو «مغضوب علیهم» یا «ضالین» شویم.

**دردوران رژیم گذشته، فضای فرهنگی و آموزشی جامعه از جنس دیگری بود که قطعاً با تعلیمات خانوادگی شما تفاوت و حتی تضاد داشت. شما در برابر این موج، چگونه مقاومت می‌کردید؟**

واقعا در شرایطی که قبل از انقلاب در کشور ما وجود





باره حجاب، بسیار زیبا و تکان‌دهنده بود. این شعر را هم خطاب به همکلاسی‌ها و دانشجویان به صورت دکلمه بیان می‌کرد:

خواهرم! خواهر تو بارانی، تو ابری  
خواهرم! خواهر تو درمانی، تو دردی  
خواهرم! درمان دردت در درون توست  
خواهرم! باران فکری، ابر احساسی  
می‌توانی سرزمینی را تو بارور سازی  
حیف از این باران استعداد و این گنج زهد  
خویشتر را رایگان مغروش  
در مسیر زندگانی کوه خواهی بود یا چون کاه  
بادهای سهمگین می‌وزد در راه  
موج‌های خشمگین می‌خیزد از دریا  
کوه اگر باشی توانی ماند  
روی در روی هزاران باد  
سینه اندر سینه هر موج  
هر طوفان  
کاه اگر باشی چه می‌دانی؟  
خرمنی را در مسیر بادها بنگر  
آنچه ماند گندم است و آنچه بادش می‌ریابد کاه  
خواهرم! بیداری تو آرزوی ماست!

این آخرین نواری بود که حسین به تهران آورد و به من تحویل داد و فردا صبح هم در قم به شهادت رسید. برنامه‌هایش بسیار ارزشی و حول محور ولایت بود. دانشجوی فیزیک، طلبه و پرکار بود. زندگی ما مرفه نبود و او سعی می‌کرد کار اقتصادی کند که فشار درشش بر پدر تحمیل نشود. کار می‌کرد و درآمد بسیار مختصری داشت تا با آن زندگی دانشجوییش را اداره کند و از پدر تقاضای کمک نکند. در حالی که پدر هیچ‌وقت زندگی ما را در فشار قرار ندادند و با تمام تلاش سعی می‌کردند آرامش نسبی در زندگی ما باشد. پدر همیشه سعی داشت نه در رفاه غرق شویم، نه در فشار خودمان را ببازیم. همه نوع زندگی را تمرین کرده باشیم و سختی‌هایی را که ممکن است پیش بیایند، تمرین کرده و دیده باشیم. اگر رفاه پیش بیاید، زود فریب نخوریم، اگر سختی هم پیش بیاید، بتوانیم در برابر آن مقاومت کنیم. نه قابل خرید باشیم، نه قابل تهدید و همه نوع زندگی را دیده و استواری و

بادم هست ۲۰ سال قبل در خانواده بحث‌هایی می‌شد و پدر از شروع یک‌سری از انحرافات فکری بیم داشتند. به همین دلیل از ما خواستند به هر شکلی که هست، هفته‌ای یک بار نزد ایشان برویم و درس تفسیر قرآن داشته باشیم. ما هم با شوق همراه با همسران و فرزندانمان شرکت می‌کردیم

استقامت را آزموده باشیم. حسین در هجده سالگی، این را به ما نشان می‌داد که می‌خواهد روی پای خودش بایستد. بعد خلوص و عرفان عبادی زندگی او را در روز قبل از شهادتش دیدم. یک روز ناهار دور هم جمع بودیم، دیدم همان نماز و قنوت طولانی را دارد که در تنهایی و خلوت داشت. گاهی می‌گویم دیگران می‌بینند و برای اینکه گرفتار ریا نشویم، به این نوع ریا مبتلا می‌شویم که شیطان به ما القا می‌کند در مقابل دیگران عباداتمان را کم و زیاد می‌کنیم! نه زیاد کردن عبادت صحیح است و نه کم کردن. ایشان این را خیلی خوب رعایت می‌کرد و فرقی نمی‌کرد که تنها باشد یا در مسجد یا در خانه. در آن روز هم عبادت با خلوص و قنوت با حالت حزن و دعاهای مفصلش را انجام داد و بعد سر سفره آمد و نشست. این حاصل تربیت و زحمات پدر و مادر و آموزش‌هایی بود که داشتند. آخرین باری که از مشهد آمد و فردای آن شهید شد، منزل ما بود و از برنامه‌هایش برایم حرف زد و یک‌سری

اعلامیه و نوار برایم گذاشت و به قم رفت تا در تظاهرات یکی از چهلم‌هایی که قرار بود در قم برگزار شود، شرکت کند. از صبح تا بعد از ظهر هم سرگرم تظاهرات بود و در بعد از ظهر توسط گاردی‌های شاه، در یکی از کوچه‌های نزدیک خانه‌مان به شهادت رسید. من تا سال‌ها می‌رفتم و دیوارهای آن کوچه را، جایی را که مغز او پاشیده شده بود، زیارت می‌کردم. وقتی این اتفاق افتاد، پدر در تهدید و دستگیری بودند. با این همه برای اینکه بتوانند خدمتی کنند، به صورت مخفی در تهران زندگی می‌کردند، ولی گفتند: برای این آخرین دیدار با پسر من می‌خواهم بیایم! برای چند روز برادرم گم شده بود! یعنی هر جا می‌رفتیم و می‌پرسیدیم، نه در میان مجروحین بود و نه در میان شهدا، ولی بالاخره بعد از پنج شش متوجه شدیم پیکرش به تهران منتقل شده است. در بهشت‌زهرا روحیه پدر را خیلی زیبا دیدم. ایشان یک مبلغ برای اسلام و امام و از نظر رژیم متهم بودند، ولی وقتی به آنجا آمدند، استقامت، سکون و آرامشی که در کنار پیکر پسرشان داشتند، مثال زدنی بود. حتماً شعر معروف ایشان را شنیده‌اید. ایشان سر سجاده نشسته بودند و حسین را چند روز پس از شهادتش، زنده احساس کردند و به مناسبت این دیدار شعری را سرودند که خیلی جاها درج و پخش شد.

قاعدتا شما به دلیل مبارزات سیاسی پدر، شاهد زندان



۱۳۶۲. آیت‌الله خزعلی در حال اقامه نماز در یکی از جبهه‌ها در دوران دفاع مقدس

همراهی و همدلی مردم دامغان، همچنان در کامم هست و از تبعید چیزی جز شیرینی، همراهی و محبت گسترده مردم و نیز استقامت و مقاومت پدر به یاد ندارم. **اشاره ای داشتید به داستان ازدواج خودتان در دوران تبعید پدر در دامغان. در کل نگاه ایشان به مقوله ازدواج فرزندان چگونه بود؟ و در این باره چه ملاک هایی داشتند؟**

همانطور که عرض کردم، شرایط ازدواج من در تبعیدگاه دامغان فراهم شد و پدر از همسر من که در مشهد درس می خواندند، خواستند که به آنجا بیایند. مسائل دینی، عبادی و علمی همسر، برای پدر بسیار مهم بود و تحقیق و سؤال کردند که ببینند زندگی در کنار ایشان می تواند مسیر دینی، اخلاقی و علمی آینده مرا تضمین کند یا نه؟ در مورد مسائل اقتصادی سختگیری نداشتند. همسرم دانشجو و وقتی زندگی ما شروع شد، حقوق ایشان کلاً ۵۰۰ تومان بود و پدر هیچ چیزی در این باره نپرسیدند! جالب اینجاست همسرم برای مهریه عددی را گفته بودند که در آن زمان رقم کمی نبود. پدر گفتند: «حاکمیت برای از یک حد بالاتر مهریه، مالیات قرار داده است و نمی خواهم حکومت شاه از این ازدواج سودی ببرد!» لذا با این استدلال که آئینه ای از روحیه انقلابی و ساده زیستی ایشان بود مبلغ مهریه را به زیر آن حد کاهش دادند. هیچ وقت پدر دختر رقم مهریه را پایین نمی آورد، اما ایشان به این موضوع هم به عنوان یک ارزش دینی و اخلاقی نگاه کردند و نهایتاً مهریه ما خیلی پایین تعیین شد. کل ازدواج ما با یک حلقه و یک جعبه میوه برگزار شد! آنهايي که می توانستند از شهرستان ها برای شرکت در جشن ازدواج ما آمدند و باقی مراسم را هم اهل محل برگزار کردند و آن جلسه یک جلسه تبلیغی و سخنرانی بود و اهل محل هم تا حدی که امکان داشت، شرایط و وسایل اولیه ازدواج ما را فراهم کردند و بدون اینکه سنگینی بشود، یک زندگی بسیار ساده رقم خورد که فقط در آن ارزش های اخلاقی رعایت شدند و پدر در باره مسکن، حقوق و آینده مالی، هیچ سئوالی از همسرم نکردند. همسرم این تعهد را احساس کرد که همان رقم کوچک مهریه را در همان سال اول زندگی پرداخت کند. وقتی خانواده ها می خواهند در باره مسئله جوانان تصمیم بگیرند، در حالی که من در همان لحظه پس از

و خواهر و برادر ما بودند. اینها با ارشادات و راهنمایی های پدر، نماز خوان، مؤمن دوستدار روحانیت می شدند و این نبود جز اینکه پدر در قبال هر کسی احساس مسئولیت می کردند و نمی گفتند چون این سرباز دشمن است، به تکلیف عمل نمیکنم! روی ذهن و اعتقادات آنها کار می کردند و آن فرد تبدیل به دوست عزیز می شد که بعدها هم برای احوالپرسی از پدر می آمد. قبل از آن هم، فرد غیر مسلمانی در سلول با پدر بود و مسلمان شد. ایشان پس از آن، همیشه می آمد و به ایشان سر می زد! الان هم انسان بسیار متقی، عارف و زاهدی است که خدمات بسیاری به جامعه کرده و می کند. هر کسی که در کنار پدر قرار می گرفت، ایشان احساس می کردند باید وظیفه ارشادی خود را در برابر او انجام دهند و با تمام وجود در خدمت او بودند تا بتوانند کار به ثمر برسانند و بحمدالله اغلب هم سخنانشان موثر واقع می شد.

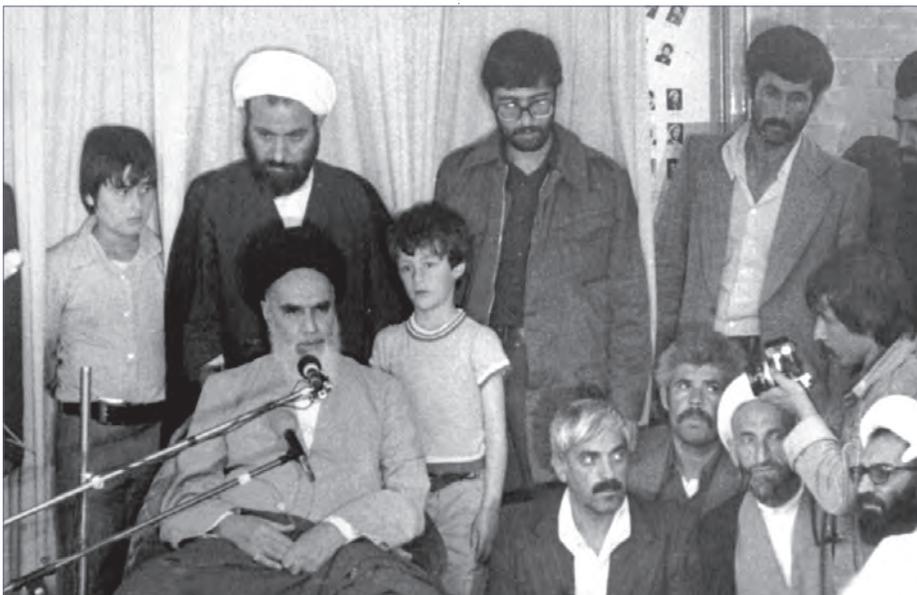
همانطور که عرض کردم، از تبعیدگاه دامغان خاطرات بسیار خوبی دارم. قطار تهران به مشهد معمولاً سحرها به دامغان می رسید و ما همیشه منتظر مهمان بودیم. صدای عبور قطار ما را بیدار می کرد و آماده می شدیم که مهمان برسند و پذیرایی از مهمان و توجه مردم به پدری که تبعید شده بود، برای ما ارزش زیادی داشت. اصلاً احساس غربت نمی کردیم، بلکه فکر می کردیم این مأموریتی است برای خدمت و دوره ای است برای تبلیغ امام و انقلاب. شرایط آنجا نشان می داد که مردم چگونه دور شمع وجود امام جمع می شوند و یاران او را این گونه دوست دارند و حاضر بودند برای امام جان و هستی شان را بگذارند، چون مراد داشتند. با یک تبعیدی در آن زمان، با خطرات زیادی همراه بود و می توانست وضعیت نامناسبی را برای آنها رقم بزند، ولی می آمدند و نهایت محبت را می کردند. اهالی آن شهر می آمدند و دور ما را می گرفتند و ما ابتدا احساس غربت و تنهایی نداشتیم. حتی من خاطره ازدواجم را هم از آن شهر دارم. موقعی که قرار شد ازدواج صورت بگیرد، همه کسانی که در آن شهر پیرامون ما بودند، آمدند و همراهی کردند. وضعیت به گونه ای بود که لوازم زندگی بسیار مختصری داشتیم، ولی مردم آمدند و مراسم بسیار خوبی برگزار و در ضمن جشن تبدیل به یک کلاس درس و تبلیغ شد و در آنجا در مورد انقلاب و ارزش های آن، سخنرانی بسیار مؤثری انجام شد. لذت

**پس از شهادت حسین، پدر گفتند: برای این آخرین دیدار با پسر می خواهم بیایم! در بهشت زهرا روحیه پدر را خیلی زیبا دیدم. ایشان یک مبلغ برای اسلام و امام و از نظر رژیم متهم بودند، ولی وقتی به آنجا آمدند، استقامت، سکون و آرامشی که در کنار پیکر پسرشان داشتند، مثال زدنی بود.**

**ها و تبعیدهای مکرر ایشان هم بوده اید. از روزهای تبعید پدر چه خاطراتی دارید؟**

جز شیرینی و خاطرات خوش نبود. هم در زابل خدمت ایشان بودیم که حدوداً دوازده ساله بودم و هم در دامغان بودیم که یک سال بعد از آن به تهران آمدند و پس از آن هم انقلاب پیروز شد. در زابل خاطرات خوبی داشتیم. مردم بسیار شریف و با استقامتی داشت که ارزش ها را درک می کردند. در شرایطی که پدر تبعیدی بودند، روز و شبی نبود که مهمان نداشته باشیم و این پایگاهی برای تبلیغ اسلام و امام می شد. عده ای به عنوان اینکه به دیدن تبعیدی آمده ایم، می آمدند و در همان یکی دو شبی که مهمان ما بودند، کل جریان انقلاب برایشان توضیح داده می شد و آنها با اطلاعات وسیع به شهرهایشان برمی گشتند. چه فامیل و خویشاوندان بودند، چه مردم انقلابی که از حوزه و دانشگاه ها و شهرهای مختلف می آمدند، بسیار پرانگیزه و مصمم بودند. ما هم در این آمد و رفت های مردم، همدلی، انگیزه وافر و همراهی مردم را کاملاً احساس می کردیم و برای ما هم، دوره رشد و شناخت ارتباطات اجتماعی بود. خاطرات خیلی خوبی هم از دامغان دارم. گرما و غبار زیادی در این شهر وجود داشت. دقیقاً مفهوم «سخت نفس کشیدن» را می فهمیدیم و اینکه مردم چه می کشند و دائماً در دهان و بینی ما غبار می رفت! تنها چیزی که با این غبار مقابله می کرد، «خارخانه» هایی بود که درست می کردند. پشت در یکی از اتاق هایشان، خار می چیدند و روی آن آب می ریختند تا جلوی غبار و گرما را بگیرند و این روش خنکی بسیار دلپذیری را ایجاد می کرد. ما این جور ساختمان ها را نداشتیم که بتوانیم این کار را بکنیم، ولی مهمانی که می رفتیم و خارخانه داشتند، خیلی لذت می بردیم. ایسن روش به جای پنکه و کولر استفاده می شد و این خاطره بسیار شیرینی بود.

همکاری های دلنشین مردم هرگز یادم نمی رود. یکی از بچه ها را حشره ای گزیده و بچه در حال مرگ بود. تمام اهل محل همراهی کردند و یکی یکی بچه را به بغل هم دادند و می دویدند تا بچه را به بیمارستان برسانند و این همراهی و همکاری باعث شد بچه از مرگ نجات پیدا کند! این لطف و محبت مردم فراموش شدنی نیست. پدر از این رابطه ای که با مردم و مهمانانی که به دیدار ایشان می آمدند و حتی با کسانی که دشمن برای مراقبت از ایشان گذاشته بود، برقرار می شد، بسیار خشنود بودند. کسانی را برای مراقبت از ایشان گذاشته بودند که حتی وقتی پدر به حمام می رفتند، موظف بودند مواظب ایشان باشند و پدر هر کاری که می خواستند بکنند، اینها دائماً در کنارشان بودند. ایشان با برنامه ریزی دقیق، همه اینها را به بهترین سربازان اسلام تبدیل می کردند، چون اینها مسلمان



۱۳۵۸. مدرسه فیضیه قم، آیت الله خزعلی در کنار امام خمینی و در حاشیه یکی از سخنرانی های ایشان



و امری است که خود ایشان مردم را به آن ارجاع داده اند، منتهی از طریق فقها و امنای امت. تحقق این آرزوی پرقدمت شیعه، به قیمت شهدای بسیاری از مردم حاصل شد. ایشان به همان شدتی که در تثبیت ولایت در دوران حضرت امام تلاش می‌کردند، پس از آن هم در حفظ جایگاه رهبر معظم انقلاب «مدظله العالی» و در جنبه کلان تر اصل ولایت فقیه تمام تلاش خود را به کار گرفتند و حتی می‌توان گفت در این مسیر هزینه های زیادی نیز پرداختند.

### چه خاطره ای از دوران و حوادث انقلاب دارید؟ آیا همچون شهید مطهری و شهید بهشتی در معرض تهدید و ترور هم بودند؟

بله. ایشان مکرر مورد تهدید ترور قرار داشتند حتی روزی که در سال ۶۰ از حج برگشته بودیم جوانی آمد در صف ورود مسافری و با اصرار مصاحبه خواست و رفتار مشکوکی داشت لذا من هم دنبال ایشان رفتم و به نحوی پشت سر ایشان نشستم که خود را مسلح نشان دهم. زیرا تنها چند روز از شهادت شهید رجایی و باهنر در هفت تیر گذشته بود و بعد ها که او دستگیر شد، اعتراف کرد برای ترور آمده بود و در ضبط صوتی که مقابل سینه پدر روی میز گذاشته بود مواد منفجره داشته که علی رغم تلاش او منفجر نشده است. برای ما جالب بود که آنها برای نحوه ترور پدر باز هم از همان روشی که برای ترور مقام معظم رهبری مدظله العالی استفاده کرده، بهره برده اند.

انشاءالله بتوانیم از این الگویی تمام نمای خلوص و خدمت و در یک کلام، عبودیت و عشق استفاده کنیم و این مسیر را به درستی برای آینده خودمان و فرزندانمان ترسیم کنیم. خداوند ان‌شاءالله در تمام لحظه‌های زندگی، ما را در پناه اهل بیت(ع) حفظ بفرماید. در هر لحظه این دعای ما هست که: خداوندا بر ما منت بگذار تا آن‌گونه عمل کنیم که مورد رضای امام زمان(عج) و دعای خیر ایشان قرار بگیریم. اللهم صلی علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و ائمتنا علینا برضا، و هب لنا راقته و رحمته، و دعاه و خیره و صلی علی محمد و آل محمد. والسلام علیکم ورحمت الله وبرکاته. ■

الگو و اسوه باشند. یادم هست ایشان در ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، با تعدادی زخمی به خانه برگشتند! چهار پنج سال بیشتر نداشتیم و می‌دیدم بدن آن زخمی‌ها، سیاه است! بعد معلوم شد اینها را می‌زدند و سپس در انبار زغال می‌انداختند! پدر اینها را جمع کرده و برای مداوا به خانه آورده بودند.

بعد از خرداد، ۱۳۴۲ موقعی که حضرت امام از زندان برگشتند، از آنجا که به تک‌تک یارانشان اهمیت می‌دادند، برای بازدید پدر به منزل ما آمدند و در خانه ما، جشن ورود امام برپا شده بود. خانه دیگر برای خانم‌ها جا نداشت و خانه کلاً به مردها اختصاص داده شده بود و ما از بام همسایه منزل را تماشا می‌کردیم و بسیار خوشحال بودیم که امام این قدر به یارانی که با ایشان همراهی کرده بودند، اهمیت می‌دهند و برای تشکر از پدر، به خانه ما تشریف آورده اند. بعد از شهادت برادرم حسین - امام که در نجف تشریف داشتند - نامه بسیار شیرینی برای پدر فرستادند که هم بر ایشان تأثیر زیادی داشت و هم برای خانواده و امام به این شکل یاران خود را در سختی‌ها مورد عنایت قرار می‌دادند.

در مقیاس بالاتر، پدر همین رابطه را با ائمه معصومین(ع) هم داشتند و این برای همه ما درس بزرگی بود که توسل به اهل بیت(ع) را حفظ و سپس از خط ولایت مراقبت کنیم. نایب امام زمان(عج) هر چه فرمودند با شوق و نه اجبار، پای اجرای فرمان ایشان بایستیم که طبق فرمایش امام علی(ع) در نهج البلاغه: «امام چهار حق بر امت دارند و امت چهار حق بر امام دارد». یکی از حقوقی که امام بر امت دارند این است که وقتی امری می‌کنند، باید با تمام وجود در پی اجرای آن بود. پدر توصیه می‌فرمودند که امر ولی امر را با شوق عمل کنید. ما در زندگی ایشان می‌دیدیم که مراقب بودند جهت گیری، فرمان و حتی سلیقه رهبری را به درستی تشخیص بدهند و پای آن بایستند. ایشان در تمام طول زندگی، حتی پایشان را هم به سمت عکس امام دراز نمی‌کردند و همواره احترام نایب امام زمان(عج) را حفظ می‌کردند. با تمام وجود به این روایت شریف اعتقاد داشتند که: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلِيَّ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ، وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فُقَهَاءِ الشَّيْبَعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ» معصوم فرمودند: اگر این فرد را پیدا کردید، اطاعت از او، اطاعت از ما و اطاعت از خداست و رد بر او شرک برخداست. یعنی اگر کسی یک لحظه احساس کند که باید در اطاعت از رهبری دست نگه دارم و آن را با معیارهای شخصی ام بسنجم - چیزی که در رفتار برخی مدعیان روشنفکری وجود دارد - دچار شرک می‌شود، چون این جایگاه، مکان امام زمان(عج)

**ایشان به همان شدتی که در تثبیت ولایت در دوران حضرت امام تلاش می‌کردند، پس از آن هم در حفظ جایگاه رهبر معظم انقلاب و در جنبه کلان تر اصل ولایت فقیه تمام تلاش خود را به کار گرفتند و حتی می‌توان گفت در این مسیر هزینه های زیادی نیز پرداختند**

عقد، کل مهریه را به دلیل توصیه‌های اخلاقی پدر بخشیده بودم. زیرا در آموزه‌های ایشان شنیده بودم که در روایات تأکید شده که بهترین زنان، زنی است که مهریه‌اش کم باشد. اگر روی بعد اقتصادی تکیه کردند و به اسراف و تجملات افتادند، باید بدانند که این مسئله هیچ وقت تمام شدنی نیست. برخی تصور می‌کنند ثبات زندگی به این است که مهریه سنگین باشد و با مهریه‌های سنگین، الان زندگی‌هایی به وجود می‌آید که کارشان با کوچک‌ترین اختلافی به دادگاه‌ها کشیده می‌شود و مهریه‌ها به اجرا گذاشته می‌شوند و داماد به جای یک زندگی گرم، به زندان می‌رود و گرفتار انواع و اقسام مشکلات می‌شود. طبیعتاً این زندگی هرگز پا نخواهد گرفت. در آن شرایط دامادی برای یک مرد تبعیدی آمده است، ولی ایشان حتی میزان مهریه را هم کم می‌کند و به حدی که منطبق بر ارزش‌های دینی است، می‌رساند. این کار پدر برایم بسیار ارزشمند بود و از ایشان بسیار ممنون هستم که مسیر زندگی را به ما نشان می‌دادند و به ما کمک می‌کردند و مشاوره می‌دادند.

یادم هست در آن زمان، یک‌سری شرایط ضمن عقد برای زنان در نظر گرفته شده بود که با نگاه فمینیستی، به نفع خانم‌ها به نظر می‌رسید. ایشان به من نگفتند از این حقوق استفاده نکن، ولی به من گفتند: «تو دوست نداری همان چیزی را که خدا قرار داده است رعایت کنی و چیزی اضافه بر آن نخواهی؟» و این برایم درسی بود که از حدودی که خدا تعیین کرده است، خارج نشوم. الان هم دختران ما می‌توانند از این شروط استفاده کنند، مخصوصاً که الان خیلی هم وسیع شده و به دوازده شرط رسیده است و خانم هر نیازی که دارد و هر چه را که می‌خواهد، می‌تواند به این شروط اضافه هم بکند و بگوید: شرایط از واجبات اینهاست! شرعی هم هست، ولی فوق محدوده‌ای است که خدا قرار داده است. همین تذکر کوچک پدرم برایم کافی بود و هیچ شرطی را قرار ندادم و درآمد همسرم هم در آن حد بود و همیشه هم زندگی ما به لطف خدا، به بهترین و شکل گذشته است. مواقعی چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن سختی‌هایی بود، ولی الحمدلله سپری شده است. در دوران بارداری ام برای شش ماه، ذره‌ای گوشت در خانه ما نبود! می‌توانستم بروم و در صف بایستم و تهیه کنم، اما می‌گفتم: نمی‌خواهم انقلاب زیر سؤال برود که در صف گوشت ایستاده‌ام! با غذاهای جبرانی تغذیه می‌کردم و الحمدلله همه بچه‌ها تیزهوش و سالم به دنیا آمدند. می‌شود جوری برنامه‌ریزی کرد که با تغذیه مناسب و مکمل‌های غذایی هم زندگی و هم ارزش‌ها را حفظ کرد. آن موقع می‌توانستیم با ایستادن در صف همه چیز را تهیه کنیم و این طور هم نبود که قابل تهیه هم نباشد، ولی احساس می‌کردم اینکه دنبال کوپن و اینگونه مسائل بروم، با تربیت پدر مغایرت دارد. زندگی ما ساده شروع شد، ولی هنوز هم با اینکه نزدیک به ۴۰ سال از آن می‌گذرد، زندگی بسیار شیرین و نمونه‌ای است، بی‌آنکه به دنبال ارزش‌های مادی بوده باشیم.

به عنوان واپسین سوال و برای «مسک» کردن خطاب این گفت و شنود، مناسب است در باره نگاه ایشان به مقوله «ولایت» و نیز «ولایت پذیری» پدر برای ما سخن بگوئید؟ در باره این وجه از شخصیت ایشان، چه ارزیابی ای دارید؟

فکر می‌کنم ایشان در بحث «ولایت» و آموزش خلوص و استقامت در مسیر ولایت، می‌توانند برای جهان اسلام



## درآمد

دکتر محسن خزعلی فرزند همراه وهمدل مرحوم آیت الله ابوالقاسم خزعلی است که از منش پدر در ادوار گوناگون حیات، خاطراتی شنیدنی دارد. او در گفت و شنود پیش روی با «شاهد پاران» که چند ساعت به طول انجامید، گفتنی‌های ناگفته از زندگی و زمانه آن بزرگ را با ما در میان نهاد که ما را از هرگونه توضیحی مستغنی می‌دارد.

خواهم رفت». در آن سفر آقای علم‌الهدی می‌گفت: «آقای خزعلی انقلابی قبل از قیام امام است. ایشان را چهار سال قبل از آغاز نهضت امام گرفتند و تبعید کردند. آیت‌الله بروجردی هم به خاطر دستگیری ایشان تب کرده بودند!» اشاره ایشان به همان قصه منبر ایشان در رفسنجان بود که پدر گفته بودند: «شاه در دست آقای بروجردی حکم حلقه انگشتی را دارد و ایشان هر گاه اراده کند، می‌تواند او را از انگشت بیرون بیاورد و دور بیندازد!». بنابراین ایشان مبارزات خود را از آن زمان آغاز کرده بود. نکته مهم این است که ایشان در عین حال که سیاستمدار بزرگی بود و تقریباً هر چه را که پیش‌بینی کرده بود، محقق شد، ولی اصالتاً اهل سیاست‌بازی نبود. که همیشه می‌خواست امام زمانی باشد و مثل بسیاری از روحانیون عارف مسلک و اهل سلوک، با قرآن، نهج البلاغه و عشق علی بن ابیطالب (ع) مأنوس باشد. ولی نسبت به مسائل روز بی تفاوت نبودند و حتی استادشان را به سوی سیاست سوق دادند. استادی به نام مرحوم آشیخ مجتبی قزوینی داشت که اهل سلوک و کرامات بود. در مشهد دو نفر بزرگ بودند. یکی مرحوم میرزا مهدی اصفهانی و دیگری آشیخ مجتبی قزوینی که به تعبیر نویسنده بزرگ حضرت آقای محمدرضا حکیمی، صاحب مکتب تفکیک هستند. ایشان به آشیخ مجتبی قزوینی ارادت زیادی داشت و وقتی مرحوم آشیخ مجتبی در سال ۱۳۴۳ به

این اواخر به من گفتند: «وقتی شدیداً در مضیقه مالی بودم و امام می‌خواستند هدیه مختصری به من بدهند، دستشان را بوسیدم و گفتم: شرمندهم‌انمی‌خواستم وقتی منبر می‌روم و نام خمینی را می‌برم، ذره‌ای در نفسم این نکته نباشد که ایشان در سختی‌ها به من کمک کرد و فقط برای خدا باشد»



«آیت‌الله خزعلی در قامت یک پدر» در گفت و شنود با دکتر محسن خزعلی

۲

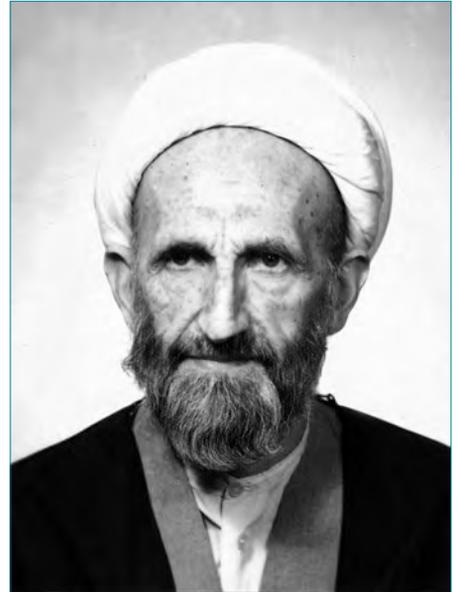
## پدر همواره سرباز و وظیفه اسلام بود

شدیداً در مضیقه مالی بودم و امام می‌خواستند هدیه مختصری به من بدهند، دستشان را بوسیدم و گفتم: شرمندهم‌انمی‌خواستم وقتی منبر می‌روم و نام خمینی را می‌برم، ذره‌ای در نفسم این نکته نباشد که ایشان در سختی‌ها به من کمک کرد و فقط برای خدا باشد». زندگی ایشان واقعاً این‌طور بود و با شرایط سخت، ولی با حریت و آزادی زندگی می‌کرد و لذا همیشه هم حرف‌هایش را می‌زد و کاری به این نداشت که این حرف‌ها به این جناح یا آن جناح، یا قبل از آن به شاه، رئیس‌جمهور نخست‌وزیر بر بخورد. هیچ ابایی نداشت و همان‌طور که عرض کردم مهم‌ترین ویژگی ایشان این بود که یک سرباز و وظیفه بود و نگاه می‌کرد ببیند وظیفه‌اش چیست و آن را انجام می‌داد. آن تابلویی که عرض کردم، نمودار زندگی ایشان بود و به آن خیلی هم علاقه داشت. مادرم می‌گفتند: این تابلو از همان جوانی و قبل از اینکه ما به دنیا بیاییم، در منزل ما وجود داشته است.

از مبارزات و شهادتی که ایشان در جریان آن تحمل کردند، چه خاطرات شخصی‌ای دارید؟ من ترجیح میدهم به زبان خاطرات، به جناب‌عالی پاسخ دهم. دو هفته قبل از رحلتشان به مشهد رفتیم. می‌گفتند: «آمده‌ام هم با امام رضا (ع) خداحافظی و هم سلام عرض کنم، چون به‌زودی نزد ایشان

به عنوان نخستین سؤال، از قدیمی‌ترین خاطرات خود از فعالیت‌های مبارزاتی پدر برای ما بگوئید؟ یعنی در عالم کودکی، از مواجهه ایشان با رژیم گذشته و فعالیت‌های سیاسی ایشان، چه مواردی به یادتان هست؟

بسم الله الرحمن الرحيم. اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم. از وقتی خودم را شناختم، این‌طور دیدم که آیت‌الله خزعلی یک سرباز و وظیفه بوده است، یعنی همیشه خیلی ساده و سر به زیر بود و سرش را پایین می‌انداخت و آنچه را که یک سرباز و وظیفه امام زمان (عج) باید انجام دهد را عمل می‌کرد. هیچ برایش مهم نبود که اینجا می‌خواهد منبر برود یا جای دیگری، یا مخاطبان او دو نفر هستند یا ۲ هزار نفر! وظیفه و کارش را انجام می‌داد. از وقتی چشممان را باز کردیم، تابلویی بسیار ساده، اما با خطوط فوق‌العاده زیبایی را در پذیرایی خانه‌مان دیدیم که پدرمان همیشه زیر آن می‌نشست و روی آن نوشته بود: «و لا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ و قد جَعَلَكَ اللهُ حُرّاً»، بنده هیچ‌کس نباش، چون خدا تو را آزاد آفریده است و حقیقتاً ایشان بنده و تحت امر هیچ‌کس حتی اساتید بزرگش، حضرت امام و آیت الله العظمی بروجردی هم نبود. نکته‌ای که به‌طور ملموس از ایشان یاد گرفتیم این بود که یک آدم حرّ به تمام معنا بود. این اواخر به من گفتند: «وقتی



منزل ایشان در کوچه حمام آقاملک - که فقط یک کوچه با منزل امام فاصله داشت - آمده بود، به اتفاق منزل امام می‌روند. آشیخ مجتبی سسه ساعت در خلوت با امام صحبت می‌کند. وقتی برمی‌گردد، به حاج آقا می‌گویند: «این مرد حق است. او در آینده بر ظلم بیروز و در ایران حاکم می‌شود و شما وظیفه دارید همراه ایشان باشید. دیگران اعلامیه می‌دهند و تأیید می‌کنند، ولی وقتی خطر جدی می‌شود، ایشان را تنها می‌گذارند و رفیق نیمه راه هستند، ولی شما حتماً با ایشان باشید!»

لذا ورود پدرم به سیاست، ورود سیاسی‌مآبانه یا سیاست‌بازی نبود و تا آخر هم همین‌طور بود. ایشان با اصرار از شورای نگهبان بیرون آمد. دو بار استعفا داد تا مقام معظم رهبری «حفظه الله» پذیرفتند. ایشان نه به دنبال پول بود و نه مقام. حضرت آیت‌الله وحید خراسانی فرمودند: «اگر احتیاط زیاد ایشان بر رعایت احکام و مسائل شرعی نبود، امکان دسترسی به همه مظاهر دنیا برایش میسر بود». بارها به ایشان گفتیم رساله بدهند، ولی ایشان قبول نمی‌کرد. حتی وجوهاتی را هم که به ایشان پرداخت می‌شد، می‌گفتند: «ببرید و به مرجع تقلید خود بدهید، نمی‌خواهم در روز قیامت شانه‌ام زیر بار تعهد کسی باشد.»

**از تبعیدها و دستگیری‌های آیت الله خزعلی در دوران قبل از انقلاب چه خاطراتی دارید؟ ایشان را در شرایط مبارزه چگونه می‌دیدید؟**

خاطرات که فراوانند. زندگی ایشان همیشه طوفانی بود و هیچ‌وقت آرامش نداشت. شاید بتوان گفت که از ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ که انقلاب پیروز شد و امام در رأس حکومت قرار گرفتند و ایشان جزو حواریون نزدیک امام بود، تیم‌های ترور منافقین همواره در پی ترور ایشان بودند! در این کلام هیچ اغراقی نیست. تیم‌های مختلفی را دستگیر کردند که خودشان اعتراف می‌کردند به دنبال ترور ایشان بودیم، ولی خدا نمی‌خواست.

تبعید ایشان از سال ۱۳۳۸ به گناباد شروع شد که ایشان برای آیت‌الله بروجردی نوشته بود: «هر جای

دیگری باشد از بابت آب و هوا تحمل می‌کنم، ولی در اینجا با اهل تصوف نمی‌توانم کنار بیایم و ناراحت هستم. اگر مرا به جای دیگری بفرستند، خیلی خوب می‌شود». تبعید ایشان از آن موقع شروع شد و بعدها زندان قزل‌حصار، اوین، قزل‌قلعه و تبعید به گناوه، زابل، دامغان و... را از سر گذراندند. دائماً هم که ساواک در تعقیب ایشان بود و حتی هنگامی که اخوی ما در سال ۱۳۵۶ شهید شد، پدر در حال فرار بود و مخفیانه رفت و آمد می‌کردند تا بتوانند انقلابیون را هدایت کنند و دستگیر نشوند. ایشان یا با لباس مبدل در حال گریز بودند یا در زندان و تبعید.

**داخل پراتر سوالی داشته باشم. ظاهراً این رویکرد سیاسی و انقلابی، در عین توجه ایشان به همه ابعاد زندگی از جمله وجه فرهنگی، تربیتی و اخلاقی بوده و زندگی پدر هرگز تک بعدی نشده است. اینطور نیست؟**

پدرم قبل از انقلاب یکی از متمول‌ترین علمای قم بود، یعنی یک خانه ۵۰۰ متری داشت که یک در آن در این کوچه و در دیگری در کوچه بعدی باز می‌شد، اما بعد از انقلاب و به‌خصوص در ایام جنگ همه راه‌زینه کردند. ایشان به من گفتند: «نمی‌خواهم تا زنده هستم این حرف را بزنی. در ایام جوانی با خدای خود عهد کردم نیمی از هر چه را که در آوردم، در راه خدا بدهم و تا امروز موفق بوده‌ام و خدا هم مرا به کسی واگذار نکرده است». ایشان جزو معدود روحانیونی است که به محض اینکه انقلاب شد، وضع مالیش خیلی افت کرد، چون همه را داد و از نظر مالی تا زمان رحلتشان، هیچ‌وقت به وضعیت قبل از انقلاب نرسید و این باید برای روحانیت و مسئولین ما درس باشد. ایشان قبل از انقلاب یک منبری بسیار مشهور بود و خیلی‌ها بعد از آقای فلسفی، ایشان را قبول داشتند. خود ایشان می‌گفتند: «وقتی متمولین و بازاری‌ها مرا به شهری دعوت می‌کردند، در آخر که پاکتی را به من می‌دادند، فوراً نصف آن را در راه خدا به فقرا و ایتم می‌دادم». با این حال قبل از انقلاب، وضع مالی ما در قم بسیار خوب بود، اما پس از انقلاب حتی نیمی از آن را هم نداشتیم! ایشان از شورای نگهبان حقوق نمی‌گرفت. در دانشکده الهیات دانشگاه تهران تدریس می‌کرد و یک ریال حقوق نمی‌گرفت و می‌گفت: «همین منبری که می‌روم و هدایایی که به من می‌دهند، برایم کافی است و این را حلال‌ترین رزق می‌دانم». به خاطر همین هم راحت می‌توانست حرف بزند.

دربازگشت به سوال شما در باره خاطرات دوران مبارزه، موردی به یادم آمد. همان‌طور که عرض کردم، منزل حاج آقا در قم دو در داشت. یک بار داماد ما آمد و گفت: «سر کوچه یک ماشین پیکان دیدم که دو نفر در آن نشسته بودند و قیافه‌هایشان مثل ساواکی‌ها بود! شما لباس مبدل بپوشید و بیایید سوار ماشین شوید تا ما شما را از آن در دیگر فراری بدهیم». حاج آقا گفت: «باید استخاره کنم». ایشان حافظ قرآن با شماره آیات بود. قرآن را باز کرد و این آیه آمد: «وَ كَلِّبُهُمْ بِاسِطٍ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعَتْ عَلَيْهِمْ

از وقتی چشمان را باز کردیم، تابلویی بسیار ساده، اما با خطوط فوق‌العاده زیبایی را در پذیرایی خانه‌مان دیدیم که پدرمان همیشه زیر آن می‌نشست و روی آن نوشته بود: «وَلَا تَكُنْ عَيْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً» بنده هیچ‌کس نباش، چون خدا تو را آزاد آفریده است و حقیقتاً ایشان بنده هیچ‌کس حتی اساتید بزرگش، حضرت امام و آیت الله العظمی بروجردی هم نبود.

لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلَمْتَ مِنْهُمْ رُغْبًا» (۱) آیه در باره اصحاب کهف است که سنگ آنها جلوی در آماده نشسته بود. اشک حاج آقا ریخت و گفت: «این قرآن عجیب است، با آدم چه می‌کند! دارد می‌گوید سگ رژیم آماده سر کوچه ایستاده است که مرا بگیرد!» کلاه پوستی را سرشان گذاشتند و پالتویی پوشیدند و در ماشین نشستند و خیلی عادی از کوچه عبور کردند و به تهران رفتند و دستگیر نشدند. بعد مأمورها به خانه ریختند و همه جا را گشتند. می‌خواهم بگویم همه زندگی ایشان در تبعید، زندان و فرار گذشت، ولی ما احساس می‌کردیم مثل اینکه دستی از ایشان و خانواده‌اش محافظت می‌کند. وقتی خودش را در اختیار خدا و امام زمان گذاشته بود، از او حمایت می‌کردند. یک موقعی بحث مرگ بود و یکی از اقوام گفت: «احتیاط می‌کنم و چای داغ در لیوان یک بار مصرف نمی‌خورم که سرطان نگیرم». ایشان در ۳۳ سالگی سرطان گرفت و مرحوم شد! خیلی هم آدم خوب و باصفایی بود و در مشکلات و تبعیدها به حاج آقا کمک می‌کرد. اما حاج آقا تا ۹۱ سالگی زنده بود و همیشه هم می‌گفت: «اجل انسان تنها نزد خدا مشخص است، لحظه‌ای که اجلم برسد، اگر همه دنیا هم جمع شوند نمی‌توانند جلوی مرگ را بگیرند و اگر اجلم نرسیده باشد، همه گلوله‌ها هم به طرفم بیایند طوری نمی‌شود».

**از دیدارهایی که در تبعیدگاه‌ها به اتفاق خانواده با ایشان داشتید مطلبی خاطر تان هست؟**

ایشان در تبعیدها و زندان‌ها داستان‌های زیادی دارد. ما نه بچه بودیم: پنج پسر و چهار دختر که یکی از پسرها شهید شد و مادر ما هم برایمان پدر بود و هم مادر. ایشان همه بچه‌ها را قطار می‌کرد که پدرتان را مثلاً به زابل برده‌اند و به آنجا می‌رویم. با شرایط بسیار دشواری می‌رفتیم و در آنجا پدر و آقایان صلواتی، کلانتر و مروارید، همه در یک خانه بودند. حالا تصورش را بکنید این همه بچه به همراه پدر و مادر، همگی در یک اتاق به سر می‌بردیم. به رغم وجود چنین شرایطی، آن هم در هوای گرم زابل، اما به قدری تبعیدیان آن منزل باصفا بودند که بسیار به ما خوش می‌گذشت. ما از یک خانه ۵۰۰ به چنین جای کوچکی رفته بودیم، ولی ایام بسیار خوبی بود،

با حریت و آزادی زندگی می‌کرد، لذا همیشه حرف‌هایش را می‌زد و کاری به این نداشت که این حرف‌ها به این جناح یا آن جناح، یا قبل از آن به شاه، رئیس جمهور و نخست وزیر بر بخورد. هیچ ابایی نداشت و همان‌طور که عرض کردم مهم‌ترین ویژگی ایشان این بود که یک سرباز وظیفه بود و نگاه می‌کرد ببینند وظیفه‌اش چیست و آن را انجام می‌داد.

و شورای رهبری درست کند! ایشان زیر گریه زد و گفت: «ان شاء الله نباشم و نبینم» و همین یک جمله به اندازه ده‌ها سخنرانی و منبری که در آن اخلاص نباشد، در جامعه تاثیر داشت. ممکن است کسی به اصطلاح حافظ در منبر و محراب ۱۰۰ جلوه هم بکند و قشنگ هم حرف بزند، ولی آیا می‌تواند این‌گونه تاثیر بگذارد؟ ده‌ها نفر به من زنگ زدند که: همین یک جمله که ایشان گفت خدا مرا ببرد و آن روز را نبینم، دل ما را تکان داد که این مرد چقدر دلسوز واقعی و پاک است. این پیرمرد همه چیز و بچه‌اش را در راه انقلاب داده است و از هر کسی که می‌خواست از راه امام دور شود، جدا شده است و در حالتی که دو روز دیگر بیشتر در دنیا نیست، باز خیلی صریح می‌گوید: «ان شاء الله نباشم و آن روز را نبینم، خدا مرگ مرا برساند!» اینها چیزهایی هستند که دیگر کمتر می‌توانیم در خیلی‌ها ببینیم. روح‌های خاص و تربیت شده‌ای بودند که در کوره امتحانات الهی آبدیده شده بودند. ایشان ۲۶ سال بیشتر نداشت که به نجف رفت و مراجع بزرگی چون مرحوم آیت‌الله حکیم که استاد بسیاری از مراجع بود و آیت‌الله خوبی و آیت‌الله شاهرودی به دیدن یک طلبه ۲۶ ساله می‌آیند، به خاطر شهرتی که در باره تقوا و خداترسی و محبت



آخر علم هم این است که همه چیز را به او واگذار کنید، چون خودتان هیچی نیستید. همه صفر هستید. ۱۰۰ تا صفر هم که باشید هیچ هستید، ولی اگر کنار ۱ که خدای متعال است قرار گرفتید، همه چیز می‌شوید». می‌گفت: «می‌بینید که نگفته است اول العلم معرفه الله، بلکه گفته است معرفه الجبار، یعنی جبره‌بند، یعنی وقتی چیزی دل شما می‌شکند و ۷۰ تکه می‌شود، آن‌قدر زیبا این تکه‌ها را به هم پیوند می‌زند که ده‌ها برابر زیباتر از قبل می‌شود». عالم عامل این‌گونه است که وقتی سختی می‌گوید تا عمق جان انسان تاثیر می‌گذارد...

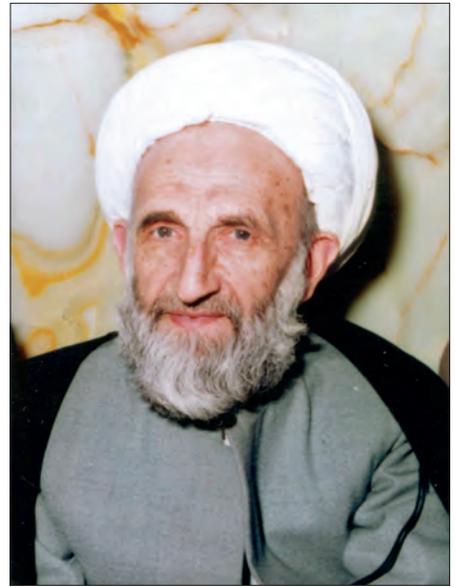
**و این تاثیر کلام ایشان تا پایان حیاتشان هم وجود داشت، اینطور نیست؟**

بله، به نمونه‌ای اشاره می‌کنم. در روزهای آخر که بیماریشان شدت گرفته بود و خیلی هم اذیت می‌شدند، کسی آمد و گفت: فلانی می‌خواهد بیاید

چون به ما می‌رسیدند. پادم هست شب‌های جمعه آقای مروارید ما بچه‌ها را قطار می‌کرد و پشت قبابی ایشان را می‌گرفتم و در حیاط کوچک آن خانه دور می‌زدیم و ایشان دعای شب جمعه را می‌خواند و آهسته گریه می‌کرد! آقای صلواتی کمی جدی بود، ولی بقیه برای ما قصه می‌گفتند، بازی می‌کردند و با وجودی که تابستان و هوا گرم بود، به ما خیلی خوش می‌گذشت. در دامغان همین‌طور. در گناوه با آقای راشد یزدی و چند نفر دیگر تبعید بودند و آقای راشد یزدی با آنها شوخی می‌کرد و به آنها روحیه می‌داد. ما سه سال در دامغان بودیم و پدر دامغان را متحول کرد! سال‌ها بعد از انقلاب آقای سعید شاهچراغی یک بار به شوخی گفت: «باز هم رژیم سابق که علمای عامل را به شهرهای مختلف تبعید می‌کرد و در قم نمی‌ماندند و در نتیجه همه شهرها را متحول کردند!» ایشان هم دامغان را انقلابی کرد. ایشان طلبه‌ها را جمع می‌کرد و برایشان تفسیر می‌گفت و وادارشان می‌کرد قرآن را حفظ کنند و بسیاری از آنها در این سه سال، حافظ قرآن شدند. پدر درس می‌داد و بعد از فرصتی آن را می‌پرسید و جایزه می‌داد. در عین حال از ما بچه‌ها هم غفلت نمی‌کرد. برایتان مثالی می‌زنم: کمتر پیش می‌آید یک پروفیسور بیاید و در کلاس اول ابتدایی درس بدهد، ولی ایشان در حیاط خانه‌ای که در تبعیدگاه دامغان اجاره کرده بود، فرشی می‌انداخت و دو بالش برای من و برادرم حسین - که شهید شد و دو سال از من بزرگ‌تر بود- و یکی از خواهرها می‌گذاشت و به ما جامع‌المقدمات درس می‌داد. روز اولی که ما را جمع کرد و به ما درس طلبگی داد، حال خاصی داشت و درست مثل اینکه روز اول طلبگی خودش بود. خاطرم هست صدای ایشان که این حدیث شریف را می‌خواند: «اول العلم معرفه الجبار و آخر العلم تفویض الامرایه». می‌گفت: «بچه‌ها! می‌دانید می‌خواهد چه بگوید؟ می‌خواهد بگوید امروز که آمده و طلبه شده‌اید، اول علم معرفت خداست و



۲۰ دی ۱۳۴۸. آیت الله خزعلی در حال ادای نماز عید فطر در شهر چالوس



امام زمان (عج) داشت. اینها سرمایه‌های واقعی این انقلاب هستند. انقلابی که چنین سرمایه‌هایی دارد، با اشتباهات طلبه‌هایی امثال من از بین نمی‌رود و مطمئن باشید این ارواح الان خیلی بیشتر و مسلط تر از دوران حضورشان در دنیا، این انقلاب را نگاه و دعا می‌کنند. این از اعتقادات ماست. ما معتقدیم روح از بین نمی‌رود و ناظر به چیزهایی است که دست پرورده او هستند. چطور یک روح در گذشته، به فرزندش اهتمام دارد اما به انقلابی که خودش به وجود آورده است، اهتمام نداشته باشد؟ می‌شود روح امام، یاران و اصحاب صدیق امام و شهدا در آن دنیا دعا نکنند و از ائمه معصومین (ع) نخواهند که برای این انقلاب دعا کنند؟ امکان ندارد. خود من و اکثر فرزندان آیت‌الله خزعلی، بارها در خواب دیده‌ایم که حواس ایشان به انقلاب هست.

**فصلی از فعالیت‌های ایشان در تاریخ انقلاب، به فعالیت‌های بسیار پرشور و موثر ایشان در خوزستان بازمی‌گردد. از آن دوره و به طور مشخص نقش ایشان در انقلاب آن استان چه خاطراتی دارید؟**

البته در آن ادوار علاوه بر پدر، آیت‌الله‌العظمی سبحانی، آیت‌الله‌العظمی مکارم و آقایان دیگر، زیاد به خوزستان می‌رفتند. آن وقت‌ها، من بی‌جه بودم و خیلی مواقع همراه پدر به این استان می‌رفتم. در دوره انقلاب هم که طلبه جوانی بودم و ایشان همراهی می‌کردم. از شش ماه مانده به انقلاب، ایشان نماینده تام‌الاختیار حضرت امام در خوزستان بودند. یادم هست حکومت نظامی شده بود و رئیس حکومت نظامی در ساعت ۳ یا ۴ نیمه شب با تانک به منطقه ای از آبادان که ما در آنجا بودیم آمد، در زد و وارد خانه شد و اعلام وفاداری کرد و گفت: «به امام برساینید ما فعلاً داریم تقیه می‌کنیم و هر وقت ایشان دستور بدهند، لوله‌های تانک را به سمت رژیم برمی‌گردانیم. ما هیچ وقت به فرزند زهرای اطهر (س) خیانت نمی‌کنیم» و شروع به گریه کرد! در آنجا علیرغم حمله مزدوران رژیم، پدر بدون اینکه ذره‌ای ترس به دل راه بدهد، در برابر مأموران بختیار

علیه شاه سخنرانی و مردم را به مقاومت تشویق می‌کرد و خودش هم در راه‌پیمایی‌ها جلو می‌افتاد. در آستانه روز ۱۲ بهمن که بنا بود حضرت امام به ایران تشریف بیاورند و در بهشت زهرا سخنرانی کنند، از تهران با پدر تماس گرفته شد که به عنوان پدر شهید به آنجا بیایند و صحبت کنند. پدر گفته بودند: «وضعیت خوزستان بسیار بحرانی است و صلاح نمی‌دانم بیایم، اجازه بدهید همین‌جا باشم و اوضاع را کنترل کنم» چون ایشان سال‌های سال بود که در آنجا تبلیغ می‌کردند. می‌گفتند: «اگر بیایم، بیم این می‌رود که خون یک عده بی‌گناه ریخته شود و عده‌ای به عنوان انقلابی‌گری اغتشاش کنند و عده‌ای از سران ارتش را بکشند!» لذا ایشان عذرخواهی کردند و نرفتند. بعد شنیدند عده‌ای شیطنت کرده بودند و می‌خواستند مادر رضایی‌های سازمان مجاهدین خلق را جلوی امام بیاورند که خیرمقدم بگویند! یادم هست ایشان به آیت‌الله مطهری زنگ زدند و گفتند: «از جانب من و خودتان - که می‌دانم با من هم عقیده هستید - به امام بگویید بعضی از اطرافیان شما دارند شیطنت می‌کنند و سازمان مجاهدین خلق التقاطی هستند و اسلام و کمونیسم را قاتی کرده و برای خودشان معجونی در آورده‌اند، ولی می‌دانم امام اینها را خوب می‌شناسد، اما برخی از اطرافیان آرام نخواهند نشست!» که بعد امام پیغام داده بودند: «بله، من هم می‌دانم اینها منافق هستند و نمی‌گذارم صحبت کنند».

**برخی تصور میکردند که ایشان به واسطه نام خانوادگی شان، اصلالتا خوزستانی هستند. لطفاً در این باره هم توضیحاتی بفرمائید؟**

برخی تصور می‌کنند چون نام خانوادگی ایشان «خزعلی» است، منسوب به شیخ خزعل هستند، اما این‌طور نیست. در زمان رضاشاه موقعی که می‌خواستند شناسنامه بگیرند، پدر بزرگ ما به ذهنش می‌رسد از منطقه‌ای به اسم خزعل یا خزعل‌آباد در استان لرستان وام بگیرد، اما عموی پدر ما به نام بروجردی شناسنامه می‌گیرند، چون اصلالتا اهل بروجرد بودند. ما هیچ وابستگی به شیخ خزعل نداریم، اما پدر ما آن‌قدر در خوزستان بود که بعضی‌ها فکر می‌کردند ایشان خوزستانی و منسوب به شیخ خزعل است. پدر خیلی به خوزستان می‌رفتند و ارتباط تنگاتنگی با روحانیون و متدینین آنجا داشتند و برنامه‌های مختلفی مثل کانون‌های قرآن را - که پس از انقلاب هم بسیار مؤثر بودند - در آنجا برگزار می‌کردند. بعد از انقلاب ما در خوزستان بودیم و ایشان هر شب در حسینیه اعظم صحبت می‌کردند. پس از فوتشان بسیاری از مسئولین کشور که اهل خوزستان هستند، از قبیل آقای شمخانی، آقای مخبر و... خاطراتی را از حسینیه اعظم و سخنرانی‌های حاج‌آقا در خوزستان بیان می‌کردند. ایشان هر شب در حسینیه اعظم صحبت می‌کردند و جمعیت زیادی هم می‌آمد و حتی مردم بیرون از حسینیه اعظم هم می‌نشستند.

یک وقت به حاج‌آقا پیغام دادند: «مارکسیست‌ها و فداییان، ارتش را گرفته و زن‌ها و دخترهایشان را هم جلو نشانده و گفته‌اند کسی جلو نباید می‌زنیم

و خلاصه پادگان را کاملاً در قبضه خودشان در آورده‌اند». حاج‌آقا شب که صحبت کردند گفتند: «به عنوان نماینده تام‌الاختیار امام دارم با شما صحبت می‌کنم که پادگان را ترک کنید. قبلاً هم به شما گفتم آنجا را ترک کنید و گوش ندادید. مردم آماده باشید فردا از همین جا شروع به راه‌پیمایی می‌کنیم و شما از پادگان بیرونشان کنید». فردا بود که جمعیتی میلیونی به راه افتاد، اینها دیدند اول انقلاب هم هست و اینها هم که داعیه خلق و توده‌ها را دارند، مگر چقدر می‌توانند در برابر مردم مقاومت کنند؟ فریاد «الله‌اکبر» مردم را که شنیدند، وسایلشان را جمع و فرار کردند و ملت و ارتشی‌های مؤمن پادگان را گرفتند و از شر فداییان رها شدند!

**ظاهراً دامنه مواجهه آیت‌الله خزعلی با گروه‌های چپ و التقاطی به شهرهای دیگر هم رسید. از رویارویی ایشان با این گروه‌ها در سایر شهرهای ایران چه خاطراتی دارید؟**

یادم هست مجاهدین خلق در شیراز آمده و بسیار قدرت گرفته بودند، به طوری که شهید آیت‌الله دستغیب که فوق‌العاده انسان شجاعی هم بود، به خاطر بیم از کشته شدن مردم احتیاط می‌کرد و می‌گفت: «اوضاع خطرناک است و اینها تهدید کرده‌اند و فعلاً رویارویی با آنها را اصلاً به مصلحت نمی‌دانم» و خیلی جلدی به حاج‌آقا می‌گفت: «من اینجا هستم و بهتر می‌دانم وضعیت چگونه است!» حاج‌آقا به ایشان گفت: «آقا! شما در برابر اینها وظیفه تان را انجام بدهید! شما سادات هستید و ما هم رعیت سادات هستیم، ولی با قاطعیت کارتان را بکنید» آقای دستغیب بنده خدا هم گفتند: «باشید! فردای آن روز حاج‌آقا به افرادی که در آنجا داشتند، گفتند: «افراد را دعوت کنید که بیایند جلوی پایگاه مقرر مجاهدین!» و خودشان مثل داستان غدیر، هر چه را که وجود داشت روی هم گذاشتند و حاج‌آقا بالای آن رفت و در مقابل تیربارها و تفنگ‌های، آنها هر چه را که توانست به مجاهدین خلق گفت! مردم شیراز هم «الله‌اکبر» گویان و با «صحیح است، صحیح است» حمایت می‌کردند که در نهایت مجاهدین خلق بساطشان را جمع کردند و رفتند، در حالی که قدرتی گرفته بودند که آقای دستغیب ترسیده

**ورود پدرم به سیاست، ورود سیاسی‌مآبانه یا سیاست‌بازی نبود، بلکه فقط به خاطر خدا و تا آخر هم همین‌طور بود. ایشان با اصرار از شورای نگهبان بیرون آمد. دو بار استعفا داد تا مقام معظم رهبری «حفظه الله» پذیرفتند. ایشان نه به دنبال پول بود و نه مقام. حضرت آیت‌الله وحید خراسانی فرمودند: «اگر احتیاط زیاد ایشان بر رعایت احکام و مسائل شرعی نبود، امکان دسترسی به همه مظاهر دنیا برایش میسر بود»**

کرده بودند. حاج آقا با اینکه آدم خیلی دل‌رحمی بود، کسانی که از نزدیک ایشان را می‌شناختند، این ویژگی حاج آقا را خیلی خوب می‌شناختند. من احساس می‌کردم ایشان وقتی بالای سر جنازه برادرم آمد، دارد از شدت غصه منفجر می‌شود! ولی تبسمی کرد و گفت: «والله خوشحال‌ترم که تو را در این لباس پر از خون می‌بینم، تا اینکه تو را در لباس دامادی می‌دیدم!». خیلی به افراد روحیه دادند. همین‌طور مادر خیلی خوب و با روحیه بودند. ۲۰ روز بعد که حاج آقا در طبقه دوم منزلمان داشت نماز می‌خواند، یکمرتبه صدای گریه بلند ایشان را شنیدم. به سراغشان رفتم و گفتند: «مرا تنها بگذارید!». یک ساعتی تنها بودند و بعد برای شام پایین آمدند و شعری گفتند که در خیلی از منابع آمده است. یک بار که این شعر را برای مرحوم آقای حمید سبزواری خواندم، گفتند: «از دل سوخته برآمده و شعر قشنگی است». ایشان نسبت به شهدا حالت خاصی داشتند و می‌شود گفت بیمار شهدا بودند! مثلاً همیشه پیگیری می‌کردند که فلان شهید چگونه به آن شکل مظلومانه به شهادت رسیده است؟ به خانه‌هایشان می‌رفتند، به پدر و مادرهایشان ملاقات می‌دادند. گاهی خودشان پیشنهاد می‌دادند: «آیا می‌توانم بیایم و برای شهیدی که این قدر پیش امام حسین(ع) مقام دارد، منبر بروم؟» و منبر می‌رفت. حتی در این اواخر، با اینکه وضع مالی خوبی هم نداشتند، به برخی خانواده‌های آنها کمک می‌کردند. حتی خانواده‌های شهدایی بودند که برای مراسم فرزندشان پول نداشتند و ایشان از جیب خودش به آنها کمک می‌کردند. خلاصه اینکه شهدا را عاشقانه دوست داشتند و می‌گفتند: «اینها گرامی‌ترین انسان‌های روی زمین هستند که این‌طور عاشقانه جانشان را در راه امام حسین(ع) و امیرالمؤمنین(ع) می‌دهند، به‌خصوص شهدای حرم خیلی نزد خدا مقام دارند». شیفته شهدای حرم بودند و جوری از اینها حرف می‌زدند و اشک می‌ریختند که انگار روح اینها را می‌بینند و



که در آن پناه گرفته بودیم، بیرون آمدیم و دیدیم در کوچه کلی خون ریخته و مغز یک نفر روی زمین افتاده بود! با خودم گفتم: «بنده خدا مادرش! او ببیند مغز فرزندش این‌طور روی زمین ریخته است چه حالی می‌شود؟» البته چندی بعد فهمیدیم مغز اخوی ما بوده است! وقتی جنازه را تحویل گرفتیم، کاسه سرش به اندازه یک مشت خالی شده بود! وقتی پیکرش را آوردند، پدر و مادر اصلاً گریه نکردند و خیلی محکم و قوی ایستادند. همشیره ما مقاله‌ای نوشت و از امام حسین(ع) گفت که برادر و فرزندانش را در راه خدا تقدیم کردند و از زبان حضرت زینب(س) نکاتی را نوشت. امام وقتی مطالب همشیره را شنیده بودند، خیلی تعریف کردند و در نامه‌ای که به پدر نوشتند، اشاره کردند: «صبر شما رژیم شاه را لرزاند!» تعبیرهای بسیار عجیبی

بود و می‌گفت: «اینها مردم را می‌کشند» ولی حاج آقا جلویشان ایستاد. این خاصیت روحیه‌های قوی هستند که می‌توانند حرفشان را بزنند و طرف مقابل هم مجبور شود قبول کند! بارها دیده بودم ایشان هر جا که حرفش را می‌زد، تأثیر داشت. این باید برای مسئولین و روحانیت ما درس باشد که اگر روحانی دنیا زده شد، به قول حضرت امام از هر انسانی بدتر است و در روایت دارد که او را در دینش متهم کنید، اما اگر دنیا را کنار گذاشت، همه به دنبالش می‌دوند و نیازی نیست او به دنبال مردم برود! این باید برای عده‌ای از افراد درس باشد که تا کی می‌خواهید؟ ۸۰ سال از عمرتان گذشته است. چرا این قدر خود را برای دنیا به آب و آتش می‌زنید؟ برای چند سال دیگر؟ حیف نیست انسان دنیای ابدی و روح ابدی خود را در این دو سه سال باقی مانده خراب کند؟ ما که سر در نمی‌آوریم.

یکی از فرازهای مهم زندگی آیت الله خزعلی، رفتاری است که در شهادت فرزندشان از خود نشان دادند. از داستان شهادت برادران و نحوه مواجهه پدر در آن، چه خاطره‌ای دارید؟

من و اخوی معمولاً با هم و آن موقع طلبه مدرسه حقانی بودم. اخوی ما هم طلبه بود و در مشهد پیش آیت الله آسید جعفر سیدان درس می‌خواند. دو سال از من بزرگ‌تر بود و خیلی با هم رفیق بودیم. هم طلبه مشهد بود، هم دانشجوی فیزیک دانشگاه مشهد. به قم آمد که به پدر و مادر سر بزند و با هم به تظاهرات رفتیم. نزدیک حرم گاردی‌ها حمله کردند. چهلم شهدای تبریز بود. یعنی تبریزی‌ها در چهلم شهدای ۱۹ دی قم قیام کردند و دو باره چهلم آنها را مردم قم گرفتند و عده‌ای شهید شدند. در حمله‌ای که گاردی‌ها کردند و همه را به رگبار بستند، دیگر کسی به کسی نبود و من هم از اخوی جدا مانده بودم. مردم قسم هم در خانه‌ها را باز کرده بودند و افرادی را که از دست گاردی‌ها فرار می‌کردند، پناه می‌دادند. آخر شب از خانه‌ای



۱۳۶۴. آیت الله خزعلی در حال سخنرانی در کنگره بین‌المللی امام رضا(ع) در مشهد

ایشان نسبت به شهدا حالت خاصی داشتند و می‌شود گفت بیمار شهدا بودند، امثالاً همیشه پیگیری می‌کردند که فلان شهید چگونه به آن شکل مظلومانه به شهادت رسیده است؟ به خانه‌هایشان می‌رفتند، به پدر و مادرهایشان ملاقات می‌دادند. گاهی خودشان پیشنهاد می‌دادند: «آیا می‌توانم بیایم و برای شهیدی که این قدر پیش امام حسین (ع) مقام دارد، منبر بروم؟» و منبر می‌رفت. حتی در این اواخر، با اینکه وضع مالی خوبی هم نداشتند، به برخی خانواده‌های آنها کمک می‌کردند

با آنها مأنوس هستند. می‌گفتند: «وقتی وحوش و جنایتکاران داعش سر اینها را می‌برند، یقین دارم سرشان در دامن امیرالمؤمنین (ع) است، چون اینها دارند با دشمن علی (ع) می‌جنگند. اینکه جوانی به هنگام شهادت، سرش در دامن علی (ع) باشد، شوخی نیست و بر عالم پادشاهی می‌کند.»

**ظاهرا در روزهای آخر حیات، سفری هم به نجف کرده و تشییع شهدای مبارزه با داعش را هم دیده بودند. در مواجهه با پیکرهای این شهدا چه حالتی داشتند؟**

در ماههای آخر عمرشان، یک شبه به نجف رفتند و برگشتند. عراقی‌ها جلوی تابوت شهدایی که از مبارزه با داعش می‌آوردند، عکس مقام معظم رهبری را زده بودند. ریه حاج آقا چرک کرده بود و صدایشان در نمی‌آمد! همین‌طور که به آسمان نگاه می‌کردند، اشاره به آسمان می‌کردند و می‌گفتند: «در آنجا یک عکس دیگر هم هست!» گفتیم: «نه حاج آقا! فقط عکس آقای خامنه‌ای بود و حتی عکس شهیدشان را هم نرده بودند.» گفت: «نه، عکس روحانی دیگری هم هست» خوب دقت کردم، دیدم در پس‌زمینه برخی از تابلوها، عکس شهید صدر هم هست. زدند زیر گریه. گفتیم: «حاج آقا! مثل اینکه چشم برزخی شما دارد خیلی چیزها را می‌بیند» مادر هم حضور داشتند. حاج آقا گفتند: «دارم در آسمان می‌بینم پنج بچه دارند به من نگاه می‌کنند!» پرسیدم: «کی هستند؟» جواب دادند: «جنود الهی هستند، نمی‌توانم بگویم، اینها فهمیدنی هستند، نمی‌شود گفت!»

به‌خصوص در روزهای آخر، توجه ایشان به حضرت امیر (ع) خیلی زیاد شده بود. به قدری عاشقانه در نجف زیارت می‌کرد که در عمرم ندیده بودم. تمام روزی را که در آنجا بود، یکسره اشک می‌ریخت. وقتی از هواپیما پیاده شدیم، موقعی که برای ایشان به قول خودشان «چای نخعی» آوردند، حاج آقا زدند زیر گریه و گفتند: «یعنی علی این قدر بزرگ است که مرا با این حالم باز هم به حضور پذیرفت؟ یعنی این قدر بزرگ است؟ چگونه مرا با این حال به نجف آورد؟» مثل بچه‌ای که چندین

روز مادرش را گم کرده و حالا در آغوش مادر قرار گرفته است، های‌های گریه می‌کرد!

**یکی از مهمترین فصول زندگی آیت الله خزعلی، پیشینه عمیق ارتباط ایشان با حضرت امام بود؟ خود ایشان در این باره چه می‌گفتند؟ نزدیکان امام در این موضوع چه نظری دارند؟**

خاطرم هست آقای سید حسن خمینی می‌گفت: «ما در بین شاگردان امام کسی را سراغ نداریم که این‌طور عاشقانه امام را دوست داشته باشد». بعد از رحلت امام حتی یک بار پیش نیامد حاج آقا از قم به تهران بیایند و به زیارت مرقد امام نروند. خودشان می‌گفتند: «یک بار بسیار خسته بودم و به رفقا گفتم به قم که رفته‌ام برای حضرت امام، زیاد قرآن خواهم خواند و این بار را نمی‌رسیم به زیارت مرقد ایشان برویم، ولی هنوز خیلی دور نشده بودیم که ماشین خراب شد و ایستاد و کلی معطل شدم و متوجه شدم نباید در این زمینه اهمال کنم و در آن روز، حق استاد را به‌جا نیاورده بودم.»

چه در زمان حیات حضرت امام و چه پس از رحلت ایشان، هر وقت صحبت از ایشان می‌شد، اشک در چشم حاج آقا جمع می‌شد و می‌گفتند: «دیگر بعید است انسانی مثل امام داشته باشیم، بله، علما و مراجع بزرگی داریم، ولی مردی که هم فقیه باشد، هم عارف، مجاهد، تیزبین و با فراست نخواهیم داشت». تقریرات و تاییداتی امام برای ایشان دارند، برای کمتر کسی دارند. بسیاری از انجمنی‌ها با این قایل بودند ما در مؤسسه حفظ و نشر آثار آیت‌الله خزعلی داریم این آثار را گردآوری می‌کنیم. در اینجا خوب است که به چند مورد از مصادیق ارتباط ایشان با حضرت امام اشاره کنم. خوب است بدانید که امام حتی کاندید شدن حضرت آیت‌الله خامنه‌ای برای ریاست جمهوری را به توصیه حاج آقا پذیرفتند، چون نظر مرحوم امام این بود که روحانیون در امور اجرایی وارد نشوند. در خاطرات آقای هاشمی رفسنجانی هم در دو جا آمده است که آقای خزعلی

رفت و با امام صحبت و ایشان را متقاعد کرد که الان ضرورت دارد که آقای خامنه‌ای کاندید ریاست جمهوری شوند.

در جاهای بسیار مهمی، از جمله خوزستان که شریان حیات اقتصادی کشور در آنجاست، آیت‌الله خزعلی نماینده تام‌الاختیار امام بودند، یعنی تا این حد به ایشان اعتماد داشتند. آیت‌الله پسندیده هنگامی که از حاج آقا نام می‌بردند، می‌گفتند: «آقای خزعلی خود ما». این عبارت را عمدتاً اطرافیان مرحوم پسندیده از ایشان شنیده‌اند. حتی امام به توصیه شهید آیت‌الله مطهری، حاج آقا را به عنوان نماینده خودشان در انجمن حجیه منصوب کردند تا بر کارهای این انجمن نظارت کنند. نه اینکه حاج آقا انجمن حجیه را قبول داشتند، بلکه می‌گفتند: «اینها آدم‌های متدینی هستند که با انقلاب همراه نیستند، اما برانداز هم نیستند و فقط کج‌سلیقه‌اند!». انجمن حجیه‌ای‌ها حاج آقا را قبول داشتند و ایشان را در بین مسئولین نظام، آدم باتقوایی می‌دانستند و به حرف‌هایشان گوش می‌دادند. امام هم پیش از انقلاب، ایشان را نماینده خود در انجمن کردند که تندرستی‌های این جمع را کنترل کنند. حاج آقا می‌گفتند: «باید اینها را توجیه کرد که روایتی که می‌گویند قبل از قیام امام زمان (عج) نباید قیامی شود، به چه معنی است؟ چگونه جمع‌بندی احادیث، ضرورت قیام برای حفظ دین را نشان می‌دهد؟» و حاج آقا در این زمینه، خیلی هم موفق بود و بسیاری از انجمنی‌ها با این تلاش‌های ایشان از این طرز تفکر دست کشیدند و حتی خیلی از آنها به جبهه‌ها رفتند و شهید شدند که البته دیگر در آن زمان، تفکرشان با انجمن حجیه مهدوی فرق می‌کرد. می‌خواهم بگویم امام به قدری به حاج آقا اعتماد داشتند که با اینکه انجمن حجیه را قبول نداشتند، ولی با توصیه شهید مطهری حاج آقا را نماینده خودشان در انجمن کردند. همانطور که اشاره کردید، این از فرازهای شاخص زندگی ایشان است.



آیت‌الله خزعلی در مراسم تشییع جمعی از شهدای دفاع مقدس



و هم گروهی که ۱۸۰ درجه با این یکی مخالف است، راضی شوند، مردم را بین زمین و آسمان نگه ندارید». غرض این است که مواضع ایشان، همیشه فوق العاده شفاف بود و این را به خصوص در مورد ارتباط ایشان با امام و رهبری، می توان به وضوح دید که این بزرگواران چه پیام هایی برای ایشان داده اند. وقتی امام می فرمایند: «مقاومت شما پشت دشمن را شکست» و مقام معظم رهبری می فرمایند: «ایشان چه در زمان قبل از انقلاب، چه بعد از آن و چه پس از امام همیشه با بصیرت حرکت کرد و انسان متقی بود که هرگز از بصیرت خارج نشد» مشخص است که این ارتباط بسیار نزدیک بوده است.

شواهد نشان می دهد ایشان در زمره اولین کسانی بود که علناً با مجاهدین در افتاد، در حالی که بعضی از سران نظام همچنان با آنها مماشات می کردند تا بلکه بتوانند آنها را به راه بیاورند. اگر نشریه «مجاهد» را در آن مقطع مرور کنید، می بینید که ایشان یکی از اهداف منافقین هستند. از تلاش ها و برخوردهایی که ایشان با این نحله داشت، چه خاطراتی دارید؟

ایشان، آقای مطهری و آقای مصباح به مخالفت با التقاط معروفند. ممکن است کسی بیاید و اسلام و اسلام بگوید، ولی منظورشان اسلامی است که خودشان به آن می گویند: «اسلام انقلابی!» تعبیر شهید مطهری هم این است که: «ما اسلام انقلابی را قبول نداریم، بلکه انقلاب اسلامی را قبول داریم. یعنی انقلاب را برای اسلام می خواهیم، نه اینکه اسلام را با ایده های خودمان درست کنیم و توجه نداشته باشیم که قرآن، پیامبر (ص) و اهل بیت (ع) چه گفته اند؟ و سنت پیغمبر (ص) و قرآن چه بوده است؟ اینکه فقط اسلامی را درست کنیم که جوان ها خوششان بیاید!»

حاج آقا قبل از انقلاب به شدت با این مسئله مبارزه می کردند. شیخی به نام آشوری بود که کتابی را نوشت که شدیداً التقاطی و منافقانه بود و تقریباً

داشته باشند، نه اینکه بگویند ولایت فقیه را قبول داریم، اما مشی شان مخالفت با ولی فقیه باشد». موضع ایشان در این باره بسیار شفاف و روشن بود. می گفتند: «بعضی از مسئولین ملانصرالدین هستند! گروهی با هم اختلاف داشتند. دسته اول آمدند و گفتند این طور و آن طور شد، ملانصرالدین گفت: حق با شماست. گروه دوم هم درست خلاف آنها گفتند و ملانصرالدین باز گفت: حق با شماست. گروه سوم برخلاف گروه اول و دوم حرف زدند و باز ملانصرالدین گفت: حق با شما هم هست!» می گفتند: «بعضی از مسئولین سیاست ملانصرالدین را دارند و می خواهند همه راضی باشند که این شدنی نیست». می گفتند: «مردمی را که تا چهار پسرشان را هم برای انقلاب داده اند را مسخره نکنید. شما که نمی توانید طوری حرف بزنید که هم این گروه

سئوال بعدی از سابقه دیرین و به طور مشخص، مبدأ آشنایی ایشان با رهبر معظم انقلاب است. ظاهراً انس و الفت زیادی بین این دو بزرگوار حاکم بود. از این موضوع چه خاطراتی دارید؟ رهبر معظم انقلاب به دلیل گرفتاری ها، مشغله های فراوان و طاقت فرسا و همین طور مسائل امنیتی، کمتر به منزل کسی می روند، اما به منزل حاج آقا تشریف آوردند و برای ایشان ۷۰ حمد خواندند! در دوران بستری بودن ایشان، به بیمارستان هم تشریف آوردند. هر وقت حاج آقا به بیت رهبری می رفتند، آقا بزرگی می کردند و فوق العاده به ایشان احترام می گذاشتند. پیامی را هم که در فوت ایشان دادند، در مورد کمتر کسی دادند و همین بیانگر ارتباط نزدیک ایشان با مقام معظم رهبری است. در دورانی که حضرت آقا رئیس جمهور بودند و جناح وابسته به نخست وزیر مشکلات فراوانی را ایجاد می کردند، حاج آقا منبری تاریخی رفتند در آنجا حاج آقا گفتند: «خامنه ای و ما ادراک خامنه ای!» این را زمانی گفتند که هنوز ایشان رهبر نشده بودند. همان زمان می گفتند: «ایشان در آینده رهبر می شود» در حالی که هنوز هیچ صحبتی در این زمینه نشده بود. حاج آقا در مجلس خبرگان تلاش فراوانی برای رهبر شدن آقا و گرفتن حداکثر رأی از خبرگان کردند. در زمانی که در شورای نگهبان بودند، برای حفظ سیادت و اقتدار رهبری تلاش بسیاری کردند. تا همین اواخر هم تأکید ایشان این بود که پرچمی که دست ایشان است، مورد نظر امام زمان (عج) است و کسانی که با ایشان مخالفت می کنند، ندانسته امام زمان (عج) را متأثر می کنند و آب به آسیاب دشمن می ریزند. در شب فوتشان - که فیلم هم گرفته ام - گفتند: «فردا اهل بیت (ع) به اینجا تشریف می آورند و همگی با وضو باشید و بعد از من هرگز دست از ولایت فقیه برندارید». همیشه می گفتند: «عده ای ادعا می کنند ما ولایت فقیه را قبول داریم، اما ولایت فقیه کره مریخ را قبول دارند! در حالی که باید حضرت آقا را قبول



۱۳۶۱. آیت الله خزعلی در کنار آیت الله مهدوی کنی در محل مجلس شورای اسلامی



ملت ایران گرفته‌ام که بیشترین خدمت را به فرهنگ این کشور کرده است». غرض اینکه ایشان مصداق این آیه شریفه بود: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ، فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»، ایشان قبل از هر کسی این هشدارها را مطرح کرد و دیگر مسئولین، بعد از ماه‌ها و سال‌ها به آن رسیدند. بعضی‌ها عنوان می‌کنند ایشان تندروی می‌کرد، اما این‌طور نبود، بلکه ایشان چیزهایی را می‌دید که دیگران نمی‌دیدند و امروز نه تنها ملت ما که دنیا منافقین را به عنوان تروریست و جنایتکار قبول دارد.

**از ترفندها و برنامه‌های منافقین برای ترور ایشان چه خاطراتی دارید؟ چون همانطور که اشاره کردید، ترور ایشان از همان ماههای اولیه انقلاب در دستور کار آنها بود؟**

چون ایشان اولین کسی بود که در منبرها آنها را التقاطی و منافق نامیده بود، خیلی دنبال ترورشان بودند و خدا تیم‌های مختلف سپاه را حفظ کند که از ایشان حفاظت می‌کردند. الحمدلله خیلی هایشان تا امروز هم هستند و قاعدتا خاطرات جالبی از آن دوران دارند که باید ضبط و ثبت شود. همانطور که عرض کردم، ایشان می‌گفت: «روزی که مرگم مقدر هست فرا می‌رسد، حتی اگر همه مرا حفظ کنند» لذا همیشه به دل خطر می‌رفت. چه قبل از انقلاب و در دوران زندان‌ها و تبعیدها و چه پس از انقلاب با تهدید و ترور منافقین. الحمدلله ۹۱ سال عمر سالم و با عزت کرد و به قول مقام معظم رهبری: «حتی جمعه‌ها هم برای خدمت به انقلاب و مردم کاری کرد». تیم‌های حفاظتی ایشان هم که همه بچه‌های خوب و متدینی بودند، امروز خوب، سرحال و در حال خدمت به نظام هستند، اما تیم‌های مختلف منافقین که به دنبال ترور ایشان بودند، همگی دستگیر شدند و در بازجویی‌ها به هدف خود اعتراف کردند.

یکی از فصول مهم زندگی آیت الله خزعلی، عضویت در شورای نگهبان است که مدت مدیدی هم به طول انجامید. ایشان در نگاه

بودیم. دیدیم که ضارب چقدر متأثر بود و می‌گفت: «تازه در زندان متوجه شدم چه کسی را زده‌ام! من ابتدا از کتاب‌های دکتر شریعتی شروع کردم و بعد به کتاب آشوری، کتاب‌های فرقان و شیخ گودرزی رسیدم و حالا فهمیده راه بدی را طی کرده‌ام، در حالی که اوایل وقتی از خودش دفاع می‌کرد، خیلی قاطع آیات قرآن را می‌خواند و می‌گفت: «آماده شهادت هستم! آیه‌ای هم که انتخاب کرد، آیه عجیبی بود: «ولسوف يعطيك ربك لترضی» می‌دانید که در شرح این آیه آمده خداوند به موسی (ع) فرمود: «چرا عجله کردی؟» گفت: «می‌خواستم زودتر به خشنودی تو برسم!» می‌گفت: «ما هم زودتر شروع به زدن مسئولین نظام کردیم تا سریع‌تر به خشنودی خدا برسیم!» ولی بعد از یک ماه به این نتیجه رسید که اشتباه کرده است و می‌گفت: «باید مرا آتش بزنند و نباید همین‌طوری اعدام شوم! چون کسی را از

در آن همه چیز را مسخره کرده و گفته بود: «مارکسیست‌ها هم موحدند، ولی خدا را قبول ندارند!» حاج آقا اولین کسی بود که به آقای مطهری گفت: «اینها التقاطی هستند و باید جلوی نشر کتاب او را بگیریم و نباید بگذاریم بیشتر چاپ شود». همه دغدغه ایشان این بود که افرادی از این قبیل، نهضت امام را با این‌گونه افکار آلوده کنند. عرض کردم ایشان سیاسی نبود، ولی سیاسی به معنای سیاست‌باز، والا در همه زمینه‌ها هوشمندانه اقدام می‌کرد که این نهایت سیاسی بودن است. در زندان به یکی از مسئولین که الان هم سمت بالایی دارد، گفته بودند: «مجاهدین از کسی، حتی از امام هم تقلید نمی‌کنند» و ایشان پاسخ داده بود اینها مجاهد هستند و نیازی به تقلید ندارند، چون قرآن گفته است: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» (۲) اینها را خدا هدایت می‌کند و راه درست را پیش پایشان می‌گذارد. پرسیده بودند: «اینها چطور بدون هدایت و راهنمایی مجتهد دست به اسلحه می‌برند؟» و ایشان جواب داده بود: «اینها اصلاً نیازی به تقلید ندارند و بالاتر از حدی هستند که تقلید کنند و خداوند هدایتشان می‌کند!» حاج آقا حتی در آن موقع هم می‌گفتند: «درست است رژیم شاه عده‌ای از اینها را در زندان کشته است، ولی این ملاک ما نیست. اینکه رژیم شاه حکم اعدام کمونیست‌ها را هم داده است، پس بگوییم اینها آدم‌های خوبی هستند؟ ما دنبال انقلابی‌گری نیستیم، بلکه در پی این هستیم که در درجه اول، رضایت خداوند را جلب کنیم».

بعد از انقلاب هم ایشان در برابر این جماعت، خیلی صریح موضع می‌گرفت و مسئولین دیگر تازه بعد از مدت‌ها به صحت موضع ایشان می‌رسیدند و ناراحت بودند که چرا با تسامح بی‌مورد، این همه شهید دادیم؟ چرا مطهری، بهشتی، مفتاح و... شهید شدند؟ اینها همه نتیجه مماشات با انحرافات، التقاط و نفاق بود که منجر به این مصائب شد. خاطرم هست با حاج آقا به دادگاه ضارب شهید مطهری رفته



ثروتمند در قم داشتیم، یکیشان آیت‌الله خزعلی بود و الان هم زندگیش این است! روی این جور چیزها مانور بدهید تا مردم دلگرم شوند، نه اینکه شیعیان امام زمان (عج) را دلسرد کنید و جوان‌ها از نمازشان بزنند و بگویند: وقتی یک آیت‌الله سوء استفاده می‌کند، چرا ما نماز بخوانیم؟ اینها درد کشور است. اشاره ای داشتید به شخصیت عرفانی آیت‌الله خزعلی و فکر میکنم در این بخش پایانی مصاحبه، بهتر است کمی به این جنبه در منش ایشان بپردازیم. ایشان در این عرصه چگونه رفتار می‌کردند و چرا این وجه از شخصیت پدر، مغفول مانده است؟

بله، همانطور که اشاره فرمودید روی شخصیت معرفتی و سیر و سلوک ایشان خیلی کم کار شده است. اکثراً تصور می‌کنند ایشان یک شخصیت انقلابی و موج‌آفرین بود، در حالی که ایشان انسان بسیار متعددی بود. کسی که در ۲۶ سالگی به نجف می‌رود و آیات خویشی، حکیم و شاهرودی به دیدنش می‌آید، حتماً از نظر تقوا و کارآمدی در سطح بالایی بوده، وگرنه در آن زمان نه شورای نگهبان بود و نه مناصب دیگری. ایشان شاگرد مرحوم آشیخ مجتبی قزوینی و پیرو مکتب تفکیک است. مکتبی که میرزا مهدی اصفهانی و آشیخ مجتبی قزوینی پایه‌گذاری کردند و کتاب نوشتند. اینها می‌گفتند: اشکال ندارم فلسفه یونان و عرفان را بخوانیم، ولی اینها را نباید با روایات اهل بیت (ع) آمیخته کنیم. جایگاه اهل بیت (ع) روی سر ما و فلسفه را هم باید مثل موضوعات دیگر برای افزوده شدن به اطلاعات و معلومات بخوانیم که: اطلب العلم و لو بالسین. این مکتب تفکیک است. ایشان در این زمینه خیلی فعالیت و سخنرانی می‌کرد و متعدد محض بود. یعنی وقتی بحث قال الباق و قال الصادق پیش می‌آمد، تبعیت کامل می‌کرد و کاری نداشت فلان عارف و فیلسوف چه می‌گوید، ولو فلاسفه اسلامی و همین وجه تمایز ایشان و علت موفقیتش در سیر و سلوک بود. عرض کردم که ایشان به شدت شیفته امیرالمؤمنین (ع) بود، من در ۲۰ سالگی

✓ همیشه می‌گفتند: «عده‌ای ادعا می‌کنند ما ولایت فقیه را قبول داریم، اما ولایت فقیه کره مریخ را قبول دارند! در حالی که باید حضرت آقا را قبول داشته باشند، نه اینکه بگویند ولایت فقیه را قبول داریم، امامشی‌شان مخالفت با ولی فقیه باشد»

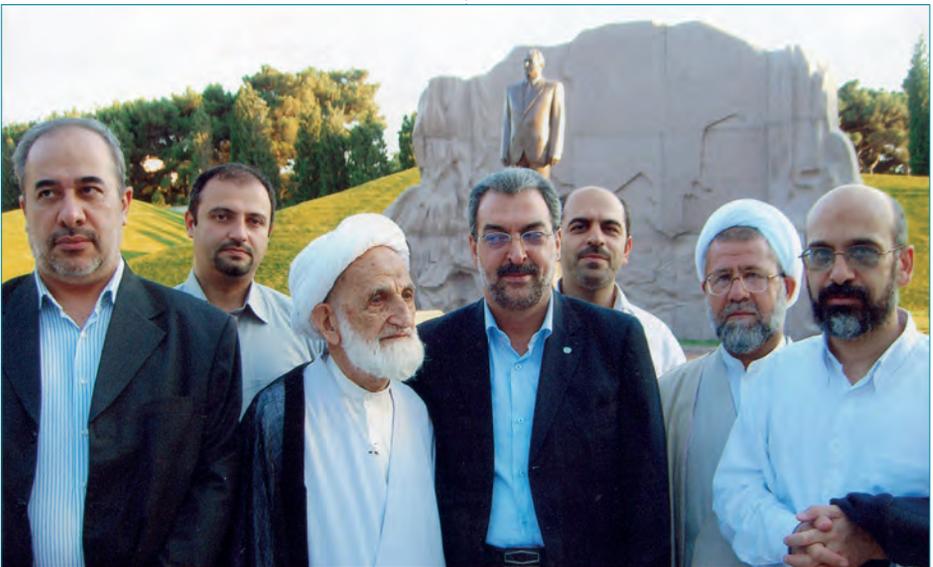
مطالب را می‌شنید، می‌گفت: «بهتر است جوان‌ترها به جای من بیایند» دست امام را به عنوان شاگرد ایشان می‌بوسید و به ایشان و مقام معظم رهبری ارادت کامل داشت، اما گاهی با نهایت شهامت می‌گفت: «باید سریراً فلان مطالب را به عرض امام برسانم» می‌رفت و صراحتاً نظر خودش را به امام می‌گفت که گاهی هم با نظر امام تفاوت بود. نه به دنبال مال و ثروت بود و نه مقام برایش ارزش داشت و به همین دلیل هم سه بار از شورای نگهبان - که برای خیلی‌ها آرزوست - استعفا داد تا سرانجام مقام معظم رهبری پذیرفتند.

ایشان در وصیت‌نامه‌اش نوشته است من در حساب بانکی ام تنها ۱۵ میلیون پول دارم و آپارتمانی در خیابان باغ شاطر و دیگر هیچ! و بارها هم گفته بود غیر از این خانه، هر کسی اگر مال منقول و غیر منقول از من پیدا کرد، آن را به او می‌بخشیم! اینها برای همه درس است که واقعاً مسئولین دیگر هم اگر میتوانند بیایند و این حرف را بزنند. خیلی از مسئولین آدم‌های سالمی هستند، ولی باید بیایند و در این باره توضیح بدهند. اینجا جای ریا نیست. همان‌طور که بدی‌ها را می‌گوییم باید خوبی‌ها را هم بگوییم. غربی‌ها با همه بدی‌هایی که دارند، یکی از کارهای خوبشان این است که روی مثبت‌ها مانور می‌دهند، ولی ما از اول انقلاب دائماً داریم می‌گوییم این مسئول این قدر خورد، آن یکی آن قدر برد! به جای آن بگویید اگر قبل از انقلاب ده روحانی

به قوانین و مصوبات مجلس شورای اسلامی که نیاز به نقض و ابرام شورای نگهبان داشت و مسئله تأیید و رد صلاحیت‌ها، چه شیوه و روشی داشتند؟ ما بلیم که بیشتر به زبان خاطرات به این پرسش پاسخ دهید؟

ایشان در این مقام، تنها ملاکشان شریعت و کسب رضای خدا بود. یعنی جایی که جو جامعه و اکثریت مردم شیوه‌ای را می‌پسندیدند، ولی ایشان معتقد بود مخالف رضای خداست، هیچ وقت آن را دنبال نمی‌کرد! حضرت امام تعبیری داشتند که: «اگر همه اینهایی که دارند می‌گویند درود بر خمینی، بگویند مرگ بر... برایم فرق نمی‌کند و من کاری را که منطبق بر رضای خدا باشد، انجام می‌دهم». برای ضد انقلاب سوژه‌ای شده بود که وقتی امام با هواپیما از پاریس می‌آمدند، خبرنگار پرسید: «شما پس از سال‌ها تبعید دارید به کشور بازمی‌گردید. احساس شما چیست؟» و امام فرمودند: «هیچ!» هیچی که ایشان می‌گویند، «هیچ» یک عارف واصل است. یعنی برایم زمین و سرزمین مهم نیست. برایم خدا مهم است و در همه جا می‌خواهم خادم خدا و بندگان خدا باشم.

حاج آقا هم به عنوان شاگرد امام واقعاً همین‌طور بود. برایش مطرح نبود همه مدح یا ذم ایشان را بگویند. مشی ایشان در شورای نگهبان همیشه این بود و بسیار صریح نظر خود را می‌گفت. حتی همین اواخر عمرشان که آیت‌الله جنتی به ملاقاتشان آمدند، با اینکه دو روز آخر حال حرف زدن نداشت و ضعف مفرط داشت، زیر لب خطاب به من زمزمه کرد: «به احمد جنتی بگو نگذارید انقلاب به دست ناهلان بیفتد». بعد هم که آقای جنتی رفتند، چشم‌های حاج آقا پر از اشک شد و گفت: «هم منافق‌شناس است و هم نترس!» با اینکه با هیچ‌کس صحبت نمی‌کرد، اما تا لحظه آخر نگران انقلاب و رأی شورای نگهبان بود و اینکه یک وقت تنها انقلاب الهام گرفته از امام زمان (عج)، به دست ناهلان نیفتد. همیشه می‌گفت: «علمایی که با انقلاب همراهی نمی‌کنند، چه عذری پیش خدا دارند؟ آیا در کره زمین کشور دیگری هست که در آن پرچم علی ولی‌الله بلند باشد؟ اینها می‌خواهند در آخرت چه جوابی بدهند؟ وقتی فردی مثل آشیخ مجتبی قزوینی می‌گوید باید از این نهضت حمایت کنید، این مرد حق است، مهمتر از آن وقتی امام جعفر صادق (ع) می‌فرمایند: کسی از قم قیام می‌کند و افرادی مثل پاره‌های آتش در کنارش هستند که استوارند و مثل جبل راسخ و کوه استوار پای حرفشان می‌ایستند، چه جای سکوت و بی‌اعتنایی است؟» حاج آقا واقعاً خودش جبل راسخ بود و جزو حواریون مردی که از قم قیام کرد و اطرافانش مثل کوه می‌ایستند! واقعاً می‌توانیم بگوییم یکی از بارزترین مصادیق این روایت امام صادق (ع) در مورد حواریون امام خمینی، آیت‌الله خزعلی بود. اگر ایشان را تهدید می‌کردند و می‌ترساندند، ده برابر مقاومت می‌کرد و در راه کاری که می‌کرد، هیچ شوخی نداشت. ایشان سه بار از شورای نگهبان استعفا کرد، چون نقل سامعه داشت و باید سمعک می‌گذاشت و سخت



■ مرداد ۱۳۸۶، دکتر محسن خزعلی در کنار پدر در سفر به آذربایجان شوروی

که معاون و خادم ایشان به عنوان دبیرکل بنیاد غدیر بودم، از تفقدی که حضرت امیرالمؤمنین (ع) به ایشان داشتند، خاطرات زیبایی دارم. یک بار در شب ۲۱ رمضان، ایشان قرآن سر گرفت. آیت الله حسینی قزوینی و آقای آخوندی وزیر مسکن فعلی و دیگران هم حضور داشتند. البته خودم نبودم و اخوی بود. فرزند یکی از سادات جلیل القدر که هم خودشان و هم پسرشان که طلبه شده است الان در نجف هستند، هم در آنجا حضور داشتند. حاج آقا قرآن که به سر می‌گیرد، وقتی به نام مبارک حضرت امیر (ع) می‌رسد، یکمرتبه این پسر که بیمار بود، شفا پیدا می‌کند و می‌گوید: «حضرت امیرالمؤمنین (ع) آمدند، وارد این حسینیه شدند و از پله‌ها پایین آمدند و قرآنی را که روی سر گرفته بودند، گرفتند، بوسیدند و دستی به سرم کشیدند که شفا پیدا کردم» و فرمودند: «ما خزعلی را دوست داریم، چون نام من و غدیر را خیلی بالا برده است!» دو ماه مانده به فوت ایشان سفری به نجف کردیم، گفتیم: «حاج آقا! می‌خواهم با موبایل فالی از حافظ - که غلام حلقه به گوش حضرت امیر (ع) است - بگیرم تا ببینم حضرت چقدر شما را دوست دارند که حداقل ۲۰ سال در بنیاد غدیر یا علی گفته‌اید؟» فال را گرفتم و آمد: «درد عشقی کشیده‌ام که مپرس / زهر هجری چشیده‌ام که مپرس / گشته‌ام در جهان و آخر کار / دلبری برگزیده‌ام که مپرس / آن‌چنان در هوای خاک درش / می‌رود آب دیده‌ام که مپرس / من به گوش خود از دهانش دوش / سخنانی شنیده‌ام که مپرس» مضمون شعر این بود که درست است شما بیمار و در رنج و سختی هستید، اما این لازمه عشق به آن محبوبی است که تمام عمر در سختی بود. حضرت امیر (ع) می‌فرمودند: «صبرت و فی العین قذی و فی الحق شجی»: صبر کردم در حالی که در حلق تیغ داشتم و در چشم خار، یعنی در ۲۳ سال سکوت این حالت را داشتم. وقتی این قدر عاشق هستید، باید همرنگ او باشید و اندکی از رنج و تعب او باید بچشید، ولی به زودی به لقای او می‌رسید و

به شما بشارت می‌دهیم همان قدر که شما او را دوست داریم، او هم شما را دوست دارد. وقتی این شعر را برایشان خوانده‌ام تا خود اقامتگاه اشک می‌ریخت و می‌گفت: «یعنی علی مرا قبول کرده است؟ آیا باور کنیم؟» بیماری ایشان خیلی شدید بود. وقتی خدمت حضرت آیت الله سیستانی رفتیم، ایشان گفتند: «تعجب می‌کنم شما چطور با این حال آمده‌اید؟» حالشان طوری بود که همه فکر می‌کردند ایشان امروز یا فردا رحلت می‌کند!

ندیده‌ام کسی این قدر به حضرت علی (ع) علاقه داشته باشد. در هیئت مدیره بنیاد غدیر، ایشان وقتی از حضرت علی (ع) صحبت می‌کرد، بی‌اراده اشک می‌ریخت و عاشق به تمام معنای حضرت امیرالمؤمنین (ع) بود.

### به آخرین روزهای حیات ایشان و عیادت‌های مقام معظم رهبری و سایر مسئولین از ایشان هم اشاراتی داشته باشید؟

مقام معظم رهبری لطف و تفقد کردند و به عیادت ایشان آمدند. حاج آقا هم خیلی خوشحال شدند. مطالبی را هم گفتند که تلویزیون هم پخش کرد و دو باره تکرار نمی‌کنم. مطلبی که می‌خواهم عرض کنم مربوط به شب آخر حیات ایشان است. با بعضی از اقوام نشستیم بودیم، خود ایشان هم می‌دانستند شب آخر است و می‌گفتند: «فردا صبح اهل بیت (ع) تشریف می‌آورند و با وضو باشید» طبق علاقه‌ای که به حافظ دارم، خواستم تغالی بزنم. کتاب حافظ را باز کردم و شعری را برایشان خواندم و ایشان اشک ریختند. ایشان همیشه خواب می‌دیدند حضرت امیرالمؤمنین (ع) آمده‌اند و می‌خواهند ایشان را ببرند. غزل این بود:

انت روائح رند الحمی و زاد غرامی  
فدای خاک در دوست باد جان گرامی  
پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت  
من المبلغ عنی الی سعاد سلامی  
بیا به شام غریبان و آب دیده من بین  
به سان باده صافی در آبگینه شامی  
اذا تغرد عن ذی الاراک طائر خیر  
فلا تغرد عن روضها انین حمامی  
بسی نماند که روز فراق یار سر آید  
رایت من هضبات الحمی قباب خیام  
خوشا دمی که در آبی و گویمت به سلامت  
قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام  
بعدت منک و قد صرت ذائبا کهلال  
اگر چه روی چو ماهت ندیده‌ام به تمامی  
و ان دعیت بخلد و صرت ناقص عهد



فما تطیب نفسی و ما استطاب منامی  
امید هست که زودت به بخت نیک ببینم  
تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی  
چو سلک در خوشاب است شعر نغز تو حافظ  
که گاه لطف سبق می‌برد ز نظم نظامی  
این را که خواندم، گفتند: «خدا خیرت دهد»

بعد هم که ایشان از دنیا رفتند، خبرنگارها و مسئولین آمدند و کاملاً گیج بودم و هیچ نمی‌فهمیدم، و گرنه نمی‌گذاشتم از جنازه پدر فیلم و عکس بگیرند، ولی بعد دیدم که چقدر هم خوب شد، چون چهره‌ای نورانی و با لبخند بود و هیچ حالتی از درگذشته و متوفی نداشت. ایشان از قدیم در حرم حضرت رضا (ع) قبر داشت، ولی نگفته بود مرا در آنجا دفن کنید. شاید بد نباشد این را بدانید که حاج آقا از جوانی جارو کش حضرت بود و خیلی هم قشنگ جارو می‌کرد. مقام معظم رهبری بدون اینکه ما درخواست کرده بودیم، پیغام دادند: «مایلم شما ایشان را در دارالزهده امام رضا (ع) دفن کنید». ما از خدا خواستیم. مقام معظم رهبری دستور دادند و ما هم از خدا خواسته بدن را به مشهد بردیم و تشییع بسیار باشکوهی انجام شد و یکی از مراجع قم به آقای صدیقی گفته بودند امام زمان (عج) در تشییع ایشان شرکت کردند. با اینکه بدن سه روز مانده بود و به دانشگاه بردند تشییع کردند و در مشهد به نماز جمعه بردند و خلاصه سه روز پیکرشان را گردانده بودند، ولی موقعی که جنازه را در قبر می‌گذاشتم، بدن بوی عطر می‌داد و خدا شاهد است حتی یک ذره هم بوی جسد نداشت! جنازه را که دفن کردیم و به اقامتگاهمان برگشتیم، اقوام گفتند: فالی از حافظ بگیر ببینم حاج آقا الان در چه حالی است و به زور مرا وادار کردند فال بگیرم. این مضمون آمد که درست است امام رضا (ع) لطف کردند و مرا نزد خودشان بردند، ولی حضرت امیر (ع) به وعده خود عمل کردند و مرا نزد خود بردند:

شیل الاسد به صید دلم حمله کرد و من  
گر لاغرم و گرنه شکار غضنفرم  
درست است پیکر لاغری دارم - حاج آقا موقع فوت فقط ۴۰ کیلو وزن داشتند - اما آن قدر بلند همت هستم که شکار غضنفرم.

در یک کلام غرضم از بیان همه این مطالب این بود که: «می‌شود از خلق جدا باشی و در بین دوستان باشی؛ سیاسی نباشی، اما بزرگ‌ترین سیاستمدار باشی. می‌شود در سیاست باشی، ولی عارف، عابد و متعبد باشی. تعبیر مقام معظم رهبری، عالم متقی باشی و سال‌های سال در متن سیاست هم باشی.»

با سپاس از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید. ما هم ممنونیم که از خادم و غلام حلقه به گوش حضرت امیر (ع) یادی می‌کنید و از شما بسیار سپاسگزاریم. ان شاء الله حضرت امیر (ع) در تمام احوال دستتان را بگیرد. ■

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- سوره کهف، آیه ۱۸
- ۲- سوره عنکبوت، آیه ۶۹



«آیت‌الله خزعلی در قامت یک پدر» در گفت و شنود با  
دکتر انسیه خزعلی

۳

## همواره می‌گفتند: جز یک خادم و طلبه، کسی نیستیم

پاسخ بدهیم. ایشان با این شیوه‌ها، کم‌کم انس با قرآن و عبادات را در بچه‌ها نهادینه کردند، چرا که در نگاه کلی نمی‌توانستند بدون قرآن زندگی کنند و این امر را به عنوان رکن زندگی‌شان می‌دیدند. همین‌طور هم به مسائل اخلاقی مقید بودند. اینکه غیبت نشود، حرمت اشخاص حفظ شود، راستگویی در بین فرزندان رواج داشته باشد. بسیار به این امور مقید بودند. نوع برخورد احترام‌آمیز با مادر را دائماً متذکر می‌شدند. بسیار نسبت به مادرم قدر دان بودند و موقعی که مادر برای یکی دو روز به مسافرت می‌رفتند، احساس ناراحتی و دل‌تنگی پدر از دوری ایشان را کاملاً مشاهده می‌کردیم. دائماً ذکر خیر ایشان را می‌کردند و از خوبی‌های‌شان می‌گفتند که شما ارزش زحمات مادران را آن‌گونه که باید و شاید نمی‌دانید. کمتر مردی را دیده‌ام در حضور و غیاب همسر این قدر از او تعریف کند و این قدر قدرشناس باشد.

ایشان گرایش‌های عرفانی واضحی داشتند و در دوران زندگی خود، عرفای برجسته‌ای را هم درک کرده بودند. چه شد که شخصیتی با این گرایش‌ها، تا این حد علاقه سیاسی داشت و فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی نیز انجام می‌داد؟

درست است، ایشان به عنوان یک انسان عرفانی شناخته

که اگر غلط ایشان را می‌گرفتیم، به ما جایزه می‌دادند. اگر اشتباه می‌کردیم به میزانی بسیار کمتر از آنچه موقع گرفتن غلط‌هایشان به ما می‌دادند، از پول توجیبی ماهانه‌مان کم می‌کردند که احساس کنیم خودمان با اشتباهاتمان داریم پول ماهانه‌مان از دست می‌دهیم. شاید در دوره کودکی نمی‌شد به تمامی مفاهیم قرآنی را به کودک تفهیم کرد و یا ما هم معانی آیات را به درستی درک نمی‌کردیم، اما ایشان با این شیوه جایزه دادن، ما را تشویق می‌کردند که قرآن را یاد بگیریم. گاهی هم بعضی از آیات را معنی و تفسیر می‌کردند و روز بعد از ما می‌پرسیدند و می‌دانستیم اگر خوب گوش نکنیم، روز بعد نمی‌توانیم

صبح‌ها بعد از نماز چند تا از احکام رساله عملیه را برایمان می‌گفتند و قرآن را از حفظ می‌خواندند و از ما می‌خواستند از رو بخوانیم. گاهی اوقات هم عمداً غلط می‌خواندند که ما غلط‌های‌شان را بگیریم و تسلط ما به قرائت قرآن بیشتر شود. این شیوه در آشنایی شما و خواهران و برادرانتان با قرآن کارآمد بود؟

≡
درآمد

بانودکتر انسیه خزعلی ریاست کنونی دانشگاه الزهراء (ع) در تهران، از فرزندان فاضل آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی به شمار می‌رود. ذهن و ضمیر وی آکنده از خاطراتی است که بخش‌هایی از آن را در گفت و شنود پیش روی بیان داشته است. خاطراتی که در مجموع میتواند ترسیم‌کننده شماعی از منش معنوی، اجتماعی و سیاسی آن عالم مجاهد باشد.

طبعاً آغازین سوال ما در گفت و شنود باسر کار عالی، سوال شیوه تربیتی مرحوم آیت‌الله خزعلی و نحوه رفتار ایشان با همسر و فرزندان است؟

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين. شیوه تربیتی یک مفهوم عام است و اگر بخواهیم آن را به قسمت‌های مختلفی دسته‌بندی کنیم، یک بخش بحث‌های عبادی، قسمتی بحث‌های اجتماعی و سیاسی و بخشی هم بحث‌های اخلاقی است که مرحوم پدر در هر یک از اینها شیوه‌های خاص خودش را داشتند. ایشان در تمامی این جوانب نظارت‌شان هدایت‌گر مستقیم بود و خیلی تحمیلی نبود. ایشان از همان دوران کودکی با بیان زندگی افراد موفق و عرفایی که به عنوان الگو شناخته شده بودند و نیز عمداً با صحبت کردن، نمونه آوردن و نیز مثال‌هایی که ذکر می‌کردند سعی داشتند تا این موارد در ذهن ما جا بگیرد و تثبیت شود.

خب به همان تربیتی که اشاره فرمودید، وارد این بحث می‌شویم. ایشان در زمینه توجه دادن فرزندان به مسائل عبادی از چه شیوه‌هایی استفاده می‌کردند؟

در زمینه مسائل عبادی، ایشان به نماز اول وقت بسیار تأکید وقت داشتند و اگر می‌دیدند کسی دارد نمازش را دیر وقت می‌خواند، برافروخته می‌شدند و اگر یک وقت نماز افراد به تأخیر می‌افتاد، برای اینکه ایشان ناراحت نشوند، معمولاً پنهان می‌کردند! بسیار مقید بودند نماز را به جماعت خوانده شود و معمولاً هم نماز جماعت در منزل ما برگزار می‌شد. به این شکل که بلافاصله پس از بلند شدن ندای اذان، نماز برگزار می‌شد و ایشان تلاش می‌کردند همه خودشان را به این نماز جماعت برسانند. از این بابت که خواهر و برادرها نزدیک بودند، سعی می‌کردند نماز جماعت باشکوه برگزار شود. گاهی اوقات هم که خلوت‌تر بود، باز کسانی که بودند سعی می‌کردند در نماز جماعت حاضر شوند.

ما قبل از اینکه حتی سواد خواندن و نوشتن پیدا کنیم، با قرآن مانوس بودیم. صبح‌ها بعد از نماز چند تا از احکام رساله عملیه را برایمان می‌گفتند و قرآن را از حفظ می‌خواندند و از ما می‌خواستند از رو بخوانیم. گاهی اوقات هم عمداً غلط می‌خواندند که ما غلط‌های‌شان را بگیریم و تسلط ما به قرائت قرآن بیشتر شود.

این شیوه در آشنایی شما و خواهران و برادرانتان با قرآن کارآمد بود؟

بله، هم بهره معنوی داشتیم و هم بهره مادی، به این شکل

مدام به ما تذکر می‌دادند: «من یک طلبه بیشتر نیستم و هر جا که هستم، دائماً باید این را متذکر شوید. هیچ کس نیستم جز یک خادم و یک طلبه و شما باید مثل بقیه مردم زندگی کنید و هیچ کسی بین شما و دیگران تفاوتی قایل نشود»

غذا، لباس و امور مادی بسیار سهل گیر بودند و می‌گفتند: «همین که نان و ماستی بخوریم و سیر شویم کافی است. بهتر است برویم و به کارهایمان برسیم». بسیار مقید بودند از وقت نهایت استفاده شود. گاهی اوقات تلفن های ما که کمی طولانی می‌شد، می‌گفتند: «حیف از عمرت نیست که پای این کار می‌گذاری؟ یک بار احوالپرسی کردی و پرسیدی حال شما چطور است؟ تکرارش چه فایده‌ای دارد؟ اینها همه از عمر و وقت تو صرف می‌شود». خودشان هم همیشه مختصر و مفید حرف می‌زدند و سعی می‌کردند از وقت و عمرشان نهایت استفاده را بکنند. شاید چیزهایی که به شکل عملی از ایشان گرفتیم و نوع سلوک ایشان و صداقتی که در کار داشتند، بسیار بیشتر بود از مواردی که مستقیماً به ما آموختند. در کردار، گفتار و زندگی‌شان، هیچ نکته تظاهرگونه‌ای نبود، به همین دلیل وقتی با ما صحبت یا توضیح‌مان می‌کردند، ما راحت می‌پذیرفتیم، چون می‌دیدیم دقیقاً همان چیزی را که ما گوشزد می‌کنند که دارند به آن عمل می‌کنند، نه اینکه چیزی را بگویند و در جای دیگری اگر منافع و مصالح اقتضا کرد، جور دیگری رفتار کنند. بیش از هر صحبت و تفسیری عملکرد ایشان برای ما درس آموز بود.

**ملاک‌های ایشان برای ازدواج فرزندان‌شان ام از دختر و پسر چه بود؟ در این باره چه شرایطی داشتند و آن را اعمال می‌کردند؟**

عمدتاً همان ملاک‌های ارزشی را که در خانه داشتند، در ازدواج مطرح می‌کردند و اصلاً در زمینه مسائل مادی در ازدواج، سختگیری نداشتند. بالاترین ملاک ایشان در ازدواج، عدم سختگیری بود و خیلی راحت با مسئله برخورد می‌کردند و می‌گفتند: «همه چیزهایی را که زاید هست، چه در صحبت‌های اولیه و چه در خود مراسم ازدواج، حذف کنید» و خیلی به این نکته توجه داشتند که خود بچه‌ها چه می‌خواهند؟ و هرگز حرف‌شان را تحمیل نمی‌کردند.

در سال ۱۳۵۹ حضرت امام در سخنرانی‌ای فرمودند: خانم‌ها در اسلام حقوق زیادی دارند، ضمناً گفتند: «می‌توانید در ضمن عقد شروطی را داشته باشید، از جمله اینکه حق طلاق را بگیرید». وقتی بحث ازدواج‌ام پیش آمد، صحبت‌های اولیه‌ای را با داماد و خانواده ایشان کردیم و بعد پدرم به من گفتند: اگر مطلبی داری بگو که بحث را تمام کنم. گفتم: چند شرط دارم، از جمله، تحصیل، فعالیت اجتماعی و حق طلاق! پدرم گفتند: «اگر تمایل داری، همه این حرف‌ها را منتقل می‌کنم، هر چند با آخری موافق نیستم، ولی چون شما می‌خواهی منتقل می‌کنم». اصلاً هم تلاش نکردند نظرم را برگردانند و گفتند: «اگر به این نتیجه رسیدی و برایت مسلم شده است، عیبی ندارد و من حرف تو را منتقل می‌کنم». اینها خصوصیات

### ای بر مردم عادی ندارند؟

به هیچ وجه. ایشان همواره با این موضوع مقابله می‌کردند و می‌گفتند: «سطح زندگی شما، باید در حد متوسط مردم باشد». یک بار با یکی از برادرانم چندین جلسه بحث داشتند، به بیان دقیق تر چندین بار او را دعوت و با او صحبت کردند که: «این سبک زندگی تو را قبول ندارم و هر چه بگویی از مال حلال این موقعیت را جور کرده‌ای، باز هم برای مردم سوال برانگیز خواهد بود. سطح زندگی‌ات باید جوری باشد که مردم احساس نکنند به دلیل انتساب به من این موقعیت را برای خودت فراهم کرده‌ای، چون هر چه هم بگویی که به من منتسب نیستی، ولی مردم بدبین خواهند شد». بسیار بر ساده‌زیستی تأکید داشتند. اوایل پیروزی انقلاب، همه چیز سهمیه‌بندی بود و برای گرفتن ماشین باید ثبت‌نام می‌کردید و در نوبت قرار می‌گرفتید و مراحل طولانی‌ای طی می‌شد تا کسی ماشین بگیرد. برادرم برای ماشین پیکان ثبت‌نام کرده بود. مسئول ایران‌خودرو به پدرم زنگ زده و گفته بود: داریم نوبت فرزند شما را جلو می‌اندازیم! پدرم خیلی برآشفته شدند که: «چرا جلو می‌اندازید؟ مگر پسر من با بچه‌های دیگر فرق دارد؟ حق ندارید چنین کاری کنید» و آن بنده خدا از تماسش پشیمان شده و حرف‌اش را پس گرفته بود. بسیار روی این مسائل حساس بود. حتی در مورد برادر دیگرم که یک وقت قاضی حکم‌هایی می‌داد، پدر می‌گفتند: «به این نگاه نکنید که پسر من است. هر چه را که حکم خدا، انقلاب و اسلام هست در باره‌اش اجرا کنید و من تابع احکام نظام جمهوری اسلامی هستم. به خاطر من هیچ ملاحظه‌ای نداشته باشید».

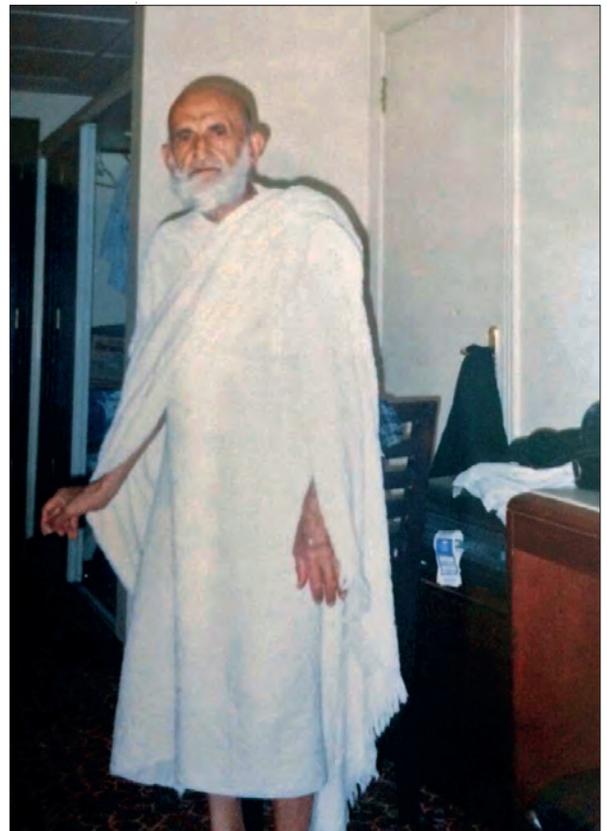
به هر حال این سبک و روش ایشان در مسائل سیاسی، عبادی، اجتماعی و... بود. تلاش می‌کردند این را در بچه‌ها نهادینه کنند که شما باید به عنوان یک فرد مستقل

و حتی بیش از یک فرد عادی، احساس مسئولیت کنید و با رفتار، گفتار و حرکاتی که دارید و با سبک زندگی فردی و اجتماعی و نیز هزینه کردن‌تان، مردم را به نظام بدبین نکنید. ما هم سعی می‌کردیم برای اینکه جور دیگری با ما رفتار و به ما نگاه نکنند، حتی خیلی جاها با اسم مستعار برویم! خودبنده در دوره‌های مختلفی که در دانشگاه شرکت می‌کردم و رتبه می‌آوردم، هیچ‌وقت اسم خودم را نمی‌دادم و با اسم مستعار شرکت می‌کردم و گاهی که برنده می‌شدم، خیلی طول می‌کشید تا جایزه به من برسد، چون باید ثابت می‌کردم که برنده من و با این مشخصات واقعی هستم! ایشان به شکل غیر مستقیم این موارد را به ما آموزش دادند و ما هم سعی کردیم در زندگی خود زندگی و عملکرد و رفتار ایشان، ارزش‌های والایی دیده می‌شد و خود به خود اینگونه رفتارها در وجود ما هم نهادینه می‌شد. به دلیل نوع اهمیتی که به بعضی چیزها می‌دادند، به خوبی متوجه می‌شدیم چه چیزهایی ارزش و چه چیزهایی ضد ارزش‌اند. نسبت به نوع

می‌شدند و حالات عبادی بسیار زیبایی داشتند، چه در قرائت قرآن و چه در دعاهایی که می‌خواندند و چه در مناجات‌های طولانی‌ای که داشتند. همیشه دو ساعت مانده به اذان صبح بیدار بودند و تهجدهای مفصلی داشتند. با وجود چنین روحیات عرفانی، نسبت به مسائل سیاسی فوق‌العاده حساس بودند و خیلی سریع تشخیص می‌دادند و اعلام موضع می‌کردند و با نهایت شجاعت و بدون هیچ گونه ترس می‌کردند و با انجام می‌دادند، چون در نظر ایشان هیچ مصلحتی غیر از حفظ اسلام و نظام اسلامی مطرح نبود. هیچ منفعتی یا ضرری نداشتند و در نتیجه هیچ ترس می‌نداشتند. کسانی در موقعیت‌های سیاسی با احتیاط عمل می‌کنند که از موقعیت‌های خودشان خائف‌اند و می‌ترسند که جایگاهی را از دست بدهند و یا مثلاً از منصبی محروم شوند و یا خطراتی برایشان پیش بیاید، ولی پدر چه قبل از پیروزی انقلاب و چه پس از آن، وقتی احساس تکلیف وجود داشت، هیچ منفعت و مصلحتی را در نظر نمی‌گرفتند.

در مسائل اجتماعی و اجتماعی و به خصوص روابط اجتماعی فرزندان و منسوبان هم، حساسیت زیادی نشان می‌دادند. به خصوص بعد از انقلاب به سبب مسئولیت‌هایی که داشتند، دائماً از بچه‌ها می‌خواستند حواس‌شان باشد و در موقعیت‌هایی قرار نگیرند که به نظام ضربه بزنند و به دلیل انتسابی که دارند، نکند کسی بخواهد به خاطر موقعیت ایشان با بچه‌ها جایگاهی را کسب کند، لذا مدام به ما تذکر می‌دادند: «من یک طلبه بیشتر نیستم و هر جا که هستم، دائماً باید این را متذکر شوید. هیچ کس نیستم جز یک خادم و یک طلبه و شما باید مثل بقیه مردم زندگی کنید و هیچ کس بین شما و دیگران تفاوتی قایل نشود».

**درواقع به فرزندان تأکید می‌کردند که هیچگونه برتری**



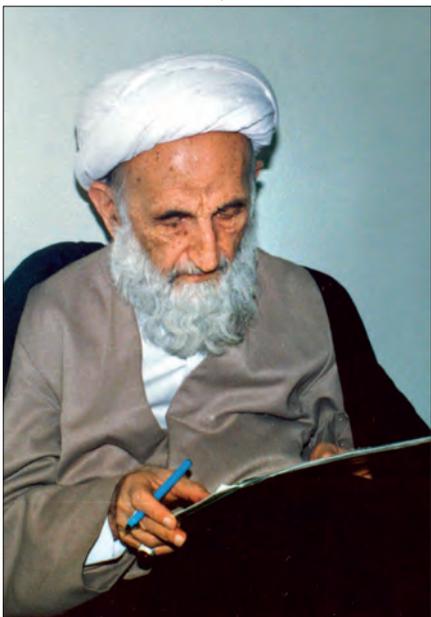
آیت‌الله خزعلی در حاشیه سفر حج



داریم چنین متنی را می خوانیم. یا در تبعیدگاه ایشان در دامغان، همیشه یک نگهبان دم در منزل محل سکونت پدر بود و ما در عالم کودکی، به خاطر مبارزه با او سعی می کردیم همیشه کارهایی کنیم تا به او ثابت شود ما همیشه بر سر عقاید خودمان هستیم و دست از مبارزه و مقاومت در مقابل شاه نکشیده ایم. این نگهبان اجازه نمی داد در منزل دورهم جمع شویم و همیشه از این کار ممانعت می کرد، با این همه ما سعی می کردیم تا جایی که می شود، این جمع ها را در منزل داشته باشیم.

**در دوران تبعید پدر، مدارج تحصیلی خود را چگونه طی می کردید؟ ایشان در این باره چه ملاحظاتی داشتند؟**

آن موقع کوچک بودم و یادم هست به خاطر تقیدی که پدرم در باره مسائل شرعی داشتند، بعد از اینکه دوره ابتدایی ام تمام شد و وارد دوره راهنمایی شدم، با اینکه در مدارس راهنمایی دامغان، مدارس دخترانه و پسرانه به صورت تفکیک شده بودند، اما نگهبان ها و مستخدمین آنجا مرد بودند و پدرم در همین حد هم مقید بودند ما به چنین مدرسه ای نرویم، در نتیجه من و خواهرم به قم رفتیم تا در مدرسه ای درس بخوانیم که مردان وارد آنجا نمی شتوند تا بتوانیم حدود را رعایت کنیم. در این دوره، پدر و مادرمان با بچه های دیگر در دامغان بودند. با اینکه ایشان در تبعید بودند، دوره مسافرت به دامغان، یکی از بهترین دوران زندگی ما بود، چون ایشان وقت کافی برای حضور در خانه داشتند و صرف ما می کردند. غیر از مباحثی که صبح ها داشتند و علاوه بر تفسیر قرآن، برای هر یک از ما ساعتی را قرار داده بودند و به ما درس می دادند. ما تابستان ها و ایام عید را به طور کامل در دامغان بودیم و پسر برایم جامع المقدمات می گفتند و برای هر یک از بچه ها به تناسب درسی را قرار داده بودند که رأس ساعت هم شروع می شد و چنان تقیدی هم در رعایت زمان نشان می دادند که گویی دارند به یک کلاس ۳۰۰ نفره در دانشگاه درس می دهند! درس را دقیق می خواندیم، چون همیشه در جلسه بعد، مطالب جلسه قبل را می پرسیدند و بسیار با طمأنینه هم این کار را می کردند. تلاش هم می کردند در بین درس شوخی و تنوع هم باشد که از سنگینی درس خسته نشویم.



مهر را نکرده بودیم. امام وقتی خواستند خطبه را بخوانند، پرسیدند: «چقدر مهر بگوییم؟» ما به هم نگاه و به امام عرض کردیم: «هنوز راجع به مهر صحبتی نکرده ایم!» امام فرمودند: «من می گویم چهارده سکه» و از آن موقع چهارده سکه در زندگی ما باب شد. پدر می گفتند: «هم برای خودتان باید مراسم و مهریه را ساده بگیرید و هم برای دیگران. چون شما دست کم برای عده ای الگو هستید و دیگران به شما نگاه کنند، به همین دلیل نباید از چهارده سکه بیشتر باشد.» می گفتند: «اگر میل تان هست، می توانید بیشتر بگذارید و شما را مجبور به کاری نمی کنم، ولی اگر بنا باشد من خطبه عقد را بخوانم، بیشتر از چهارده سکه را نمی پذیرم!» حتی در مورد نوه های می گفتند: «اگر دلان می خواهد مهریه را بیشتر تعیین کنید، می توانید بروید و جای دیگری عقد کنید، من عقد نمی کنم!»

یکی از خواهر هایم قبل از انقلاب می خواستند ازدواج کنند و شوهر خواهرم تمایل داشتند مهریه بیشتر باشد. پدرم قبول نداشتند و نهایتاً این طور استدلال کردند که اگر مهریه بیشتر باشد، مالیات به آن تعلق می گیرد و مالیات هم که نهایتاً به جیب حکام ظالم می رود، لذا پرداخت آن مجاز نیست و به این ترتیب ایشان را منصرف کردند. **طبعاً شما به عنوان فرزند آیت الله خزعلی، از فعالیت های مبارزاتی و سیاسی ایشان هم خاطراتی شنیدنی دارید. شنیدن این موارد در این بخش از گفت و شنود برای ما مغتنم است؟**

من پانزده سال داشتم که انقلاب پیروز شد. بخش عمده ای از دوران تبعید و زندان ایشان به بچگی ام مربوط می شد. البته در دوران تبعید، ما فرزندان هم مدتی با ایشان رفتیم. مدتی در زابل بودیم. بچه بودم و خاطرات زمانی که با اتوبوس می رفتیم و برمی گشتیم و سربازانی که ایشان را همراهی می کردند، در ذهن ام باقی مانده است. ما هم آخر اتوبوس می نشستیم و پدرم سرودها و دعاهایی را یادمان داده بودند و دسته جمعی می خواندیم. خیلی خوش مان می آمد در اتوبوس دعای شب جمعه «یا ذائم الفضل علی البریه» را دسته جمعی می خواندیم و احساس می کردیم با این خواندن های مان، گاردهای شاه را به خشم می آوریم و به همین دلیل در وجودمان احساس غرور می کردیم که

هستند که خیلی وقت ها روحانیون ندارند. پدر با آنچه که در قالب شرع بود هیچ مخالفتی نداشتند، ولی اگر امری می خواست از حدود شرع خارج شود، محکم جلوی آن می ایستادند.

**ملاک های شان برای انتخاب داماد و عروس آینده چه بود؟ آیا به خصوصیات خانواده طرف مقابل توجه می کردند یا بیشتر ویژگی های خود فرد مد نظرشان بود؟**

بیشتر به خود فرد توجه داشتند، اما خانواده را هم در نظر می گرفتند. بحث سیادت و تقید آن خانواده به دین و اصول اسلامی برایشان مهم بود، اما خود فرد و خصوصیات کسی که به خواستگاری می آمد و یا برای خواستگاری او اقدام می کردیم، برایشان بسیار اهمیت داشت، مخصوصاً روی ساده زیستی فرد و دوری از تجمل پرستی و بی اعتنایی به مسائل مادی در او زیاد تأکید می کردند. ما چهار خواهر هستیم و هرگز پیش نیامد پدر در خواستگاری ها پرسند: داماد چه دارد و حقوق اش چقدر است؟ خیلی وقت ها هم تا بعد از ازدواج، نمی فهمیدیم شوهرمان از مال دنیا چه دارد؟ تأکید می کردند مراسم بسیار ساده باشد مهریه را هم چهارده سکه می گرفتیم. من برای ازدواجم خدمت حضرت امام رفتم و ایشان ما را عقد کردند، اصلاً صحبت

موقعی هم که بعد از ۱۵ سال به ایران و تهران می آمدند، گفته بودند: «پدران اولین شهید به فرودگاه بیایند». پدرم پیام داده بودند: «الان در اهواز در شرایط اضطراری هستیم، ارتشی ها دائماً با من مرتبط هستند و در اینجا احتمال کودتا وجود دارد. اینجا سنگری است که بیم دارم آن را رها کنم. هر چند بسیار مشتاق دیدار شما هستیم، ولی اجازه بدهید این سنگر را نگه دارم.»



درگیری کنیم. پس این وقایع در روحیه شما، تاثیر بدی نمی گذاشت. اینطور نیست؟

بله، نه تنها روحیه مان را نمی باختیم، بلکه خیلی هم خوش مان می آمد که توانسته ایم حرکتی بکنیم که دشمن را به خشم بیاوریم. همین که داریم در این مسیر حرکت می کنیم برایمان آرامش بخش بود و هیچ وقت احساس نکردیم صدمه ای خورده ایم، بلکه به عنوان یک حرکت بزرگ و اینکه داریم در مسیر امام حرکت می کنیم و امام این کار را دوست دارند و می پسندند، برایمان خوشایند بود.

**از ارتباط پدرتان با حضرت امام چه خاطراتی دارید؟ با توجه به قدمتی که این ارتباط داشت؟**

پدر با حضرت امام خیلی مانوس بودند. خاطراتی را خودشان گفته اند و اگر بخوایم بگویم ممکن است کم و زیاد شود و ترجیح می دهم از بیانات و نوشته های خودشان استفاده شود.

**منظور خاطراتی است که خانواده هم دخیل بوده باشند، مثل همین خاطره عقدتان که اشاره کردید؟**

بله، ما با خانواده حضرت امام رفت و آمد داشتیم. امام که از پاریس تشریف آوردند، همسر ایشان خیلی به من لطف داشتند و گفتند: «اگر می شود چند روزی پیش من بمانید که دید و بازدید زیاد دارم، در این روزها کمک کارم باشم». آن موقع پانزده شانزده سال بیشتر نداشتم. مدتی منزل امام بودم. گاهی هم همراه مادرم و خانم امام می رفتیم و با امام احوالپرسی می کردیم. یادم هست یک بار که داشتیم از منزل امام بیرون می آمدیم، امام در اتاقی که در آن به حیاط باز می شد، مشغول خواندن نماز بودند. رفتیم و از ایشان پرسیدیم: تکلیف ما خانمها چیست؟ امام فرمودند: «اگر شما دو بچه سالم و صالح تربیت کنید، تکلیفان را انجام داده اید». امام ضمن اینکه فعالیت های اجتماعی و حضور زنان در صحنه های مختلف مانند انتخابات را تشویق می کردند، روی نقش اصلی زنان تأکید بسیاری داشتند و می فرمودند: «وظیفه اصلی تان را فراموش نکنید». بعد از پیروزی انقلاب موقعی که امام در قم تشریف داشتند، گروه های مختلف خدمت شان می رسیدند. من هم با گروهی از خانمها خدمت ایشان رفتم و متنی را قرائت کردم که با این آیه شروع می شد: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (۱) همه می آمدند و می گفتند چه رنجها و ظلمهایی را تحمل کرده اند و قرار است انقلاب برای آنها چه کار کند؟ تعبیر این بود که به ما بگویند ما برای انقلاب چه کار کنیم؟ ما چه وظیفه ای داریم؟ نه اینکه انقلاب قرار است برای ما چه کار کند. یاد هست شاید حضرت امام ده دوازده بار این آیه را تکرار

این خاطرات مربوط به دوره تبعید ایشان است. پیش از دستگیری ها و نیز ادوار زندانی بودن ایشان چه خاطراتی دارید؟ آن روزها چگونه بر شما می گذشت؟ موقعی هم که پدر در زندان بودند، بسا مادر می رفتیم و برایشان غذا می بردیم. خیلی وقتها مسئولین زندان، غذا را قبول نمی کردند، ولی مادرم تلاش شان را می کردند که هر جور شده است غذا را به پدر برسانند، چون وضعیت غذای زندانها را می دانستند. یادم هست گاهی داخل در شیشه آمیوه پیامهایی را برای پدر می گذاشتند که: مثلاً آمدند و کتابخانه شما را گشتند و این چیزها را بردند! چندین بار به خانه ریختند و همه جا را زیر و رو کردند که خاطرات اش با ما هست، ولی حقیقتاً در جریان آن وقایع، خیلی نمی ترسیدیم. یادم هست یک شب پدر در تهران منبر رفته و سخنرانی کرده بودند. مأموران به خانه مان در قم حمله آوردند و همه جا را به هم ریختند. خواهرم گفت: «به سر کوچه برویم، چون منبر پدر که تمام شود، برمی گردند. برویم به ایشان خبر بدهیم تا نیایند، والا مأموران ایشان را می گیرند». ما دائماً سر کوچه می رفتیم و برمی گشتیم، ولی مأموران چون از قبل می دانستند پدر را در تهران دستگیر کرده اند و بعد از دستگیری ایشان، به خانه ریخته بودند و داشتند می گشتند، می گفتند: «الان مرغ و آب خنک جلوی حاج آقااست و دارد می خورد، بیخود نگران نباشید!» و ما متوجه منظورشان نمی شدیم. بعد متوجه شدیم قبل از اینکه بیایند و در خانه ما بریزند، ایشان را دستگیر کرده بودند.

**همزمان با دستگیری ایشان در تهران، مأموران در منزل شما در قم دنبال چه چیزی می گشتند که به آنجا یورش می آوردند؟**

در منزل قم، کتابخانه پدر در زیرزمین بود و مادر می گفتند: کلیدش پیش ما نیست. کتابخانه نورگیر داشت. یکی از شیشه های نورگیر را برداشتن و یکی از مأموران خودش را از نورگیر پایین انداخت که برود و کتابخانه را بگردد و از آن پایین می گفت: «چقدر اینجا کتاب است! خواندن اینها کار حضرت فیل است!» من نمی دانستم حضرت فیل کیست؟ بچه بودم و نمی فهمیدم! یا نورافکنی کنار حیاط خلوت ما گذاشته بودند و وصل نبود. پدر بزرگام از مشهد آمده و مهمان ما بودند. یکی از مأمورها پرسید: «این چیست؟» پدر بزرگم گفتند: «بمب است! اگر نزدیک شوی منفجر می شود، حواسات را جمع کن!» هم مادرم و هم بقیه بزرگترها سعی می کردند این نوع قضایا را به شوخی برگزار کنند و خیلی راحت برخورد می کردند و اصلاً برایشان مهم نبود و نمی گذاشتند ما احساس تنش و

کردند که: «بله، حسسبک الله! اگر با این نگاه پیش برویم که خدا برای ما کافی است، پیروز هستیم». خاطره اولین دیدار جمعی که خدمت امام رسیدیم، برایم جالب بود و ماندگار شد.

**واکنش حضرت امام نسبت به شهادت برادران تان چه بود؟**

قاعدتا می دانید که امام در شهادت برادرم، برای پدر پیام دادند. موقعی هم که بعد از ۱۵ سال به ایران و تهران می آمدند، گفته بودند: «پدران اولین شهدا به فرودگاه بیایند». پدرم پیام داده بودند: «الان در اهواز در شرایط اضطراری هستیم، ارتشی ها دائماً با من مرتبط هستند و در اینجا احتمال کودتا وجود دارد. اینجا سنگری است که بیم دارم آن را رها کنم. هر چند بسیار مشتاق دیدار شما هستم، ولی اجازه بدهید این سنگر را نگه دارم». آن روزها برای ما خیلی سخت بود، چون دل مان می خواست به فرودگاه و استقبال امام برویم، ولی پدر با اینکه خودشان هم خیلی مشتاق بودند و خیلی دلشان می خواست شرایط فراهم شود و بتوانند به تهران بیایند، اما به خاطر مسئولیتی که احساس می کردند، در اهواز ماندند و یادم هست تا پاسی از شبها، سربازان و افسران ارتش به منزل ما می آمدند و می رفتند. با توجه به نوع زنگ زدن شان هم معلوم می شد چه کسانی هستند. مرحوم پدر برنامه ساماندهی شده ای را برای ارتش در خوزستان داشتند تا بتوانند حرکت هایی را که داشت در داخل ارتش به نفع شاه صورت می گرفت و ممکن بود برای کشور خطر آفرین باشد، کنترل کنند که بحمدالله فعالیت هایشان هم خیلی مؤثر بود. ایشان از دوره های قبل هم در اعتصاب شرکت نفت آبادان و حرکت هایی که می شد، نقش بسیار مؤثری داشتند. در

تاسال های آخر گاهی مطالب درسی خودم را از ایشان می پرسیدم و ایشان با آدرس دقیق جواب می دادند. حافظه فوق العاده ای داشتند و حتی صفحه و سطر کتاب را هم آدرس می دادند. وقتی آدرس کتابی را می دادند و می گفتند: فلان قفسه، فلان ردیف، مثلاً کتاب دهم، دقیقاً درست از آب در می آمد! قطعاً این حافظه، مدیون حفظ قرآن و نهج البلاغه بود

■ آذر ۱۳۳۸، آیت الله خزعلی در سفر به شهر چالوس



نشود.

به نظر من برای پدر، سخت تر از شهادت برادرم، برائت جستن از برادر دیگرم بود. با اینکه پدر فوق العاده به او علاقه داشتند و دائماً نصیحتش می کردند، اما وقتی بحث نظام و انقلاب پیش آمد، با وجود اینکه در چهره پدر می دیدم چه رنجی را تحمل می کردند، اما ایستادگی کردند، در حالی که شهادت برادر دیگرم را با روی گشاده و راحت پذیرفتند، اما این یکی را با فشار، ناراحتی و درد تحمل کردند. با اینکه سعی می کردند به روی خودشان نیاورند، ولی کاملاً حس می شد که بسیار از این مسئله رنج می بردند. بعد از اینکه از رفتار و منش برادرم برائت جستنند، به شوخی می گفتند: «تا حالا پدر شهید بودم، حالا شده ام پدر طریقه!» سعی می کردند به شوخی بگذرانند، ولی تحمل این موضوع برایشان بسیار سخت بود و گاهی اوقات اشک می ریختند. خیلی تلاش کردند که ایشان برگردد و طرق مختلف را امتحان کردند، ولی بعد که دیدند فایده ندارد، عاطفه پدر و فرزندی را زیر پا گذاشتند تا دین و نظام اسلامی را حفظ کنند و به خاطر این عاطفه، از دین عقب نشینی نکنند.

ما در تمام طول زندگی پدر دیدیم که هیچ چیز برای او، بر حکم و رضای خدا تقدم نداشت و ابتدا ارزشی نداشت که برایش بهایی قابل شوند. اگر احساس می کردند ضرورت دارد که باید در راه خدا از چیزی یا کسی گذشت، لحظه ای تردید نمی کردند.

**حال که سخن به اینجا رسید، خاطره روز شهادت برادران را نقل کنید؟ آن روز کجا بودید و چگونه خبر را دریافت کردید؟**

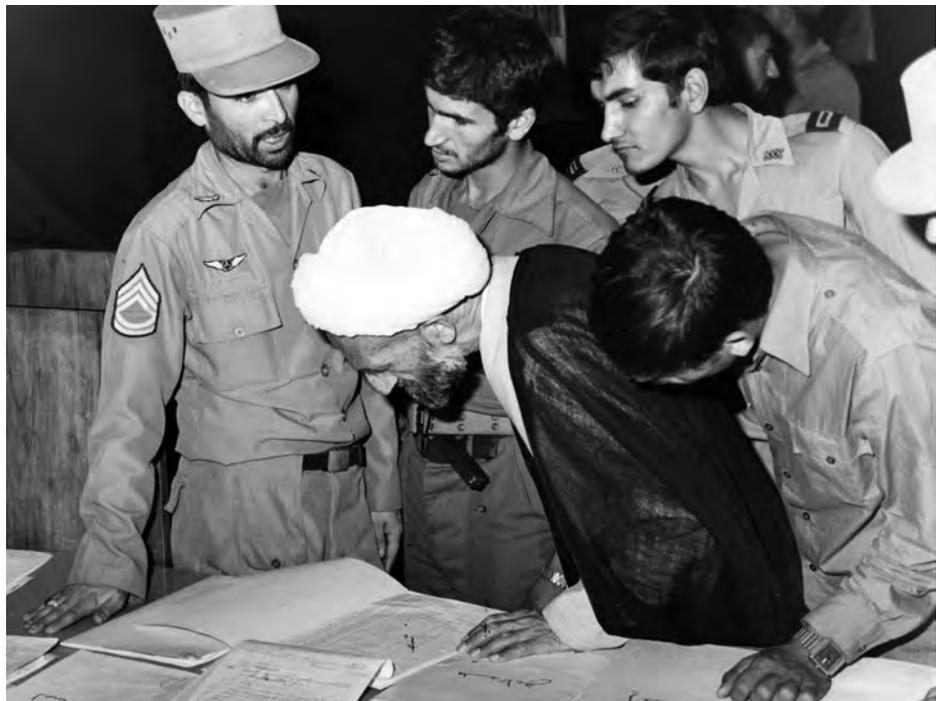
در روز شهادت برادرم، در مکتب توحید درس می خواندم. شنیدم برادرم از مشهد آمده و مراسم چهلم شهادت قیام تبریز است. با لطایف الحیل از مکتب بیرون آمدم، چون شرایط عادی نبود و اجازه نمی دادند. آمدم و خود را به منزل رساندم. برادرم برای رفتن به تظاهرات آماده شده بود. در آن موقع ساواک به دنبال پدرم بود و پدر از این خانه به آن خانه می رفتند و مخفی بودند. برادرم دانشجوی دانشگاه فردوسی مشهد بود و برای اینکه به تظاهرات چهلم مردم تبریز برسد، به قم آمده بود. کارت شناسایی و بقیه مدارکش را در آورد و حتی ساعتش را از دستش

آبادان و اهواز منبرهای زیادی داشتند و سخنرانی های ایشان در حسینیه اعظم اهواز معروف است که در ایام انقلاب جمعیت بسیار زیادی به آنجا می آمدند. اشاره خوبی داشتید به نقش آیت الله خزعلی در انقلاب خوزستان. آن روزهای خطیر را چگونه و با چه خاطرات و ویژگی هایی به یاد می آورید؟

همان حرکتها و تظاهراتهایی که در سراسر ایران انجام می شدند، در اهواز هم وجود داشت. ما به دلیل کار پدر در اهواز بودیم و چه روزها و شبهایی برای تظاهرات در خیابانها راه می افتادیم. پدر در حسینیه اعظم مشغول بودند و من هم با اینکه سن زیادی نداشتم، اما در زینبیه اهواز برنامه ای را ترتیب داده بودند که می رفتم و سخنرانی می کردم. جمعیت خیلی خوبی می آمد و حرکت های اولیه انقلاب بیشتر در این دو مکان پا گرفت. از خاطرات زندان ایشان هم یادم هست که زندان قزل قلعه شیر آب داشت. من بچه بودم و بیشتر در آن فضا می رفتم و بازی می کردم. در آن روزهای زندانی بودن ایشان، هوا خیلی گرم بود و می رفتم و سر و صورت مان را خیس می کردیم که بتوانیم گرما را تحمل کنیم! معمولاً خانواده ها را به راحتی راه نمی دادند و فقط یک بار کسی با واسطه یکی از افرادی که عضو ساواک بوده برای ما یک ملاقات غیر رسمی گرفته بود. علامت هم این بود که خانمی با یک پسر و یک دختر می آمد. دو تا از خاله های من در تهران زندگی می کردند. من منزل یکی از خاله های ام بودم و مادر و برادرم در خانه خاله دیگرم بودند که شب خبر دادند که این ملاقات را برای فردا صبح گرفته اند. آن روزها هم که تلفن و این چیزها این قدر فراوان نبود و خلاصه نتوانسته بودند ما را خبر کنند. فردا صبح می بیند برای علامتی که قرار داده اند، یک دختر بچه کم دارند و لذا فاطمه دختر خاله ام را که تقریباً همسن من بود، با خودشان می برند. ملاقات صورت می گیرد و پدر فوق العاده نگران می شوند که چرا فاطمه را به جای من برده اند؟ از آنجا که مأموران سخت مراقب حرف زدن های ما بودند، نمی شد حرف مهمی هم زد. پدرم سخت نگران سلامتی ام بودند و به هر وسیله ای که بود پیغام می فرستادند که: از حال انسیه به من خبر بدهید. خیلی عاطفی بودند. کافی بود سر یکی از ما درد بگیرد، ایشان بی طاقت می شدند. ما هم سعی می کردیم ناراحتی ها و بیماری های مان را تا جایی که می توانستیم از



■ ۱۳۶۳، آیت الله خزعلی در حال سخنرانی در مدرسه عالی شهید مطهری در مراسم بزرگداشت شهدای دفاع مقدس



هفته‌های آخر می‌گفتند: حضرت علی(ع) را خواب دیده‌ام و ایشان جایگاهی را به پدر نشان داده بودند. پدر از حضرت خواسته بودند یک مقدار از خاک زیر پای‌شان را به ایشان بدهند. حضرت قبری را به ایشان نشان داده و فرموده بودند: «جایی را در کنار خودم برایت مهیا کرده‌ام، این محل دوستان من است»

باز کرد و گفت: «اگر دستگیر شدم، نمی‌خواهم شناسایی شوم و راحت‌تر بتوانم در تظاهرات حرکت کنم». بعد هم غسل کرد و گفت: «دارم غسل شهادت می‌کنم». من هم به شوخی می‌گفتم: «مگر شهادت الکی است؟ مگر هر کسی به این راحتی شهید می‌شود؟» موقعی که داشت می‌رفت گفت: «حیف است انسان در این مسیر برود و بخواهد حتی به اندازه نوک سوزنی ریا و تظاهر کند. خیلی مهم است انسان بتواند اخلاص داشته باشد». بعد هم طبق معمول برای تظاهرات رفت و فکر می‌کردیم موقع غروب باید برگردد، هر چند که آن روز زودتر هم باید برمی‌گشت، چون صدای تیراندازی زودتر از همیشه شروع و تمام شد. بعد هم که حکومت نظامی برقرار شد. شب که شد دیدیم نیامد. مادرم بسیار نگران بودند و در بیمارستان‌ها و کلاتری‌ها گشتند. من و برادرم هم در کوچه‌های اطراف خانه که تظاهرات در آنجاها بود، می‌گشتیم و پوکه‌های فشنگ و گاز اشک‌آور را جمع می‌کردیم! بالاخره به کوچهای رسیدیم که برادرم در آنجا شهید شده بودند. نور ضعیفی هم داشت. دیدیم یک عالمه خون ریخته و یک مغز تقریباً درسته وسط کوچه افتاده است. همان‌جا فهمیدیم یک نفر اینجا شهید شده است، ولی فکر نمی‌کردم برادر خودم باشد تا وقتی که جسد را

خب کمی از این مقطع عبور کنیم و قدری هم به دوران مسئولیت ایشان در مقطع پس از پیروزی انقلاب بپردازیم. از دورانی که در شورای نگهبان مسئولیت داشتند، چه خاطراتی دارید؟

خیلی وارد مسائل کاری و اجرایی ایشان نمی‌شدم. فقط می‌دانم در جلسات بسیار مقید بودند که حق کسی ضایع نشود و احکام اسلامی مو به مو و به درستی اجرا شود. مدتی منزل ما نزدیک شورای نگهبان بود، ولی بعد که فاصله منزل بیشتر شد، در مسیر از وقت‌شان برای حفظ نهج البلاغه استفاده می‌کردند.

در منزل چیزی از مسائل شورای نگهبان را عنوان نمی‌کردند؟

خیر، از مسائل کاری‌شان حرفی نمی‌زدند، فقط مسائل عمومی و سیاسی - اجتماعی را دنبال و بحث می‌کردند و ما سؤال و جواب می‌کردیم. اگر بستگان دورتر هم بودند، ممکن بود بحث‌های تنیدی هم بشود، ولی بحث‌های کاری و محرمانه را هرگز مطرح نمی‌کردند.

از دوره بیماری و روز رحلت ایشان چه گفتنی‌هایی دارید؟

دوره بیماری‌شان چندان طولانی نبود و تا همین اواخر، بسیار با نشاط و سرحال بودند و امور را با جدیت پیگیری می‌کردند. حتی تا سال‌های آخر گاهی مطالب درسی خودم را از ایشان می‌پرسیدم و ایشان با آدرس دقیق جواب می‌دادند. حافظه فوق‌العاده‌ای داشتند و حتی صفحه و سطر کتاب را هم آدرس می‌دادند. وقتی آدرس کتابی را می‌دادند و می‌گفتند: فلان قفسه، فلان ردیف، مثلاً کتاب دهم، دقیقاً درست از آب در می‌آمد! قطعاً این حافظه، مدیون حفظ قرآن و نهج البلاغه بود. برایشان بسیار مهم بود که درباره یک مسئله علمی، قطعاً به نتیجه برسند. کتابخانه‌شان در زیرزمین بود و گاهی که سؤال می‌کردم، می‌رفتند و پنج شش کتاب را می‌آوردند، طوری که خجالت می‌کشیدم و می‌گفتم: دیگر از شما سؤال نمی‌کنم! بسیار در دادن پاسخ دقیق و عملی پیگیر بودند.

شاید دو ماهی در رختخواب بودند، آن هم نه به‌طور کامل. ضعف داشتند، ولی خودشان نیازهای‌شان را برآورده می‌کردند. چیزی که بسیار در ایشان مشهود بود، توجه فوق‌العاده زیادشان به نماز بود. دائماً می‌پرسیدند: چقدر به اذان مانده است؟ برایشان زمان نماز خیلی مهم بود و همه عمرشان با ساعت‌های نماز تنظیم شده بود. دلشان شور نماز اول وقت را می‌زد. غیر از ساعات نماز، مشغول ذکر و نمازهای مستحبی بودند و هفته‌های آخر می‌گفتند: حضرت علی(ع) را خواب دیده‌ام... و ایشان جایگاهی را به پدر نشان داده بودند.

پدر از حضرت خواسته بودند یک مقدار از خاک زیر پای‌شان را به ایشان بدهند. حضرت قبری را به ایشان نشان داده و فرموده بودند: «جایی را در کنار خودم برایت مهیا کرده‌ام، این محل دوستان من است، الحمدلله جایی هم که برایشان مهیا شده است، همه محبین اهل بیت(ع) و علما، از جمله علامه جعفری و ارادتمندان به حضرت علی(ع) در آنجا مدفون هستند. ان‌شاءالله خداوند ما را هدایت کند که بتوانیم از نعمت میراث معنوی امثال این بزرگوار استفاده کنیم.

با سپاس از وقتی که در اختیار ما قرار دادید. ■

پی‌نوشت:

۱- سوره انفال، آیه ۶۴

دیدم، تیر به سر خورده و کلاً مغز تخلیه شده بود! همه اینها را دیدیم، ولی باور نمی‌کردیم برادر ما باشد. می‌گفتم: لابد رفته و در خانه‌ای پنهان شده است. هر چه مادرم می‌گفتند: «احساس می‌کنم شهید شده است» شوخی می‌کردم و می‌گفتم آخر مادر من! این ساعت شهید است؟ این لباس شهید است؟... سعی می‌کردم فضای ایشان را عوض کنم. نمی‌خواستم قبول کنم چنین اتفاقی افتاده است. مادرم تا پنج روز همه بیمارستان‌ها و کلاتری‌ها را گشتند. یک روز منزل خواهرم بودیم. خواهرم داشت در سال آخر و برای دیپلم درس می‌خواند و یکی از همکلاسی‌هایش، خانم رئیس ساواک یا کارمند ساواک در قم بود. به او زنگ زده و گفته بود: تو را به خدا بگرد بین نشانه‌های چیزی از برادر من پیدا می‌کنی؟ یک روز همکلاسی خواهرم به منزل او زنگ زد و گفت: فردی با این مشخصات در سردخانه تهران است! خواهرم زد زیر گریه و شروع به داد و فریاد کرد. مادرم گوشی را گرفتند و گفتند: «هر چه که هست به من بگو، من به مادرش نمی‌گویم! مشخصات این جنازه چیست و کجا برده‌اند؟» او هم کامل توضیح داد و بعد هم نشانی کامل را داد. مادرم گوشی را گذاشتند و سجده شکر به‌جا آوردند که خدایا! این شهید را از ما بپذیر!

چقدر روحیه‌شان قوی بوده است...

بله الحمدلله. بعد هم به سردخانه رفتند و جنازه شناسایی شد. همه ما تلاش کردیم از گریه و بی‌قراری در مقابل دیگران به‌شدت خودداری کنیم و یادم هست وقتی بی‌طاقت می‌شدم، به دستشویی می‌رفتم و دور از چشم دیگران گریه می‌کردم که کسی متوجه نشود! یک متن هم برای هفتم و چهلم او تهیه کرده بودم که همان موقع به عنوان پیام خواهر شهید بخش شد. بعد شنیدم شهید آیت الله مطهری هم خوانده و بسیار متأثر شده بودند. در آن پیام انقلاب را با حرکت عاشورا مقایسه کرده و خطاب به امام حسین(ع) عرض کرده بودم: حسین ما به تبعیت از شما در مقابل ستمگران ایستاد. پدرم به صورت مخفی و سریع، موقع غسل برادرم آمدند و رفتند و هنگام تدفین نتوانستند بیایند، چون ساواک به‌شدت به دنبال دستگیری ایشان بود.

# او معرف امام در خوزستان بود

«جستارهایی در سیره اجتماعی و سیاسی آیت الله ابوالقاسم خزعلی» در گفت و شنود با آیت الله سید محمد علی موسوی جزایری



حضرت امام می خواندند، مثل مرحوم آقای مطهری، مرحوم آقای ربانی شیرازی، مرحوم آقای فاضل لنکرانی، آقای سبحانی، و امثالهم. این طیف از آقایان شاگرد امام در اصول بودند. البته یک عده از آقایان هم در درس مرحوم آقای داماد و عده ی بیشتری هم در درس اصول حضرت امام شرکت می کردند. در تفسیر و حکمت هم رشته تلمذ ایشان به مرحوم علامه طباطبایی «رضوان الله تعالی علیه» میرسد. تا اینکه به مراتب عالیله از علم، فضل و تقوا نایل شدند. ایشان علاوه بر جایگاه والای علمی در حوزه های علمیه مشهد و قم، مبلغ و منبری مشهوری در دوران خود بودند. چه شد که ایشان در کنار جنبه علمی، به امر تبلیغ نیز پرداختند؟

مرحوم آقای خزعلی «رضوان الله تعالی علیه» از باب «و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیه»، اعتقاد زیادی به تبلیغ و منبر داشتند تا اینکه از این طریق بتوانند حقایق دین مبین را در میان مردم نشر کنند. حافظه ای بسیار قوی داشتند، به طوری که در مدت کوتاهی قرآن و نهج البلاغه را حفظ کردند. اوایل آشنایی ما با ایشان سال ۱۳۴۱، ۱۳۴۲ بعد از نهضت روحانیت به رهبری حضرت امام و اندکی پس از وفات مرحوم آیت الله بروجردی بود. مسئله ای تحت عنوان انجمن های ایالتی و ولایتی مطرح شد. دوران نخست وزیری اسدالله علم بود. این لایحه مشتمل بر مجموعه ای از سیاست های امریکایی بود و باعث شد علما و روحانیت به رهبری امام «اعلی الله مقامه» جنبشی را بر پا کنند که به «نهضت روحانیت» معروف شد و یکی از فرازهای بزرگ آن ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود. در این دوره آیت الله خزعلی برای منبر، بیشتر به اهواز می آمدند.

ایشان بیشتر ساکن مشهد و قم بودند و چندان در اهواز سابقه نداشتند. دعوت کنندگان اولیه ایشان به اهواز و سایر شهرهای استان خوزستان چه کسانی بودند؟

ایشان چون علاقه داشتند سیاحت کنند و این طرف و آن طرف منبر بروند و مردم را ارشاد کنند، قهرا مؤمنین هم مطلع می شدند و ایشان را دعوت

خانواده ای اصیل و برجسته بودند. بنده خدمت عمومی ایشان مرحوم آیت الله العظمی آشیخ محمدتقی بروجردی رسیده بودم. ایشان نویسنده کتاب «نهایه الافکار» تقریرات درس اصول آیت الله العظمی آقا ضیاء الدین عراقی بودند. مرحوم آقا ضیاء الدین عراقی یکی از اعظام شیعه و مدرسان بزرگ فقه و اصول در نجف اشرف و هم عصر با آیات عظام آسید ابوالحسن اصفهانی، میرزا حسین نائینی و آشیخ محمدحسین اصفهانی بودند و می توان گفت زعامت حوزه علمیه در نجف اشرف در آن روزگار، با ایشان بود. مرحوم آشیخ محمدتقی بروجردی، عمومی آیت الله خزعلی، مقرر درس ایشان بودند. مقرر یعنی کسی که پس از درس طلبه ها و شاگردان درس جمع می شدند و ایشان یک بار دیگر درس را بازگو می کردند و به سئوالات پاسخ و ابهامات آن درس را توضیح می دادند و بعد هم کتابی را در همین راستا به نام «نهایه الافکار» تألیف کردند.

منظور این است که آقای خزعلی از خانواده علم، روحانیت و فقهت بودند. در ابتدای طلبگی برای تحصیل، مشهد مقدس را انتخاب کردند و در آنجا در محضر اساتید و افاضل بزرگی تلمذ کردند، از جمله اساتید ایشان آیات: مرحوم آقا شیخ هاشم قزوینی و برادر ایشان مرحوم آقا شیخ مجتبی قزوینی بودند که این دو شخصیت بزرگ از اعظام علمای مشهد مقدس بودند. سپس به قم رفتند و در درس مرحوم آیت الله العظمی بروجردی شرکت کردند و در زمره طلاب و شاگردان شاخص درس آن بزرگوار قرار گرفتند. بالطبع کسانی که فقه را نزد مرحوم آیت الله بروجردی تلمذ می کردند، اصولشان را نزد مرحوم



## درآمد

عالم مجاهد حضرت آیت الله سید محمد علی موسوی جزایری، نماینده کنونی ولی فقیه در استان خوزستان و امام جمعه اهواز و نیز از دوستان و مرادان دیرپای آیت الله خزعلی در این استان هستند. ایشان در بسیاری از عرصه های انقلاب و نظام اسلامی، با آن عالم فرزانه همراه بوده اند که شمه ای از خاطرات آن در گفت و شنودی که خواهید خواند، آمده است. با سپاس از ایشان که پذیرای این مصاحبه شدند.

طبعاً اولین پرسش مادر گفت و گو با حضرت تعالی، سوال از زمان و چگونگی آشنایی شما با آیت الله خزعلی است. این ارتباط و همکاری چطور ایجاد شد؟  
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. بسم الله الرحمن الرحیم. فی الحدیث «تنزل الرحمه عند الذکر الصالحین». معصوم (ع) می فرماید: وقتی سخن از صالحین به میان می آید، رحمت الهی نازل می شود. امیدواریم در این گفت و گو که در صدد ذکر خیر از عالم جلیل القدر، مجاهد، مخلص و فداکار، یعنی مرحوم آیت الله شیخ ابوالقاسم خزعلی «رضوان الله تعالی علیه» هستیم، مشمول رحمت الهی باشیم.  
مرحوم آیت الله خزعلی اصالتاً اهل بروجرد و از

از ویژگی های منبر ایشان این بود که بسیار انقلابی، صریح اللهجه و شجاع ظاهر می شدند و تا آخرین روزهای عمرشان هم این ویژگی در ایشان باقی بود. ویژگی دیگری از منبرهای ایشان یادم هست که می گفتند قبل از منبر کسی قرآن بخواند. بعد ایشان که منبر می رفتند می گفتند: در باره همین آیات صحبت می کنیم!



خوزستان که من دقیقاً به یاد دارم - نقش زیادی داشتند. در آن دوره حضرت امام یک شخصیت حوزوی و از علما و اساتید برجسته حوزه مقدسه قم و برای علما، فضلا و شخصیت‌های برجسته علمی شناخته شده بودند، اما مردم شهرستان‌ها توفیق نداشتند امام را بشناسند، چون ارتباطی هم وجود نداشت. بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی که مرجعیت به امام رسید و به‌خصوص پس از نهضتی که به انجمن‌های ایالتی و ولایتی معروف شد، بالاترین خدمت به نهضت اسلامی معرفی رهبر نهضت بود، چون مردم امام را پیشاپیش صفوف می‌دیدند که این انقلاب را رهبری می‌کردند و لذا در پی آن بودند که امام را بشناسند تا باور بیشتر و اعتقاد کامل‌تری به انقلاب پیدا کنند و بدان بیوندند. طبیعی بود این خدمت بسیار بزرگی به انقلاب محسوب می‌شد و مرحوم آیت‌الله خزعلی این امر مهم را به عهده گرفتند. بی‌اغراق معرفت حضرت امام در خوزستان، آیت‌الله خزعلی بودند. آقای خزعلی با منبرهای آتشین و خطابه‌های غرّاً و با شجاعتی بی‌نظیر این کار را انجام دادند.

منابر ایشان در خوزستان چه فراز و نشیب‌هایی را پیمود؟ ایشان در فعالیت‌های تبلیغی و مبارزاتی خود

می‌کردند. در درجه اول، این علاقه در خودشان بود. شخصی بود به نام حاج محمدحسن ساعی که هنوز هم آقازاده‌هایشان در آبادان هستند. چند نفر دیگر هم بودند که از مؤمنین بازار بودند و به روحانیت، خصوصاً حضرت امام ارادت زیادی داشتند، دعوت‌کننده اصلی آقای خزعلی به آبادان، مرحوم ساعی بود. علما ی اهواز هم در مساجدشان برای منبر از آقای خزعلی دعوت می‌کردند، از جمله مرحوم آقای آسید اسماعیل مرعشی و دیگران، اما پایه‌گذار اصلی، همان مرحوم ساعی بود. ایشان به اهواز که می‌آمدند، مردم علاقه زیادی به ایشان داشتند و مردم شهرهای اطراف هم از ایشان دعوت می‌کردند، منجمله آبادان. تا جایی که یادم هست بخش زیادی از تبلیغات و منبرهای ایشان در آبادان، شوشتر و دزفول بود. شاید در شهرهای دیگر هم بود، ولی این چند شهر به‌طور مشخص یادم هست که ایشان می‌رفتند و چند روز و حتی گاهی تا ده روز، در آنجا مستقر می‌شدند و سخنرانی می‌کردند.

از ویژگی‌های منبر ایشان این بود که بسیار انقلابی، صریح‌اللهجه و شجاع ظاهر می‌شدند و تا آخرین روزهای عمرشان هم این ویژگی در ایشان باقی بود. ویژگی دیگری از منبرهای ایشان یادم هست که می‌گفتند قبل از منبر کسی قرآن بخواند. بعد ایشان که منبر می‌رفتند می‌گفتند در باره همین آیات صحبت می‌کنم.

این مسئله از تسلط کامل ایشان بر مفاهیم قرآنی نشأت می‌گرفت. اینطور نیست؟

همین‌طور است. تفسیر قرآن و مطالب متنوعی را پیرامون آن آیات مطرح می‌کردند که حقیقتاً عجیب بود.

خود جناب‌عالی از چه زمانی با ایشان رابطه نزدیک پیدا کردید؟

در آن موقع هنوز رابطه نزدیک نبود و سلام و علیکی وجود داشت، اما ارتباط نزدیک ما از سال ۱۳۵۶، ۱۳۵۷ بود که در ادامه سخن عرض خواهم کرد.

ایشان در سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ در معرفی چهره استادشان حضرت امام خمینی به مردم - حداقل در

### در خوزستان، با چه موانعی مواجه شد؟

ایشان این کار را ادامه دادند تا در سال ۱۳۴۳ توسط رژیم منحوس پهلوی ممنوع‌المنبر شدند و دیگر حق ورود به خوزستان را نداشتند. سال‌ها از این ماجرا گذشت تا سال ۱۳۵۷ که نهضت مقدس اسلامی و انقلاب به رهبری امام به اوج خود رسید و سدها شکسته شد و ممنوعیت‌ها از اعتبار افتاد و آیت‌الله خزعلی برای خدمت به انقلاب اسلامی مجدداً به خوزستان آمدند. همین‌جا بودند و ادامه دادند تا انقلاب پیروز شد. در آستانه بازگشت حضرت امام از تهران ایشان را دعوت کردند که ایشان به لحاظ شرایط خطیر استان خوزستان، نتوانستند به تهران بروند و در آن روزها این سنگ را نگه داشتند. البته بعد از پیروزی انقلاب سفری به تهران رفتند اما مجدداً به اهواز آمدند. یکی از خاطراتی که از آن روزها دارم، روز چهارشنبه‌ای بود که در اهواز به «چهارشنبه سیاه» معروف شد. بنده در حسینیه اعظم سخنرانی داشتم. جمعیت دو قسمت شدند. بخشی به حسینیه اعظم آمدند و بخشی راهی دانشگاه شدند. سخنران حسینیه اعظم بنده بودم و سخنران دانشگاه آیت‌الله خزعلی بودند. لشکر ۹۲ اهواز هم در آن روز، دو بخش شد. یک بخش به طرف حسینیه آمد و بخشی هم به طرف دانشگاه رفت و انصافاً هم عاشورایی را برپا کردند.

جمعیت کجا بیشتر بود؟ بیشتر در حسینیه جمع شده بودند یا در دانشگاه؟

در این باره بررسی خاصی نکردم. در هر دو جا، جمعیت زیاد بود و البته مأمورین هم کوتاهی نکردند و دست به تیرشان خیلی قوی بود و خیلی‌ها را کشتند! در حسینیه اعظم سیزده چهره نغری را شهید کردند که از بارزین آنها شهید خوانساری، یکی از بازاریان بسیار متدین و انقلابی شهر بود. در همین جایی شهید شد که به نام خیابان شهید خوانساری معروف شد که همان خیابان فردوسی باشد و چند نفر دیگر هم به شهادت رسیدند. در سمت دانشگاه هم که آقای خزعلی سخنرانی داشتند چند نفر به شهادت رسیدند. ما در راه‌پیمایی‌های بزرگ، معمولاً با هم بودیم و به اتفاق سخنرانی می‌کردیم. در تاسوعا و عاشورا و چند مناسبت دیگر، راه‌پیمایی‌های بزرگی برگزار شد که معمولاً اول بنده صحبتی می‌کردم و یا به خواندن اعلامیه حضرت امام اکتفا می‌کردم و یک مقدار شعار و بعد بلندگو را به آقای خزعلی می‌دادم و ایشان سخنرانی می‌کردند. همین‌طور الحمدلله ادامه دادیم تا اینکه انقلاب به پیروزی رسید. آقای خزعلی در ۱۲ بهمن برای تشریف‌فرمایی حضرت امام دعوت شده بودند که همان‌طور که عرض کردم نتوانستند به تهران بروند، ما هم نتوانستیم برویم، چون اعتصابات شرکت نفت تحت فشار زیاد بود و از این بیم داشتیم که اگر کمی فاصله بگیریم و دور شویم، با این فشارها اعتصاب شکسته شود. حضرت امام هم از پاریس برای ما پیغام فرستاده بودند که این اعتصاب چون تأثیر زیادی دارد، به هیچ‌عنوان شکسته نشود، زیرا صدمه جدی به انقلاب وارد می‌شود، لذا قضیه برای ما خیلی مهم بود و نتوانستیم در مراسم تشریف‌فرمایی حضرت امام به تهران برویم، ولی دو سه روز بعد از آن جبران کردیم و تحت عنوان بیعت با حضرت امام، در خدمت تمام اعضای جامعه

پس از نهضتی که به انجمن‌های ایالتی و ولایتی معروف شد، بالاترین خدمت به نهضت اسلامی معرفی رهبر نهضت بود. طبیعی بود این خدمت بسیار بزرگی به انقلاب محسوب می‌شد و مرحوم آیت‌الله خزعلی این امر مهم را به عهده گرفتند. بی‌اغراق معرفت حضرت امام در خوزستان، آیت‌الله خزعلی بودند. آقای خزعلی با منبرهای آتشین و خطابه‌های غرّاً و با شجاعتی بی‌نظیر این کار را انجام دادند

است، موضوعی بود که ما بردیم و مطرح کردیم. وقتی رفتیم که طرح را مطرح کنیم، گفتیم: حالا این را باید به چه کسی بدهیم؟ طبعاً باید به کمیسیون‌ها داده می‌شد و کمیسیونی در مورد ولایت فقیه وجود نداشت! علت‌اش هم این بود که در پیش‌نویس قانون اساسی چیزی به نام ولایت فقیه وجود نیامده بود و لهذا کمیسیون‌های قوه مجریه، قوه قضائیه و امثالهم وجود داشتند، اما برای ولایت فقیه کمیسیونی نبود، بنابراین گفتیم ما که در این باره طرحی داریم، باید آن را به چه کسی بدهیم؟ آقایان صلاح و مشورت کردند و بنا شد آن را به کمیسیون قوه قضائیه بدهیم. رئیس کمیسیون قوه مقننه آقای منتظری، نایب رئیس آن آقای موسوی اردبیلی و سخنگوی آن آقای یزدی بودند. جلسه‌ای را تشکیل دادند و ما را دعوت کردند و به آنجا رفتیم و طرح را بردیم و خواندیم و پسندیدند و گفتند: یک طرح کاملاً قابل اجراست و به درد می‌خورد و طرح را از ما گرفتند. ما خواستیم قبل از دستور هم در این باره سخنرانی کنیم که گفتند: اشکالی ندارد.

**ظاهر خود جناب‌عالی هم در این باره سخنرانی کردید؟**  
بله، خود بنده سخنرانی کردم و ضبط شد و در اسناد مجلس خبرگان قانون اساسی وجود دارد. سخنرانی مفصلی کردم و در باره طرح توضیح دادم و آن را جا انداختم و تلخیص خود طرح را هم به آقای منتظری دادیم.

**در سال‌های آخر عمر ایشان اتفاقات مهمی در کشور روی دادند. ایشان در مجلس خبرگان درباره این وقایع چه موضعی داشتند؟**

ایشان با خدا معامله کرده بودند و هیچ چیزی جز خدا و تکلیف شرعی برایشان مطرح نبود. حتی اولادشان که با نظام زاویه گرفت، هیچ تعارفی نداشتند و با اولاد خودشان سخت‌تر از غریبه‌ها برخورد می‌کردند! مثل حضرت امام «علی الله مقامه» با خدا معامله کرده و حقیقتاً خداجوی بودند. همان شجاعتی را که بنده در سال ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ از ایشان دیدم، در سال‌های آخر عمر داشتند، مخصوصاً بعد از فتنه سال ۸۸ مواضع بسیار قاطعی داشتند و واقعاً ولایی بودند و بسیار هم به رهبری معظم انقلاب ارادت داشتند. اگر بخواهیم مصداقی برای دلسوزان نظام پیدا کنیم، قطعاً ایشان یکی از مصداق بارز این قضیه هستند، عاش سعیدا و مات سعیدا.

**از حساسیت‌های ایشان نسبت به صحبت‌های برخی از افراد مطلبی یادتان هست؟**

نکته خاصی یادم نیست، اما مواضع ایشان نسبت به نظام و رهبری و مقام ولایت کاملاً مشخص است. تا اینکه در سال ۱۳۹۱ یا ۱۳۹۲ کنگره‌ای به نام کنگره ولایت در دانشگاه امیرالمؤمنین (ع) اهواز تشکیل دادیم و دوست داشتیم ایشان که رئیس بنیاد بین‌المللی غدیر هم بودند، بیایند و کنگره را متبرک کنند. با اینکه دیگر بسیار فرتوت شده بودند و ضعف زیادی عارضشان شده بود، استقبال کردند و فرمودند: می‌آیم. ابتدا می‌خواستند نماینده‌ای را بفرستند، ولی بعد ترجیح دادند خودشان تشریف بیاورند و با همان حالت ضعف و نقاهت سخنرانی هم کردند و این آخرین همکاری ما بود. خدایش رحمت کند.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید. ■

داشتند به دیدار حضرت امام می‌رفتند. یکی از عرصه‌هایی که بعد از انقلاب حضرت تعالی با آیت‌الله خزعلی همراه بودید، مجلس خبرگان قانون اساسی بود. از همکاری‌تان و نقش ایشان در آن مجلس و اظهارنظرهایی که ایشان در مقام تصویب قوانین می‌کردند، چه خاطراتی دارید؟

بله، در مجلس قانون اساسی یکی از کسانی که هم اشکال می‌کردند و هم سخنرانی قبل از دستور داشتند و خیلی هم فعال بودند، آیت‌الله خزعلی بودند. در آن روزها یک‌سری مباحث مهم بودند و برای ایشان هم اهمیت زیادی داشتند و یکی از ناطقین مجلس که تلاش زیادی می‌کردند، آقای خزعلی بودند. مثلاً مسائلی از قبیل آزادی که شروط و حد و حدود آن چیست؟ در آن روزها بحث بر سر این نوع موضوعات زیاد بود و گروه‌های مختلفی بودند و نظرات گوناگونی داشتند. خود به خود ترکش اینها به مجلس خبرگان هم می‌رسید و مجلس هم تا حدودی تحت تأثیر جو بیرون بود و لهذا برای اطلاع حاضرین و جا انداختن مطالب، صحبت می‌شد و آقای خزعلی در این عرصه بسیار فعال بودند.

مسئله دیگر، موضوع حقوق زنان در اسلام بود که بسیار محل بحث بود یا مثلاً شرایط رئیس‌جمهور که بحث درباره آن روی این مسئله متمرکز بود که مثلاً آیا در جمهوری اسلامی زن می‌تواند رئیس‌جمهور شود یا نه؟ که عبارت انعطاف‌پذیری پیدا کردیم و گفتیم از رجال سیاسی باشد که قابل انعطاف و تفسیر باشد یا خود بحث ولایت فقیه که یک بحث جنجالی بود و اشخاصی مثل بنی‌صدر بودند که ان‌قلت می‌کردند...

**یا چهره‌هایی مثل رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای؟**  
بله، او که موضع سرسختانه‌ای داشت. البته می‌گفت: در باره آیت‌الله خمینی حرفی ندارم. ایشان رهبر انقلاب است و تا وقتی که زنده هستند بحثی نداریم. بحث ما مربوط به بعد از ایشان است. اشخاص دیگری هم بودند که در بحث ولایت فقیه تردید داشتند، با این حال این اصلی که الان به عنوان «ولایت فقیه» موجود

**ایشان با خدا معامله کرده بودند و هیچ چیزی جز خدا و تکلیف شرعی برایشان مطرح نبود. حتی اولادشان که با نظام زاویه گرفت، هیچ تعارفی نداشتند و با اولاد خودشان سخت‌تر از غریبه‌ها برخورد می‌کردند! مثل حضرت امام «علی الله مقامه» با خدا معامله کرده و حقیقتاً خداجوی بودند. همان شجاعتی را که بنده در سال ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ از ایشان دیدم، در سال‌های آخر عمر داشتند، مخصوصاً بعد از فتنه سال ۸۸ مواضع بسیار قاطعی داشتند.**

روحانیت اهواز که بزرگانی بودند از علمای پیرمرد، معمرین و شخصیت‌های برجسته، حدود ۳۰، ۴۰ نفر به اتفاق حرکت کردیم و به تهران رفتیم و تقریباً زمانی به تهران رسیدیم که مرحوم امام با مهندس بازرگان و اشخاص دیگری نشستند و خبرنگاران هم در اطرافشان بودند و در حال معرفی مهندس بازرگان به عنوان نخست‌وزیر بودند.

**در روز ۱۵ بهمن ۱۳۵۷، اینطور نیست؟**

احسنت! ما همان شب رسیدیم. این مراسم انجام شد. ستاد استقبال از حضرت امام برای ما محلی را تدارک دیده بود که به آنجا راهنمایی شدیم و استراحت کردیم و دیدارمان با حضرت امام در صبح روز بعد بود. خدمت حضرت امام رفتیم و ایشان سخنانی را ایراد کردند. یکی از آقایان هم از زبان جمع، صحبت‌هایی کردند. آن روز وقتی از اقامتگاه بیرون آمدیم، مرحوم علامه طباطبایی دیدیم که همراه با آیت‌الله امیرزا هاشم آملی که از مراجع بودند، از قم آمده بودند و





عالم جلیل حضرت آیت الله سیدعلی شفیعی، از روحانیون نامدار استان خوزستان و شهر اهواز به شمار می رود که از دوره دوم مجلس خبرگان رهبری، عهده دار نمایندگی مردم این استان بوده است. وی از دوران تحصیل تا پایان حیات آیت الله خزعلی با ایشان انس و الفتی درخور داشت که به پاره ای از خاطرات آن در گفت و شنود پیش روی اشاره کرده اند.

امید که تاریخ پژوهان انقلاب را مفید و مقبول افتد.

قاعدتا در این گفت و شنود، باید از نخستین خاطراتی که راجع به مرحوم آیت الله خزعلی به یاد دارید آغاز کنیم. جنابعالی از چه مقطعی و چگونه با ایشان آشنا شدید؟

بسم الله الرحمن الرحیم. بحث پیرامون مرحوم آیت الله حاج ابوالقاسم خزعلی «رحمه الله علیه» به واسطه روابطی که چه قبل و چه پس از انقلاب بین ما وجود داشته است، بسیار مفصل است که بنده به بخش هایی از آنها اشاره می کنم. بیوگرافی اعضای خبرگان در سه جلد چاپ شده است و در جلد سوم از صفحه ۲۱۷ تا ۲۳۳ ایشان خودشان شرح حالشان را بیان کرده اند. بنابراین بنده صرفاً به خاطراتی که خودم از ایشان دارم اکتفا می کنم. ایشان از قبل از ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، مرتباً به اهواز تشریف می آوردند و در اینجا عمدتاً در مسجد مرعشی - که الان به مسجد بهشتی معروف است - سخنرانی داشتند و ما هم کم و بیش در خدمتشان بودیم. در مجموع این ارتباطات، بیدیهی است که خاطرات زیادی وجود داشته باشد که بایستی از بین اینها به اندازه ای که مفید باشد

انتخاب کرد. بنده در سال ۱۳۳۹ به نجف مشرف شدم و تا سال ۱۳۴۸ در آنجا بودم، لهذا دقیقاً یادم نیست ایشان بار اول در چه سالی وارد خوزستان شدند، ولی مسلماً از اواخر دوران حیات آیت الله بروجردی تا آغاز نهضت روحانیت به رهبری حضرت امام (قده) بوده است، لذا وقتی در مناسباتی مثل ماه صفر یا رمضان که به اهواز می آمدم، ایشان بودند و منبر می رفتند، منتهی هنوز آشنایی کامل بین ما ایجاد نشده بود.

ایشان در اصل اهل بروجرد بودند، اما از کودکی به مشهد رفته و در آنجا بزرگ شده بودند. در دوران تحصیل هم در قم به سر می بردند. چه کسانی ایشان را در خوزستان می شناختند که بانی دعوت از ایشان شدند؟

بانیان دعوت از ایشان یکی گروه دانشوران در اهواز بودند و یکی هم انجمن اسلامی بازار. ما در همان مناسبات پای منبر ایشان می رفتیم و از دوستانی که بیشتر با ایشان ارتباط داشتند، می شنیدیم که ایشان از نظر معلومات، حافظه، تقوا و تدین، در جایگاه بالا و قابل توجهی است. خود ما هم همان مقدار که فرصت می کردیم ایشان را می دیدیم، به این ویژگی ها پی می بردیم. چیزی که موجب آشنایی و صمیمیت اجمالی ما شد، داستانی است که اجمالاً به آن اشاره می کنم. یک نفر از بستگان نزدیکم - که جوان هم بود - عضو یکی از گروه های به ظاهر مذهبی شده بود. من با او مبارزه می کردم و نمی گذاشتم در جلسات آن گروه شرکت کند. بعد از آنکه مرحوم والد ما (مرحوم آیت الله سید محمدرضا شفیعی) از دنیا رفتند، دوستان مشترک ما، مرحوم آقای خزعلی را برای عرض تسلیت به منزل ما آوردند، ولی در واقع هدف چیز دیگری بود. ایشان تشریف آوردند و از من خواستند به این جوان کاری نداشته باشم و برایش مزاحمتی ایجاد نکنم و بگذارم که در جلسات آنها شرکت کند و می گفتند: اینها دارند کار می کنند. از آنجا که کارهای این گروه هم مخفیانه بود و ما نمی دانستیم چیست و خانواده ما هم معتبر و محترم بودند، به آقای خزعلی عرض کردم که: این جوان دیر وقت و ساعت یک و دو نیمه شب از جلسات اینها به

خانه برمی گردد و از بغل دیوار به منزل می رود و برای همسایه ها سؤال ایجاد می شود که این جوان تا این وقت شب کجا بوده است؟ بیشتر روی این مسئله حساس بودم و مخالفت می کردم، لذا وقتی آقای خزعلی هم اصرار کرد، عرض کردم: دست از مخالفت خود برنخواهم داشت! اما آمدن ایشان به منزل ما مبدایی شد که ایشان ما را بشناسند و اگر قبلاً آشنایی مختصری وجود داشت، به صمیمیت مبدل و رفت و آمدها ما آغاز شود و در جلسات بیشتر یکدیگر را ببینیم. مثلاً بعد از منبر که پایین می آمدند، خدمتشان می رفتیم و روز به روز بر این دوستی

ایشان حافظ قرآن بود و حتی حافظ نهج البلاغه هم شده بودند. ایشان چند سال پیش بیمار شده بود و آیت الله امامی کاشانی به من فرمودند: «شفایی که خدا به ایشان داده به برکت قرآنی است که در سینه ایشان است، والا ایشان می بایست رفته باشد». منظور این است که حفظ قرآن ملکه ایشان بود

و نزدیکی افزوده می شد. البته در میانه این زمان ها، من برای ادامه تحصیل به نجف برمی گشتم و به درس خود ادامه می دادم و باز زمانی که برمی گشتم ارتباط ما برقرار می شد. به هر حال ایشان فضل و هوشیاری نمایانی داشت. به طوری که از جمله همان جوانی که از اقوام ما بود و داستان را نقل کردم، شنیدم که درباره اوصاف آقای خزعلی می گفت که: ایشان آدم بسیار زنگ و هوشیاری است. حتی به شوخی می گفت: ایشان بچه مشهد و بزرگ شده قم است و دیگر خودتان ببینید چقدر هوشیار و داناست! ایشان در کتاب زندگینامه اعضای خبرگان که به آن اشاره کردم، نوشته است: من بروجردی هستم و



«ناگفته ها و خاطره هایی از منش اجتماعی و سیاسی آیت الله خزعلی» در گفت و شنود با آیت الله سیدعلی شفیعی

صریح بود و در لفافه سخن نمی گفت



آقای خزعلی به همان روش و راهی که آقای سیستانی ادامه دادند، ادامه داده بود، امروز یکی از مراجع تراز اول بودند، اما نهایتاً ایشان وارد وادی دیگری شدند که اشاره خواهیم کرد. لہذا از مقام علمی بسیار بالایی برخوردار بودند. ما که ندیدیم، ولی درس‌های تفسیر و مکاسب ایشان برای کسانی که از ایشان درس می‌گرفتند، مشخص و معروف بود و در اوقات معینی هم به دنبال منبر بودند و این تشخیص را داده بودند که باید از طریق منبر و تبلیغ کار کرد.

مرحوم آیت‌الله خزعلی در مقام مزاح و شوخی هم کم نمی‌آوردند، البته در عین حال که بسیار متین و وزین بودند. یک مورد را نقل می‌کنم. یک بار بیمارستان امام را در اواخر دوره شاه به رگبار بسته بودند. برنامه این بود که آقای خزعلی و یکی دیگر از روحانیون و مردم برای حمایت از کادر پزشکی به بیمارستان بروند. یکی از آقایان با ترس و عجله از عرض خیابان ۲۴ متری عبور کرده بود که خودش را به جای امنی برساند! راوی می‌گفت آقای خزعلی به او گفتند: «فلانی! چرا این قدر می‌ترسی؟ غیر از این است که تیر می‌خوری و شهید می‌شوی و برایت منبر می‌روم و بزرگت می‌کنم و به تو می‌گویم آیت‌الله؟» طرف جواب داده بود: «من آیت‌الله را برای زنده بودن می‌خواهم. بعد از مردن می‌خواهم چه کار؟» به هر حال طنز شیرینی هم داشتند.

**از نظر شما توجه و اهتمام ایشان به منبر، به رغم مقام والای علمی، چه علتی داشت؟ چه شد که ایشان تا این حد به منبر رفتن رغبت نشان می‌دادند؟**

این نکته را عرض می‌کنم، اما شرح مفصلي دارد. یکی وقتی این موضوع وجود داشت و هنوز هم آثارش هست که در میان روحانیون دو گروه وجود داشتند: فقها و خطباء. در این باره عده‌ای می‌گفتند که: اصل در خطبا، کم‌سوادی است! اصل را بر این گذاشته بودند. فقها هم معمولاً خطابه نمی‌خواندند و صحبت نمی‌کردند تا زمانی حضرت امام و آیت‌الله العظمی گلپایگانی و بزرگان دیگر، در صحنه نهضت اسلامی وارد خطابه و سخنرانی شدند و دیگر این ذهنیت قدیمی متغی شد. البته این نکته مشخص است که اگر یک آدم بی‌سواد منبر برود، یا ضرر دارد یا حداقل فایده ندارد، اما آقای خزعلی تشخیص دادند علم، فقه و سواد خود را باید در منبر اعمال کنند تا نتیجه‌بخش و اعتمادآور باشد، لہذا مسیر مرجعیت و فقاہت را رها کردند و به

قرآن‌ها تذکراتی داشتند، مضافاً بر اینکه خودشان حافظ قرآن بودند. حتی گفته می‌شود قرآن را از آخر به اول هم می‌توانستند بخوانند و بر قرآن مشرف بودند. یعنی اول سوره ناس و بعد سوره فلق و همین‌طور از آخر می‌خواندند. در باره حفظ قرآن از ایشان خاطره‌ای دارم. در جلساتی که در اوایل انقلاب با ایشان داشتیم و با هم صحبت می‌کردیم، وقتی ایشان اخبار ساعت ۲ بعد از ظهر را می‌گرفت که در ابتدای آن سرودی پخش می‌شد، ایشان رادیو را می‌بست و وقتی اخبار شروع می‌شد باز می‌کرد! واقعیت این است که در دل می‌گفتم: «شما دیگر چقدر مقدس مآب هستید. اینکه دیگر حرام نیست. حالا جمهوری اسلامی شده است. اینکه نیم دقیقه را می‌بندید و دو باره باز می‌کنید چه اثری دارد؟» این قضیه در ذهن بود و مدت‌ها بعد در مصاحبه‌ای از ایشان خواندم که: «در فواصل خاصی قرآن حفظ می‌کنم، مثلاً وقتی می‌خواهم بخوابم تا خوابم برود و یا اوقات دیگر و یکی از این زمان‌ها در فاصله‌ای است که رادیو سرودی را پخش می‌کند تا اخبار شروع شود. در این فاصله رادیو را می‌بستم و قرآن را مرور و مجدداً پیچ رادیو را باز می‌کردم.» دیدم آن‌طور که فکر می‌کردم نبود و ایشان احتیاط شرعی نمی‌کردند، بلکه در این فاصله قرآن حفظ می‌کردند.

به هر صورت ایشان حافظ قرآن بود و حتی حافظ نهج‌البلاغه هم شده بودند. ایشان چند سال پیش بیمار شده بود و آیت‌الله امامی کاشانی به من فرمودند: «شفایي که خدا به ایشان داده به برکت قرآنی است که در سینه ایشان است، والا ایشان می‌بایست رفته باشد». منظور این است که حفظ قرآن ملکه ایشان بود و همه هم می‌دانستند و در منبرها و مناسبت‌های مختلف صحبت می‌کردند. از نظر مقام علمی هم ایشان شاگرد مکتب آیت‌الله بروجردی، حضرت امام و بزرگان دیگری بودند و همان‌طور که عرض کردم، خوب هم درس خوانده بودند. ایشان در مشهد تا حد شرح لمعه هم مباحثه آیت‌الله سیستانی بوده است و بعد آقای سیستانی از مشهد به قم و سپس به نجف می‌روند. لذا ایشان به علمیت آقای سیستانی خیلی معتقد بود. به نظر بنده اگر

در کوچکی به مشهد رفته. طبعاً سن من اجازه نمی‌دهد که این بخش از زندگی ایشان را دیده باشم، ولی مرحوم پدر ایشان را در خیابان مولوی مشهد دیده بودم. پیرمردی متوسط‌القامه ریش سفید و بسیار متدین و متقی بود. یادم هست پنهان بود. پدر ایشان را همان یک بار دیدم. بعد ایشان در قم شاگرد آیت‌الله بروجردی شدند و پیشرفت علمی شایانی هم کردند.

**اگر جنابعالی چه در این باره اشاراتی داشتید، اما من می‌خواستم در این باره تفصیلاً نظر شما را بدانم. ویژگی‌های بارز و برجسته شخصیت ایشان از دیدگاه شما کدامند؟**

سواي زیرکی و زرنگی، یکی از ویژگی‌های بارز آیت‌الله خزعلی، صراحت لهجه بود. در کلام، حرکات و اعمال ایشان مخفی‌کاری، سیاسی‌کاری، با گوشه و کنایه حرف زدن و کار کردن معنا نداشت. همواره مطالب را با صراحت می‌گفت که مثلاً: این‌طور نیست و اگر چه این‌طور گفته شده است و باید آن‌طور باشد و آن‌طور نباید باشد! این ویژگی بسیار خوبی است که اگر در همه باشد که بی‌خودی تعریف کسی را نکنند، در موفقیت‌های همه بسیار مؤثر خواهد بود، ولی ما معمولاً گرفتار ملاحظه‌کاری‌هایی هستیم که خوشبختانه ایشان نبود. هر جایی که رفتاری مخالف یا اعتقادات و ارزش‌های مورد قبول خود می‌دید، صراحتاً مخالفت می‌کرد و نظر خود را می‌گفت.

دیگر ویژگی مرحوم آیت‌الله خزعلی تسلط فوق‌العاده بر ادبیات عرب بود. ایشان مقدمات درس‌های ادبیات عرب را خیلی خوب خوانده بود...

**قاعدتاً علت این بوده که ایشان شاگرد ادیب نیشابوری بودند. معمولاً فضیلتی حوزه مشهد در ادبیات عرب متبحر هستند...**

این را دقیق نمی‌دانم. در هر حال ادبیات را خیلی خوب خوانده بودند و ملکه‌شان شده بود و مسلط بودند. تا آنجا پیش رفته بودند که یادم هست چند قرآن را که قرار بود چاپ شود، برای تصحیح به ایشان دادند و کمتر قرآنی بود که ایشان از آن غلط نگیرند! ولی یک اعراب یا کسره یا سکون و... نوعاً در تصحیح

**اگر دقت کرده باشید آیت‌الله جنتی در نماز جمعه تهران، سخنرانی‌هایشان را با دعای فرج آغاز می‌کنند. باید عرض کنم که این ارث آیت‌الله خزعلی است. مودت بسیار شدیدی بین این دو نفر برقرار بود. ایشان آقای جنتی را به این مسئله رهنمون شدند. آقای جنتی یک بار فرمودند: خودم هم به این مسئله رسیدم که ایشان واقعاً درست می‌گویند، نه اینکه تعبداً پذیرفته باشیم**



ایشان در تبعید بودند و دوستانشان نیمه شب ایشان را از دامغان سر جنازه فرزندشان آوردند و دو باره برگرداندند، از جمله حرف‌هایی که ایشان بالای سر جنازه پسرشان زده بودند، قریب به این مضمون بود که: «بابا! اگر امشب لباس دامادی به تنت می‌دیدم، آن قدر خوشحال نمی‌شدم که کفن را به تن تو می‌بینم!» چیزی شبیه به این از ایشان نقل شده است.

**ظاهراً شما در اهواز هم شاهد مبارزات ایشان در دوره اوج گیری انقلاب بوده اید. در این باره چه خاطراتی دارید؟**

بله، یکی از حوادثی که در این باره داشتیم، موضوع حسینیه اعظم اهواز در سال ۱۳۵۷ است که به «چهارشنبه سیاه» معروف شد. ما قسمتی از آن را اداره کردیم. ایشان آن روز در دانشگاه بودند که در شب آن، مجسمه شاه را پایین کشیدند و در پی آن، در اهواز قتل‌عام به راه افتاد! در آن روز آقای خزعلی در دانشگاه بودند و ما در حسینیه اعظم بودیم. وقتی سخنرانی ایشان در دانشگاه تمام شد، به حسینیه اعظم آمدند. از سوی دیگر حضرت امام از پاریس سؤال کرده بودند: قضیه چیست؟ منتظر ماندیم تا آقای خزعلی آمدند و قضایای دانشگاه و حسینیه اعظم را جمع‌بندی کردند و از همان حسینیه اعظم به پاریس تلفن زدند و قضایا را برای امام گزارش کردند که آن هم در جای خود شرح مفصلی دارد.

ایشان با شیخ محمد طاهر آل شبیر- که در کمند خلق عرب افتاده بود- جریاناتی داشتند. من این مطالب را از زبان خود ایشان شنیدم. شیخ محمد طاهر از نظر علمی جایگاه بالایی داشت و از شاگردان برجسته نجف بود، ولی در اثر آن حوادث و ناپیایی خودش، گیر خلق عرب افتاده بود.

**خود شما، ایشان را چگونه شخصیتی دیدید؟**

با ایشان ارتباطی نداشتم. فقط یک بار ایشان را در شب جمعه‌ای، در مسجد خودش رؤیت کردم. ایشان در خرمشهر بود. آقای خزعلی می‌فرمودند: امام نامه‌ای به ایشان نوشته بودند...

**در همان زمان ایجاد غائله خلق عرب؟**

بله، ایشان می‌گفتند: امام در آن نامه ایشان را برادر خطاب

همین استدلال را هم به آیت‌الله سیستانی نسبت می‌دهند که ایشان هم گفته‌اند: علم سرعت زیادی دارد و ما هر چه که بنویسیم، وقتی مرور می‌کنیم می‌بینیم نظرات جدیدی وارد میدان علم شده است!

**مبارزات آیت الله خزعلی که بازه زمانی گسترده‌ای را دربر می‌گیرد، فصلی شاخص در زندگی ایشان است.**

**جنابعالی در این باره چه خاطراتی یا تحلیلی دارید؟**

مبارزات ایشان که معلوم است. آیت‌الله خزعلی با برخورداری از مکتب و مرام امام راحل و تأثیر نفس امام برایشان، در شهرستان‌های مختلف منبرهای داغ می‌رفتند. افشاجاری علیه رژیم سلطنتی، منجر به ممنوع‌المنبر شدن و نهایتاً و تبعید ایشان شد و تزییقات زیادی از سوی رژیم شاهنشاهی تحمل کردند. جزئیات دوران تبعید ایشان را به یاد ندارم، اما می‌دانم مدتی در دامغان تبعید بودند. حتی وقتی پسر ایشان در دی ماه سال ۱۳۵۶ شهید شد،



طرف خطابه و منبر رفتند و امروز همه می‌دانند منبرها و خطابه‌های ایشان در چه حد از استحکام، اتقان و صحت مطالب است. ایشان این طریق را انتخاب کردند که راه بسیار مقدس و متبرکی بود. مورد دیگری را هم به عنوان تکمله عرض کنم. اگر دقت کرده باشید آیت‌الله جنتی در نماز جمعه تهران، سخنرانی‌هایشان را با دعای «اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ الْحُجَّةَ بْنِ الْحَسَنِ...» آغاز می‌کنند. باید عرض کنم که این ارث آیت‌الله خزعلی است. مودت بسیار شدیدی بین این دو نفر برقرار بود. ایشان آقای جنتی را به این مسئله رهنمون شدند که اول برای امام زمان (عج) دعا کنند. آقای جنتی یک بار فرمودند: خودم هم به این مسئله رسیدم که ایشان واقعاً درست می‌گویند، نه اینکه تعبداً پذیرفته باشم و لذا خطبه‌ها و سخنرانی‌هایشان را با دعای فرج شروع می‌کنند.

بد نیست به این نکته اشاره شود که ایشان بسیار کم‌تألیف هستند. البته در آن کتاب نوشته‌اند که یک «تفسیر سوره حمد» دارم و «شرحی بر قصیده عینیه ابن ابی الحدید» که در وصف حضرت امیر(ع) گفته است. البته هیچ‌کدام را ندیده‌ام. شاید چاپ نشده باشد...

**تفسیر سوره حمد که در زمان حیاتشان منتشر شد، آثار دیگرشان هم از سوی موسسه‌ای در حال تدوین است...**

ایشان مقاله‌ای هم در یکی از مجلات علمی قم چاپ کرده بودند در باب اینکه وحدت افق در اثبات هلال شرط نیست. چیزی که در عصر اخیر آیات عظام خویی، میلانی، گلپایگانی و دیگران رأی داده بودند و برخلاف نظر آیت‌الله بروجردی بود. به هر حال ایشان تالیفات چندانی ندارند. برخی دیگر از علمای بزرگ هم اینطور بوده‌اند. برخی از آنها معتقد بودند: هر چه کار علمی کنی، بگویی و بنویسی، سرعت علم بیشتر است و اگر یک بار دیگر به آنچه که تألیف کرده‌ای نگاه کنی، می‌بینی سرعت علم چقدر بیشتر بوده است و تو هیچ‌وقت به علم نمی‌رسی! بعضی‌ها این را نقل می‌کردند. نمی‌دانم دلیل ایشان هم همین بوده یا موضوع دیگری وجود داشته است؟ ولی به هر حال ایشان قلیل‌التألیف بودند. کما اینکه

**مسئله ای را با آیت الله خزعلی مطرح کردم. گفتند: الان چیزی به یادم نمی آید. تازمانی که امری برایشان مسلم و یقینی نبود، نظری نمیدادند و سکوت می کردند. این را میتوان از فضایل اخلاقی ایشان دانست. به هر حال ایشان فضایل زیادی داشتند و برای دین و انقلاب، وزنه ای بودند**

شما هم باید همان تقوا را رعایت کنید و این مشی با آن مشی متفاوت است.»

**از آخرین دیدارتان با ایشان چه خاطره ای دارید؟**

آخرین دیدار ما با ایشان در مجلس خبرگان بود که ایشان را با ویلچر می آوردند. در حدی که می ایستادیم و احوال پرسی می کردیم و ایشان اظهار لطف می کردند، ولی یکی دو مورد مکالمه خارج از احوال پرسی یادم هست. البته این موارد به چندسال پیش از رحلت ایشان بازمی گردد. داماد ایشان آقای مروی چندسال پیش سگته کردند و از دنیا رفتند. ایشان در دادرسی انتظامی قضات بود و من هم رئیس دادگستری بودم و همکار بودیم و علاوه بر همکاری، با هم آشنایی و رابطه معنوی داشتیم. آقای مروی با خانواده ما هم آشنایی داشت و در سفری به اهواز به منزل ما آمده بود. شنیده بودم همگی آقای خزعلی و خانواده شان در تهران، در یک آپارتمان زندگی می کردند! از آقای خزعلی احوال صبیبه شان، خانم آقای مروی را پرسیدم و گفتم: شنیده ام منزل ایشان نزدیک خود شماست. گفتند: بله، نزدیک ماست.

مورد دیگر یک مسئله شرعی بود که خودم رأی مبنی بر جواز داشتم. رأی مشهور بر عدم جواز بود. آقای مشکینی اصرار بر این مسئله داشتند. آقای رضوانی برعکس، مثل من جایز می دانستند. در همان زمان آیت الله خزعلی سفری به اهواز آمدند و مهمان آقای بلادیان بودند. ما هم دعوت شدیم. به دو دلیل این مسئله را با آقای خزعلی مطرح کردم. یکی اینکه می خواستم نظریه خودم را محکم کنم و دیگر اینکه تا آن موقع با آقای خزعلی بحث فقهی نکرده بودم و گفتم از ایشان استفاده کنم. مسئله را مطرح کردم و ایشان حاضرالذهن نبودند. شاید هم چون مسئله مشخصی بود، ایشان به ابعاد قضیه واقف نبودند. مسئله مربوط به پسر شهیدم بود. لذا یک مقدار تأمل کردند و گفتند الان چیزی به یادم نمی آید. من هم طبیعتی دارم که اگر کسی حاضرالذهن نباشد، آن را امری طبیعی تلقی می کنم و پافشاری و لجاجت نمی کنم و سکوت می کنم. البته این هم برای من جالب بود که تازمانی که امری برایشان مسلم و یقینی نبود، نظری نمیدادند و سکوت می کردند. این را میتوان از فضایل اخلاقی ایشان دانست. به هر حال ایشان فضایل زیادی داشتند و برای دین و انقلاب، وزنه ای بودند. خداوند ایشان را رحمت و مآراهم عاقبت به خیر بفرماید. والسلام علیکم ورحمت الله وبرکاته.

**با تشکر از حضرت تعالی که پذیرای این گفت و شنود شدید، برقرار باشید. ■**

همواره از امام و بعداً از مقام معظم رهبری تجلیل و فوق العاده بر وجوب شرعی حمایت از ولایت فقیه تأکید می کردند. تأکید بر «وجوب شرعی» نشانه اهمیت است و سیاسی کاری نیست. حمایت از انقلاب را وظیفه شرعی و اسلامی می دانستند. در یک سفر دو تایی منتظر پرواز نشسته بودیم. در صحبت هایی که داشتیم می گفتند: «حمایت از این نظام واجب شرعی است» و اینکه فقیهی مثل ایشان چنین تأکیدی داشتند، برای ما واجد اهمیت زیادی بود. فقیهی که در شورای نگهبان بودند و مسائل را از نزدیک می دیدند. البته امام و آقا هم متقابلاً بسیار به ایشان علاقه داشتند و برایشان احترام قائل بودند.

**از حساسیت و تقوای آیت الله خزعلی در دوران تصدی مسئولیت های مختلف در نظام اسلامی و دقت ایشان بر رعایت حدود شرعی و نیز دوری از رفتارهای شبهه ناک، چه مواردی را شاهد بودید؟**

از مراتب تقوای ایشان نکته ای را عرض می کنم در دوره دوم خبرگان که بودیم، کسی برای اعضای خبرگان هدیه ای را فرستاده بود. هدیه ای بود که نمی دانم چه کسی داده و گفته بود: بین خبرگان تقسیم شود! تنها کسی که شجاعانه برخورد جدی کرد، عصبانی شد و به بانیان کار توپید، آیت الله خزعلی بود که: «این کارها یعنی چه؟ این برنامه ها یعنی چه؟ اینجا مجلس خبرگان است و باید قداست و معنویت آن حفظ شود. چه کسی این کار را کرده است؟ ابتدا این کار صحیح نیست». خلاصه آن قدر انتقاد مؤدبانه و صریحی کردند که اصلاً معلوم نشد آن هدیه ها چه شد و چگونه برگرداندند و به اصطلاح از گود خارج شد! شدت اعتقادی که ایشان به مقدسات داشت، به گونه ای بود که با کسی تعارف نداشت.

**در این باره در جلسات مجلس خبرگان و احتمالاً در محافل دیگر، شاهد چه مواردی بودید؟**

جزئیات در حافظه ام نیست، اما یادم هست که در دوره دوم مجلس خبرگان، یک بار آقای محمدجواد حجتی کرمانی صحبتی کرد و همین که پایین آمد، آقای خزعلی پشت تریبون رفتند و حساسی به ایشان انتقاد کردند. البته بسیار مؤدبانه که: «این حرف ها چیست که شما می زنید؟». یادم نیست آقای حجتی چه گفت، اما واکنش آقای خزعلی یادم هست که گفتند: «پدر شما آدم متدینی بود و

کرده بودند. نامه را که خواندم به آقای اشراقی یا فرد دیگری پیغام دادم: به امام بفرمایید با شناختی که از ایشان دارم، صلاح نیست شما ایشان را برادر خطاب کنید. گفتند که دیگر امام نوشته اند و نمی شود کلمه برادر را حذف کرد و من اصرار داشتم که باید حذف شود تا بالاخره امام قبول کردند و تغییر دادند. بعد که قضایای خلق عرب بالا گرفت، در سفری که به قم و منزل آقای یزدی که امام در آن سکونت داشتند رفتم، امام وقتی مرا دیدند فرمودند: «این آشیخ چه می گوید؟» عرض کردم: «این همان است که شما او را برادر خطاب کردید و بنده عرض کردم مصلحت نیست، چون ایشان را می شناختم!»

به هر حال مادر خدمت ایشان در اهواز بودیم تا انقلاب پیروز شد. همانطور که عرض کردم وقتی انقلاب شروع شد، آقای خزعلی زیاد به اهواز می آمدند و در منزلی سکونت داشتند و ما خدمتشان می رسیدیم، ولی خودم راضی نبودم ایشان در آنجا اقامت داشته باشند.

**به خاطر میزبان؟**

بله، میزبان خیلی به آقای خزعلی خدمت می کرد، ولی ما به او مشکوک بودیم و در واقع به او اعتقاد نداشتیم. این را به کسی گفتم، ولی نمی دانم پیغام را رساند یا نرساند که شما اینجا ننماید و در جای دیگری تشریف داشته باشید، چون اهل بیتشان را هم به آنجا آورده بودند. انقلاب که پیروز شد، یک کمیته هفده نفره به ریاست آیت الله خزعلی در اهواز تشکیل شد. من هم یکی از این هفده نفر بودم و در ساختمان هلال احمر مستقر شدیم تا امور شهر را تمشیت کنیم که چه کسی شهردار شود و مسئولیت های دیگر را تعیین کنیم و کارها طبق شرع انجام شود. ایشان در رأس ما بودند. امام یک نوع نمایندگی به ایشان داده بودند که کارها تحت مدیریت ایشان انجام شود تا به مرور زمان اوضاع رو به راه شد. اساساً به سامان رسیدن انقلاب در اهواز، تا حد زیادی به مدیریت و نفس حضور ایشان مربوط بود.

در دوران پس از پیروزی انقلاب، آنچه که واجد اهمیت است، شدت اعتقاد ایشان به نظام جمهوری اسلامی بود. یک اعتقاد مستدل و منطقی، نه احساساتی. واقع مشخص بود که فوق العاده به حضرت امام علاقمند بودند و اعتقاد و ارادت قلبی به امام داشتند و بالای منبر و غیر منبر





آیت الله دکتر محسن حیدری نماینده کنونی و پیشین استان خوزستان در مجلس خبرگان رهبری، از شاگردان دبیرین آیت الله خزعلی به شمار می‌رود. او از منس استاد ارجمند خویش گفتنی‌های فراوانی دارد که شمه‌ای از آن را درگفت و شنود پیش روی بیان داشته است.

طبعاً اولین پرسش ما در این گفت و شنود، اولین خاطره آشنایی شما با مرحوم آیت الله خزعلی است و اینکه این آشنایی چگونه ادامه یافت؟

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین (ع). بنده افتخار شاگردی مرحوم آیت الله خزعلی (رضوان الله تعالی علیه) را هم در حوزه علمیه قم و هم در دانشگاه تهران در بخش تفسیر قرآن داشتم، اما اصل ارتباط و آشنایی ما با آن بزرگوار به سال‌های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی برمی‌گردد.

در چه سالی؟

از سال ۱۳۵۵، ۱۳۵۶ به بعد، از نزدیک با ایشان آشنا شدم. البته قبل از آن هم اسم ایشان را شنیده بودم. من طلبگی را از سال ۱۳۵۰ شروع کردم و در آن دوره، ایشان یکی از چهره‌های برجسته روحانیت مبارز و از شاگردان مخلص حضرت امام و در بین انقلابیون و طلاب، بسیار مطرح بودند. منبرهای ایشان در اهواز که معمولاً در حسینیه اعظم و عباسیه و مراکز دیگر برگزار می‌شد، مخصوصاً در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، فوق‌العاده معروف بودند و در واقع ایشان

در آبادان، خرمشهر، اهواز و شهرهای دیگر استان خوزستان، مرتباً منبر می‌رفتند.

چه شد که ایشان تعلق خاصی به استان خوزستان پیدا کردند و در اینجا فراوان منبر می‌رفتند؟

این موضوع به سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۴۲ برمی‌گردد که حضرت امام مبارزات‌شان را شروع کردند و ایشان یکی از شاگردان معتقد به راه امام بودند. البته ایشان از زمان مرحوم آیت الله بروجردی روحیه انقلابی داشتند. خود ایشان در خاطرات‌شان نقل کرده‌اند که در زمان آیت الله بروجردی و قبل از آغاز نهضت امام، به شهر رفسنجان در استان کرمان رفته و سخنرانی کرده و متعرض شاه شده و از او انتقاد کرده و ایشان را دستگیر و مرحوم آیت الله بروجردی تلاش بسیاری برای رهایی ایشان کرده بودند. ایشان نقل می‌کردند: وقتی به قم برگشتم، اول به بیت آیت الله بروجردی رفتم و ایشان استقبال کردند و فرمودند: «از وقتی خبر دستگیری شما را شنیدم، تب کردم! و حالا که شما برگشتید، حالم بهتر شد» ایشان می‌گفتند: «عذرخواهی کردم و گفتم: ببخشید آقا! شما را گرفتار کردم. ایشان فرمودند: نه، شما به وظیفه خودتان عمل کردید، ما هم به وظیفه خودمان عمل کردیم» بنابراین ایشان از قبل روحیه انقلابی داشتند، لذا وقتی امام نهضت‌شان را آغاز کردند، با ارتباطاتی که مؤمنین آبادان، اهواز و شهرهای دیگر خوزستان با ایشان داشتند، به این استان دعوت شدند و ایشان هم به عنوان مبلغ و روحانی می‌آمدند و مسائل انقلابی و آرای امام را مطرح می‌کردند و به این ترتیب بین ایشان و مردم خوزستان علقه فوق‌العاده‌ای ایجاد شد. ایشان به‌حدی در انقلاب محوریت داشتند که قبل از بازگشت حضرت امام از پاریس به تهران، مرحوم آیت الله مطهری به ایشان گفته بودند: بنا شده است شما به عنوان یک روحانی و پدر شهید بیابید و به امام خیر مقدم بگویید. ایشان پاسخ داده بودند: وضعیت‌ام درخوزستان به‌گونه‌ای است که حتی

ایشان در قبال فتنه موضع بسیار صریح و قاطعی داشتند و کسانی را که علیه فتنه صحبت می‌کردند، بسیار تشویق می‌کردند. خودشان هم در دفاع از نظام ورهبری همیشه پیش‌گام بودند. گاهی در مجلس خبرگان، با اینکه موضع مزاجی ایشان اجازه نمی‌داد، ولی با سوز و اخلاص خاصی نطق پیش از دستور ایراد و از مقام معظم رهبری تجلیل و نسبت به ایشان ابراز ارادت می‌کردند

یک روز هم نمی‌توانم از این استان غیبت کنم و باید باشم، چون شیرازه کار به هم می‌ریزد! آیت الله مطهری حدود یک ساعت تلفنی با ایشان بحث کرده بودند که ایشان را قانع کند و نتوانسته بودند و آیت الله خزعلی گفته بودند: خودتان خیر مقدم بگویید، من باید در اینجا در این سنگر باشم. بنده در آن موقع طلبه جوانی بودم و تقید داشتم در اکثر جلساتی که در محضر ایشان تشکیل می‌شد، شرکت کنم.

اشاره کردید به حضورتان در درس تفسیر ایشان در دوران پس از انقلاب در حوزه علمیه قم. با توجه به اینکه ایشان از قبل از انقلاب هم سابقه تدریس تفسیر قرآن در قم را داشتند، چه شد که بعد از انقلاب مجدداً این درس را در حوزه قم آغاز کردند؟

ما علاوه بر دروس فقه و اصول که شروع کرده بودیم، وقتی در حوزه علمیه قم بخش تخصصی تفسیر و علوم قرآنی سطح ۴ اعلام شد، ما هم باکمال علاقه شرکت کردیم و یکی از اساتیدی که به عنوان مفسر قرآن دعوت شده بودند - البته ظاهراً خود بنده پیشنهاد داده بودم که آیت الله خزعلی را

«منش علمی و عملی آیت الله ابوالقاسم خزعلی در آئینه خاطره‌ها»  
درگفت و شنود با آیت الله دکتر محسن حیدری

در روزهای آخر، شنیدن از مولا  
او را به وجد می‌آورد



با ایشان همکاری کنم» لذا در عین حال که عنایت خاصی به آراء تفسیری علامه طباطبایی داشتند، در جایی که به نظرشان می آمد که مثلاً ای کاش علامه مطلب را اینطور می نوشت، نقادی های خود را هم در باره تفسیر المیزان مطرح می کردند.

تفاوت ایشان با علامه طباطبایی یک مقدار بر سر فلسفه هم بود، چون ایشان مشهدی و یک مقدار تحت تأثیر «مکتب تفکیک» بودند. اینطور نیست؟ بله، ایشان بزرگان مکتب تفکیک را مورد تجلیل قرار می دادند. علمایی مانند حاج شیخ مهدی اصفهانی، مرحوم آشیخ مجتبی قزوینی و آسید موسی زرابادی و... از اینها غالباً با احترام و تجلیل یاد می کردند، اما در عین حال به مشرب حضرت امام و علامه طباطبایی هم معتقد بودند. در سال ۱۳۸۰ که در باره تأسیس «بنیاد بین المللی الغدیر» به خوزستان تشریف آوردند و می خواستند در خوزستان هم شعبه ای را تأسیس کنند، ریاست اش را به آیت الله موسوی جزایری نماینده ولی فقیه در خوزستان دادند و بنده به عنوان قائم مقام این بنیاد انتخاب شدم که تا به حال هم در خدمت این نهاد هستم. با افزایش اینگونه ارتباطات علقه ما هم بیشتر شد و مخصوصاً در سال ۱۳۸۵ که به عنوان عضو مجلس خبرگان از خوزستان انتخاب شدم، ارتباط ما صورت همکاری پیدا کرد. ایشان در آن دوره نماینده خراسان در این مجلس بودند.

درادواری که کتبی در زمینه ولایت امیرالمؤمنین (ع)، ولایت ائمه (ع)، ولایت فقیه و مسائل مختلف به نگارش درمی آوردم، به ایشان تقدیم می کردم و ایشان با دقت مطالعه می کردند و بسیار عنایت داشتند که مرا تشویق کنند، از جمله وقتی که «حزب علوی و حزب اموی» را که تفسیر موضوعی نهج البلاغه است، نوشتم ایشان به قدری مشغوف شده بودند که فرمودند: «باید به اهواز بیایم و به منبر بروم و از شما به خاطر این کتاب تجلیل کنم». در باره قضایای مرتبط به فتنه ۸۸ که بنده سخنرانی های بسیار صریح و قاطعی در مورد حامیان فتنه کردم...

#### در اهواز؟

در خود مجلس خبرگان به عنوان نطق قبل از دستور، در سال های ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹، ایشان خیلی ابراز لطف و عنایت می کردند. با اینکه با ویلچر رفت و آمد می کردند، وقتی از تریبون پایین می آمدم، جلو می آمدند و احسنت می گفتند و می فرمودند: «محکم بایست و مبدا این خط را رها کنی. این خطی که شما در پیش گرفته ای، یعنی تهاجم به فتنه و فتنه گران خط درستی است و باید ادامه بدهی» و خلاصه این تشویق های ایشان ادامه داشت. ایشان در قبال فتنه موضع بسیار صریح و قاطعی داشتند و کسانی را که علیه فتنه صحبت می کردند، بسیار تشویق می کردند. خودشان هم در دفاع از نظام و رهبری همیشه پیشگام بودند. گاهی در مجلس خبرگان، با اینکه وضع مزاجی ایشان اجازه نمی داد، ولی با سوز و اخلاص خاصی نطق پیش از دستور ایراد و از مقام معظم رهبری تجلیل و نسبت به ایشان ابراز ارادت می کردند. غیر از اجلاسیه آخر که بیمار بودند، در همه اجلاسیه ها حضور می یافتند و



خزعلی علاوه بر فقاها و تبهر در علوم قرآنی و تفسیر، ویژگی های برجسته علمی و شخصیتی فراوانی داشتند. موقعی که در سال ۱۳۷۰ خدمت ایشان تفسیر می خواندیم، می فرمودند: «آن وقتی که مرحوم علامه طباطبایی تفسیر المیزان را می نوشتند، گاهی می رفتم و انقلتهایی می کردم و ایشان خیلی خوش شان می آمد و می گفتند: خواهش می کنم بیا و برای نوشتن المیزان کمک کن، اما من آن موقع در مباحث فقهی ای که آیت الله بروجردی مطرح می کردند مستغرق بودم و وقتی برای غیر فقه و اصول نمی گذاشتم، ولی هر وقت با علامه طباطبایی دیدار می کردم، ایشان بسیار مرا تشویق می کردند که

به عنوان مدرس معرفی کنند - ایشان بودند. ریاست حوزه در آن دوره با حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی بود. به هر حال ایشان را دعوت کردند و ما دیدیم که در تفسیر، تقریباً سبک مرحوم علامه طباطبایی را داشتند.

#### در چه سالی؟

سال ۱۳۷۰، ۱۳ سال پس از پیروزی انقلاب. علاوه بر این در سال های ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹، یعنی در دورانی که کارشناسی ارشد را در دانشکده الهیات دانشگاه تهران می گذراندم، یکی از اساتید ما در آنجا ایشان بودند و علقه استاد و شاگردی بین ما، از همان سال ۱۳۶۸ آغاز و بعدها در قم بیشتر شد. مرحوم آیت الله

خصوصاً مقید به دیدار با آقا بودند قاعدتا شما از این دوران طولانی ارتباط با آیت الله خزعلی، خاطرات فراوانی دارید که هم نمایانگر شان علمی و عملی ایشان است و هم جنبه آموزنده دارد. شنیدن بخش هایی از آنها در این مقام برای ما مغتنم است؟

بله، خاطرات زیادی از ایشان در ذهنم هست. اما بهتر است خاطره‌ای را که خود ایشان برایم تعریف کردند را برایتان نقل می‌کنم. فرمودند: «بچه‌های اهواز در سال ۱۳۶۹ در روز سالگرد ارتحال امام از من خواستند به اهواز بیایم و در حسینیه اعظم سخنرانی کنم. بچه‌های شوشتر هم متوجه شدند و آمدند و گفتند: بعد از اهواز به شوشتر هم بیایید. گفتم به یک شرط به شوشتر می‌آیم که شما وقت ملاقاتی از آیت‌الله آشیخ محمدتقی شیخ شوشتری برایم بگیرید. به این شرط می‌آیم که اول با ایشان ملاقات کنم، بعد منبر می‌روم، در غیر این صورت منبر نمی‌روم! وقتی به اهواز رسیدم، بچه‌های شوشتر آمدند و گفتند: بسم‌الله! وقتی به شوشتر رسیدیم، گفتم: ملاقات چه شد؟ گفتند: ببخشید، هر چه تلاش کردیم، اجازه ندادند و موافقت نکردند! گفتم: من سخنرانی را به صورت مشروط قبول کردم و حالا که شرط محقق نشده، باید برگردم! گفتند: برگزاری مجلس از قبل اعلام شده است و جمعیت دارند می‌آیند! گفتم: بیایند، تا ملاقات صورت نگیرد، من منبر نمی‌روم! وقتی دیدند کاملاً جدی حرف می‌زنم و دارم برمی‌گردم، گفتند: چند دقیقه صبر کنید تا ما آخرین تلاش‌مان را هم بکنیم. آخرین تلاش‌شان را کردند و موافقت حاصل شد و خدمت حاج شیخ رفتیم. البته حال نداشتند و خوابیده بودند.

**احتمالاً مرحوم علامه شوشتری به خاطر کسالت وقت نداده بودند. اینطور نیست؟**

همین‌طور است، چون ایشان همسن حضرت امام و متولد ۱۳۲۰. قمری بودند و بالای ۹۰ سال سن داشتند. آیت‌الله خزعلی می‌گفتند: «مرا به مرحوم آیت الله شوشتری معرفی کردند، ولی ایشان به اصطلاح

خیلی تحویل نگرفت، یعنی در واقع نشناخت و عادی احوالپرسی کرد. موقعی که داشتم می‌رفتم، به مرحوم حاج شیخ گفتند: ایشان را نشناختید؟ گفت: خیر! گفتند: ایشان فلان کس و حافظ قرآن، نهج‌البلاغه و صحیفه سجادیه هستند...

**یعنی فقط ایشان راتنها به جایگاه علمی شان معرفی کرده بودند و نه مناصب سیاسی؟**

بله، به ایشان فقط جنبه علمی آیت‌الله خزعلی را یادآوری کردند. ایشان در نقل این خاطره ادامه دادند که: «وقتی آیت‌الله شوشتری این را شنیدند، از جا بلند شدند و در رختخواب نشستند و با دست اشاره کردند بگویند برگردد. بچه‌ها دویدند و گفتند: حاج شیخ می‌گوید برگردید. وقتی برگشتم، حاج شیخ خیلی تحویل گرفت و گفت: ببخشید آقا! شما را نشناختم، نمی‌دانستم حافظ قرآن، نهج‌البلاغه و صحیفه سجادیه هستید. از شما خواهشی دارم. گفتم: امر بفرمایید. ایشان گفت: من قرآنی دارم که همیشه آن را می‌خوانم و وصیت کرده‌ام آن را همراهام دفن کنند. خواهشی دارم در حاشیه قرآن‌ام اسمم را بنویسید و امضا کنید که می‌خواهم در عالم برزخ به آن افتخار کنم! می‌گفتند: «طبق خواسته ایشان اسمم را نوشتم و امضا کردم». از این خاطره بسیار به وجد آمده بودند.

**از آخرین خاطراتی که خودتان با ایشان داشتید، بفرمایید و وضعیت ایشان را در ماه‌های پایانی حیات چگونه دیدید؟**

همانطور که عرض کردم، خاطرات زیاد داشتیم، ولی آخرین خاطره‌ای که دارم به یکی دو هفته قبل از رحلتشان برمی‌گردد، مقارن با اجلاس شهروییور سال ۱۳۹۴. پس از آن ایشان بستری شدند و دیگر نتوانستند به فعالیت‌های خودشان برسند. بعد از اتمام اجلاس با آقازاده‌شان هماهنگ کردم و برای عبادت به منزلشان رفتم. وقتی رسیدم، موقع نماز مغرب بود. ایشان روی تخت خوابیده بودند و نماز می‌خواندند و البته پسرشان آقا محسن، نماز را به ایشان تلقین می‌کرد. قدرت سخن گفتن

**فرزندشان می‌گفتند: «مقام معظم رهبری که تشریف آوردند، دو ساعت ماندند و از فضایل امیرالمؤمنین (ع) و مسائل دیگر می‌گفتند و ایشان به وجد آمده بودند» مهم‌ترین چیزی که ایشان را سر حال نگه می‌داشت، بیان فضایل و مناقب امیرالمؤمنین (ع) بود. ایشان شیفته و شیدای مولا بودند. این ویژگی بسیار برجسته ایشان بود.**

نداشتند. نماز مغرب را خواندند و به ایشان سلام کردم. خوشبختانه مرا شناختند و تبسم کردند. چند دقیقه‌ای ماندم و احوال‌شان را پرسیدم و دیدم مناسب نیست خیلی زیاد بمانم و خداحافظی کردم که بروم. آقا محسن پرسید: «چرا می‌خواهید زود بروید؟» جواب دادم: «وضعیت استاد جوری است که باید استراحت کنند» گفت: «نه، اتفاقاً ایشان خیلی خوشحال می‌شوند که کسی به عبادتشان بیاید و برایشان از فضایل و مناقب امیرالمؤمنین (ع) بگوید. بسیار به وجد می‌آیند» اتفاقاً کتاب «چرا شکسته شد؟» را با خودم آورده بودم. به این بهانه رفتم و گفتم: «آقا! این کتاب درباره بیعت با امیر مومنان (ع) است.» بسیار به وجد آمد. شروع کردم به بیان خلاصه کتاب. همین‌طور که می‌گفتم اشک‌شان جاری شد و تبسم کردند. سامعه‌شان بسیار قوی بود و خوب هم می‌دیدند و عینک هم نمی‌زدند، اما قدرت نطق نداشتند. سه ربع ساعتی خلاصه کتاب را برای‌شان بیان کردم. راستش خجالت کشیدم آن‌قدر ماندم و تصمیم گرفتم بروم. آقا محسن گفت: «بیشتر می‌ماندید» گفتم: «هم خودم خسته شدم، هم خجالت کشیدم این‌قدر ماندم» گفت: «نه، مقام معظم رهبری که تشریف آوردند، مفصل ماندند و از فضایل امیرالمؤمنین (ع) و خاطرات دوران طلبگی و مسائل دیگر می‌گفتند و ایشان به وجد آمده بودند» مهم‌ترین چیزی که ایشان را سر حال نگه می‌داشت، بیان فضایل و مناقب امیرالمؤمنین (ع) بود. ایشان شیفته و شیدای مولا بودند. این ویژگی بسیار برجسته ایشان بود.

در جلسه آخری که با مقام معظم رهبری داشتیم، از مرحوم آیت‌الله واعظ طبسی و مرحوم آیت‌الله خزعلی یاد کردند. در باره آیت‌الله خزعلی این جمله را فرمودند که: ایشان امتحان بسیار سختی داد و سربلند بیرون آمد. در جریان‌ات فتنه ۸۸ و مشکلات نزدیکان و بستگان، تا آخر پای انقلاب ایستاد و حرف‌هایی زد که فقط در سینه و نوشته‌های من هست. البته ایشان حرف‌هایی را در باره پسرشان و تبری از او علنی کرده و اعلامیه داده بودند، ولی آقا می‌فرمودند: بعضی از حرف‌ها را فقط پیش من زده بودند که فقط در سینه، مکتوبات و خاطرات‌ام هست. ■



# کرامات اساتید، بر او تأثیری شگرف گذاشته بود

«جستارهایی در مبانی نظری و عملی آیت الله خزعلی»  
«در گفت و شنود با آیت الله سید جعفر سیدان»



این کار را انجام بدهند! در ادامه آقای آشیخ مجتبی برای آقای خزعلی نقل کرده بودند که: در حجره ما، از این سینی های قدیمی و بزرگ بود که عمدتاً روی کرسی و در آن چیزهایی را می گذاشتند، مرحوم آقای الهیان آن را برداشت و نرم و پاره کرد! این اتفاقی بود که ایشان نقل می کردند. قطعا خبر هم دارید که چند سال قبل، قبر آقای الهیان خراب شد و کسانی که برای تعمیر قبر رفته بودند، گفتند بدن که هیچ، حتی کفن ایشان هم کاملاً سالم بود! آقای که این کار را انجام داده بود، می گفت: کفن را باز کردم و صورت ایشان را دیدم و به گونه ایشان دست زدم و دقیقاً مثل جنازه کسی بود که تازه از دنیا رفته و پسر هم از چهره ایشان عکس گرفت! مرحوم آقای خزعلی به شدت تحت تأثیر فضایل کرامات و مجموعاً شخصیت این گونه افراد بودند و تا اواخر هم معارف و اندیشه های آنها را نقل می کردند. امثال بنده سعی می کنیم در محافل علمی و حوزوی

معمولاً تحت تأثیر سخنان و تعلیمات پایه گذاران مکتب معارفی خراسان، از قبیل: مرحوم آیت الله امیرزا مهدی اصفهانی، مرحوم آیت الله آشیخ مجتبی قزوینی، مرحوم آیت الله آشیخ هاشم قزوینی، مرحوم آیت الله امیرزا جواد تهرانی و مرحوم آیت الله مرورید بودند و بر همان اساس رفتار می کردند و سخن می گفتند

بودند. معمولاً تحت تأثیر سخنان و تعلیمات پایه گذاران مکتب معارفی خراسان، از قبیل: مرحوم آیت الله امیرزا مهدی اصفهانی، مرحوم آیت الله آشیخ مجتبی قزوینی، مرحوم آیت الله آشیخ هاشم قزوینی، مرحوم آیت الله امیرزا جواد تهرانی و مرحوم آیت الله مرورید بودند و بر همان اساس رفتار می کردند و سخن می گفتند. از آن بزرگان دیدیم و شنیدیم بودند، همواره از مستندات اصلی سخنان و منابع ایشان بود و واقعاً به این شخصیت ها ایمان عجیبی داشتند. یکی از دوستان اهل فضل و مورد اعتماد ما نقل می کرد که: یک روز به آقای خزعلی گفتم: اگر ممکن است یکی از مشاهدات و مشهودات خودتان را برایم بیان کنید؟ ایشان گفتند: در یک وقت مناسب، این کار را خواهم کرد. بعد از آن فرصتی پیش آمد و ایشان در پاسخ گفتند: یک روز همین سؤال را از استادمان مرحوم آیت الله آشیخ مجتبی قزوینی پرسیدم و به ایشان عرض کردم که: یکی از مشهودات خودتان را برایم نقل کنید و ایشان فرمودند: باشد برای وقت مناسب! بالاخره زمانی پیش آمد و مرحوم حاج شیخ نقل کردند: یک روز در حجره بودم که عارف بزرگوار مرحوم آقای الهیان بر من وارد شدند- آقای الهیان حدود ۵۶ سال پیش از دنیا رفتند و دایمی مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی بودند- از ایشان سؤال کردم: بر حسب آنچه که در قرآن آمده است، آهن به دست حضرت داود (ع) نرم شد! این اتفاق چگونه ممکن است بیفتد؟ مرحوم الهیان جواب داد: آن بزرگوار که پیامبر خدا بود و طبعاً معجزات زیادی می توانست داشته باشد. الان خیلی از مردم عادی و طلبه ها هم اگر تقوا پیشه کنند، می توانند

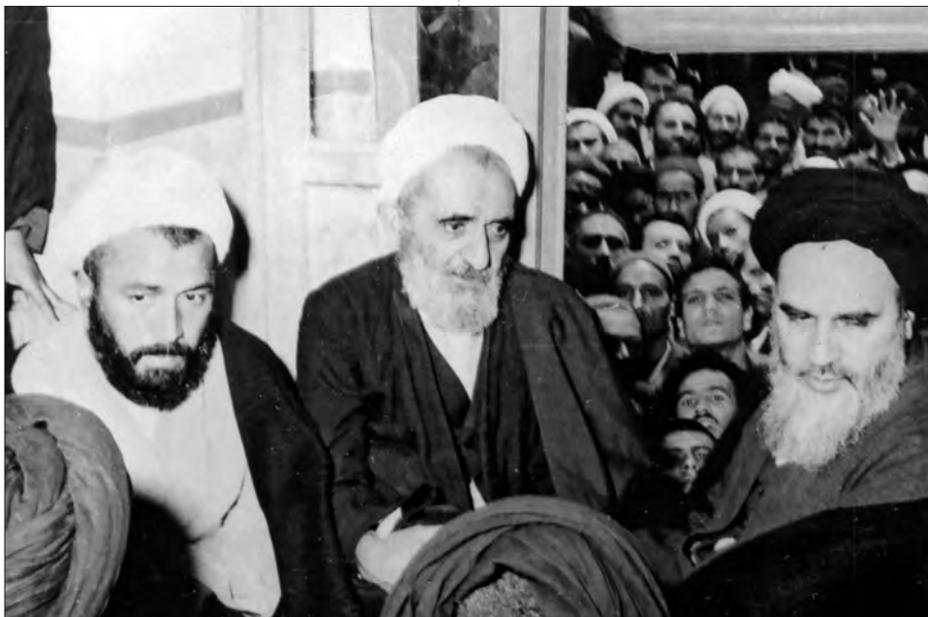


## درآمد

عالم جلیل القدر حضرت آیت الله حاج سید جعفر سیدان از چهره های شاخص مکتب معارفی خراسان و اساتید نامدار حوزه علمیه مشهد به شمار می رود. ایشان در گفت و شنود پیش روی، با اشاره به پیشینه ارتباط و دوستی خویش با آیت الله خزعلی، میزان تأثیر پذیری وی از این مکتب معارفی را نیز مورد ارزیابی قرار داده اند. امید آنکه مقبول افتد.

حضرت تعالی از چه مقطعی و چگونه با مرحوم آیت الله خزعلی آشنا شدید و چه خصوصیات و ویژگی هایی در ایشان از نظر شما برجسته تر بودند؟

بسم الله الرحمن الرحيم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين (ع). آشنایی بنده با ایشان، از دوران آغاز طلبگی و در مدرسه نواب مشهد اتفاق افتاد. من سن کمی داشتم که وارد طلبگی شدم، اما ایشان در آن دوران جزو طلاب و فضلاء شاخص آن مدرسه بود. جمعی بودند که طلبه های نسبتاً جدی، کوشا و ممتازی بودند که یکی از آنها ایشان بود. از آن جمع آقای اسید جواد مصطفوی را به خاطر دارم که بعدها کتاب «الکاشف فی نهج البلاغه» را تالیف و منتشر کرد. البته بعضی از افراد آن جمع، بعدها به دانشگاه رفتند و تحصیلات دانشگاهی را هم انجام دادند. در آن دوره آشنایی ما دوردور بود، ولی طبعاً به دلیل حضور در آن مدرسه، کم کم ارتباطات ما نزدیک و صمیمی شد، تا جایی که بعد از هجرت ایشان از مشهد، هر وقت که برای زیارت به مشهد می آمدند، به منزل ما تشریف می آوردند، یا وقتی جشن عید غدیر برگزار می کردند یا جلساتی از این قبیل داشتند، ما خدمتشان می رسیدیم. در یک مورد هم وقتی «بنیاد بین المللی غدیر» را تأسیس کردند، از من خواستند ریاست بنیاد را بپذیرم که البته به دلیل مشکلاتی که داشتم، نتوانستم قبول کنم، اما به هر حال رشته مودت و صمیمیت تا آخر بین ما برقرار بود. طبعاً مرحوم آیت الله خزعلی، در بدو حضور در حوزه مشهد و آغاز تحصیلات خود، متأثر از مکتب معارفی خراسان یا همان «مکتب تفکیک» بودند. آیا ایشان تا پایان حیات، به این مکتب وفادار بودند یا خیر و آیا در این باره، صحبتی هم با هم داشتید؟ بله، صد در صد به مبانی این مکتب معتقد و علاقمند



اشاره فرمودید به تاثیر پذیری آیت الله خزعلی از مکتب تفکیک. اگر چه سخن در این باره طولانی است، اما مناسب است که به طور خلاصه به اصول و مبانی این مکتب اشاره کنید؟

بله، همانطور که اشاره کردید، سخن در این باره به درازا می کشد، اما اجمالا باید گفت: بعد از قبول وحی و اراده برای استفاده از آن، بدون اینکه بخواهیم در غیر موارد ضروری - که خود وحی آن موارد را اجازه داده است - به توجیه گری پردازیم، باید به مدارک و حیاتی و نیز سنت معصوم (ع) پایبند باشیم. همچنان که در فقه این کار را انجام می دهیم، باید در مقولات اعتقادی و ترسیم جهان بینی خود نیز همان التزام را داشته باشیم. به عبارت دیگر، تمام همت و علاقه مندی ما به این است که کسانی که وحی را پذیرفته اند، با حفظ اصول عقلانی، از بیانات و حیاتی استفاده کنند و نگران طرح و توسعه مقولات ضد عقل نباشند، چرا که وحی خود در مواردی که مطلبی ضد عقل باشد، آن را تصدیق نمی کند و اعلام کرده است که ضد عقل در این مکتب وجود ندارد. لذا اگر مواردی به ظاهر ضد عقل باشند، باید به حکم خود مکتب و خود عقل، توجیه شوند. سخن و خواسته ما این است که باید در حوزه های علمی و پژوهشی مختلف، اعم از حوزه های علوم دینی یا مراکز علمی دیگری که به وحی معتقد هستند، اعتنای جدی به این منبع مهم بشود. ما بر این باوریم که اگر از یک عبارت و حیاتی، دو مطلب استنباط و برداشت شود و تحمل هر دو را هم داشته باشد، به طور طبیعی باید به بقیه مدارک و حیاتی مراجعه می کنیم. از میان این دو برداشت، آن موردی که از بقیه مدارک، قرینه ای برایش باشد و بقیه مدارک تأییدش کنند و مرجحاتی که معمولاً در موارد اختلاف بین دو متن مورد توجه قرار می گیرند، مطرح می شوند. آن مرجحات در جای خودشان محفوظ هستند و اگر با مباحثه و تفاهم توانستند به یک فهم مشترک برسند فنعلم المطلوب، در صورتی هم که نتوانستند یکدیگر را قانع کنند، هر که به حقیقت آنچه را فهمیده است پایبند خواهد بود

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید. ■

صمیمی تر و نزدیک تر شد و تا پایان حیات ایشان ادامه پیدا کرد.

به هر حال بزرگان مکتب معارفی خراسان مثل مرحوم آیت الله امیرزا جواد آقای تهرانی و مرحوم آیت الله مروارید در حمایت از انقلاب جدی بودند و اسناد آن موجود است.

**ظاهراً فرزند شهید آیت الله خزعلی در دوران تحصیل در دانشگاه فردوسی مشهد با شما ارتباطاتی داشت.**

از این ارتباط برای ما بگویید؟

البته همه فرزندان ایشان با ما رفت و آمد داشتند. این شهید بزرگوار در مشهد تحصیل می کرد و ما در اینجا گهگاه خدمتشان می رسیدیم و در بحبوحه انقلاب به شهادت رسید که شهادت ایشان تأثیر بسیار زیادی هم بر روند انقلاب گذاشت. آقازاده های دیگرشان هم هر کدام به نحوی با ما ارتباط داشتند، از جمله فرزند معمشان آقا محسن که الان در تهران و در بنیاد غدیر مشغول هستند. در مجموع فرزندان با استعداد، با هوش و با انگیزه ای داشتند که فرصت را برای دانستن و آموختن از دست نمی دادند.



مکتب معارفی خراسان را تبیین کنیم، اما آقای خزعلی این ایده را روی منبر و برای عموم هم مردم بیان می کردند و به بسیاری از ایده های غیر و حیاتی و وارداتی متعرض می شدند. البته وقتی با هم صحبت می کردیم، از فضای عمومی و تبلیغاتی کشور هم گلایه هایی داشتند و معتقد بودند که افکار برخی مشاهیر را نباید در بست پذیرفت و به مردم القاء کرد، بلکه باید به نقد آنها پرداخت و سره و ناسره را از هم جدا کرد. در مجموع کاملاً تحت تأثیر ایده ها و افکار بزرگان مکتب معارفی خراسان یا همان مکتب تفکیک بودند.

**ظاهراً در سال ۱۳۴۳ که مسافرت مرحوم آیت الله حاج شیخ مجتبی قزوینی به قم و برای دیدار با امام خمینی پیش آمد، جنابعالی ایشان را همراهی می کردید. مرحوم قزوینی در آن سفر به منزل آیت الله خزعلی وارد شدند. از حواشی آن سفر چه خاطراتی دارید؟**

البته در آن سفر، عده زیادی مرحوم آیت الله حاج شیخ مجتبی قزوینی را همراهی می کردند. خود ایشان مهمان آقای خزعلی شدند، اما بنده و سایرین به یکی از مدارس قم رفتیم. ایشان با امام دیدارها و گفتگوهایی داشتند که معمولاً هم آقای خزعلی در جاهای مختلفی نقل می کردند. شرح این مسافرت هم در بعضی از خاطرات و کتب آمده است. البته علمای خراسان دو سفر به قم داشتند. سفر دوم در سال ۱۳۵۸ پیش آمد که حدود ۱۵۰۰ نفر از روحانیون خراسان بودیم. بانی این سفر هم مرحوم آیت الله آقای سید محمدباقر شیرازی بود. اتوبوس زیادی آماده شده بود که سوار شدیم و از شهرهای متعددی عبور کردیم تا به قم رسیدیم. در برخی شهرها هم توقف هایی داشتیم و سخنرانی هایی. متولیان آن برنامه تأکید داشتند بنده در حضور مرحوم امام صحبت کنم که من هم ابا داشتم و مایل بودم دیگر افاضل و بزرگان صحبت کنند، ولی به هر حال این امر به عهده بنده گذاشته شد و بنده حدود نیم ساعت در حضور امام صحبت کردم. روایتی خواندم و برایشان تطبیق کردم که یکی از خاص ترین و مهم ترین منابر بنده بود. بعد هم به منزل آیت الله گلپایگانی و آیت الله شریعتمداری رفتیم. از همان جا هم بود که ارتباط و همکاری بنده با مرحوم آیت الله گلپایگانی

چیزی که به طور مشخص در چشم من بزرگ آمد، آن سخنرانی تاریخی و جذابی بود که ایشان در سال ۱۳۴۳، پس از آزادی حضرت امام از حبس و حصر، در مجلس جشن مدرسه فیضیه که از طرف حوزه علمیه برگزار شد، انجام دادند. ایشان حضرت امام را به مناسبت نامشان روح الله، به حضرت مسیح (ع) و حضرت معصومه (س) را به حضرت مریم (س) تشبیه کردند

بله، همانطور که اشاره فرمودید مرحوم آیت الله خزعلی تبعیت پذیری و عشق و علاقه خاصی به حضرت امام داشتند و این یکی از ویژگی های بارز ایشان بود. با اینکه آیت الله خزعلی از لحاظ مشی فکری، متعلق به حوزه معارفی بودند و به بزرگانگی که به عنوان نمادهای «مکتب تفکیک» شناخته می شوند، دلبستگی و علاقه داشتند. دوران اولیه تحصیل ایشان هم در مشهد بود و بعد به قم آمدند. بزرگانگی در مشهد بودند که با دیدگاه و مشی فلسفی حضرت امام، خیلی موافقت نداشتند. مرحوم آیت الله خزعلی مثل استادانشان در مشهد، به حضرت امام هم دلبستگی فراوانی داشتند، در حالی که امام دست کم در مقطعی در قم، بیشتر به عنوان استاد فلسفه شناخته می شدند، ولی آیت الله خزعلی به دلیل ایمانی که به امام و اشراف ایشان به امور داشتند و نیز به خاطر دیدگاه های انقلابی ایشان، صد در صد در برابر امام خاضع بودند. اشاره ای به حضورتان در مدرسه حقانی قم کردید. با توجه به اینکه این مدرسه نقش برجسته ای برای کادرسازی نظام آینده کشور داشت، بفرمایید ایشان چقدر در برنامه ریزی و تکوین برنامه های مدرسه حقانی نقش داشتند؟

برنامه ریز اصلی مدرسه حقانی، در درجه اول

سخنرانی بسیار جالب و ابتکاری بود که در کتاب های تاریخی و خاطرات به آن اشاره شده است. یکی از ویژگی های برجسته مرحوم آیت الله خزعلی از همان ابتدا، ذوق هنری و ادبی سرشار ایشان بود که طبیعتاً در سخنرانی های ایشان هم جلوه می کرد. یادم هست در آن سخنرانی، ایشان حضرت امام را به مناسبت نامشان روح الله، به حضرت مسیح (ع) و حضرت معصومه (س) را به حضرت مریم (س) تشبیه کردند و در آن سخنرانی فوق العاده جذاب و ادیبانه، گفتند: حضرت معصومه (س) به قم آمدند تا در دامن ایشان امثال حضرت آیت الله روح الله خمینی پرورده شود! این سخنرانی بسیاری از طلاب جوان، امثال بنده راه عاشق مرحوم آیت الله خزعلی کرد.

پس از آن و در طول دوران مبارزات، این آشنایی ادامه داشت. ایشان مرتباً تحت تعقیب بودند و تبعید می شدند و به عنوان یک خطیب انقلابی برجسته شناخته می شدند. بنده کرمانشاهی هستم و یادم هست در تمام طول دوران مبارزات، پدر ما (شهید آیت الله حاج شیخ بهاء الدین محمدی عراقی) ایشان را به کرمانشاه دعوت می کردند و من هم که طلبه جوانی بودم، پای منبر ایشان می رفتم. در مسجد آیت الله بروجردی و در حوزه علمیه کرمانشاه که به حوزه «حاج شهبازخان» معروف بود، در شب های تابستان منبر می رفتند و سخنرانی های انقلابی و حقیقتاً حماسی ای ایراد می کردند. ایشان با سخنرانی هایشان، نقش عجیبی در ترویج اندیشه های انقلابی امام داشتند و به همین دلیل دائماً تحت تعقیب بودند. گاهی ممنوع المنبر و دستگیر می شدند و در طول پانزده سال تبعید امام، همواره در صف مقدم مبارزات بودند. ما هم طبعاً در آن دوران، عاشق اینگونه چهره ها و افراد بودیم.

آیت الله خزعلی به رغم اعتقاد به «مکتب معارفی خراسان» عشق و ارادت ویژه ای به حضرت امام داشتند و این از اسناد زندگی ایشان به خوبی مشهود است. از منظر شما علت این امر چه بود؟



## درآمد

حجت الاسلام والمسلمین محمود محمدی عراقی از شاگردان مرحوم آیت الله خزعلی در مدرسه حقانی قم و همکاران ایشان در مناصب متنوع پس از پیروزی انقلاب به شمار می رود. او را خاطراتی است فراوان و متنوع از منش استاد که شمه ای از آن را در گفت و شنود پیش روی بیان داشته است. امید آنکه مقبول افتد.

جناب عالی از چه مقطعی و چگونه با نام و شخصیت مرحوم آیت الله خزعلی آشنا شدید و چه خصالی را در منش ایشان برجسته دیدید؟

بسم الله الرحمن الرحیم. بنده در سال ۱۳۴۲ در مدرسه حقانی قم طلبه شدم و در آن دوره حضرت آیت الله خزعلی (رضوان الله تعالی علیه) استاد ما بودند. مرحوم شهید آیت الله قدوسی مقید بودند حتی برای دروس ادبیات ما هم، بهترین استادان رابه مدرسه بیاورند. یادم هست مرحوم آیت الله خزعلی با اینکه یکی از اساتید برجسته حوزه بودند، به ما ادبیات عرب، بخش معانی و بیان را درس می دادند و ما کتاب «مختصر تفتازانی» را خدمت ایشان تلمذ کردیم و طبعاً از همان موقع با ایشان آشنا شدیم. از شخصیت هایی بودند که حقیقتاً هم از نظر علمی و درسی و هم از نظر اخلاقی و انقلابی، برای ما الگو بودند. چیزی که به طور مشخص در چشم من بزرگ آمد، آن سخنرانی تاریخی و جذابی بود که ایشان در سال ۱۳۴۳، پس از آزادی حضرت امام از حبس و حصر، در مجلس جشن مدرسه فیضیه که از طرف حوزه علمیه برگزار شد، انجام دادند. شکل ایراد آن



«آیت الله خزعلی در قامت یک استاد مبارز» در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین محمود محمدی عراقی

**ثابت کرد تحقیق با مبارزه جمع می شود**



درس تفسیر را، همه روزه ادامه دادند. تا آنجا که اطلاع دارم درس رسمی تفسیر هر روزه در قم نبود و منحصر بود به درسی که ایشان داشتند. بالتبقیه ایشان در زمره شخصیت‌هایی بودند که ثابت کردند مبارزه با تحصیل، تدریس و پژوهش‌های علمی و تحقیقاتی مغایرت ندارد و همه اینها باید با هم باشد.

در دورانی که در تبعید یا زندان بودند - که گاهی دوره‌های آنها هم طولانی بود - آیا با ایشان ارتباطی داشتید و به دیدنشان می‌رفتید؟ ارتباطات به چه صورت بود؟

پاسخ دادن به این سؤال چون به عملکرد خود مربوط می‌شود، کمی برایم دشوار است. می‌دانید تبعیدها بیشتر از سال ۱۳۵۴ به بعد بود. من هم در این سال‌ها، بیشتر در زندان بودم. تبعیدهای علما بیشتر از آغاز دهه ۵۰ به بعد بود که اغلب خودم در زندان یا تبعید بودم و لذا به دیدن هیچ تبعیدی نرفتم و طبیعتاً در دوران تبعید خدمت ایشان هم نرسیدم. اما از طریق دوستانی که با علمای تبعیدی ارتباط داشتیم، از همه بزرگان از جمله آیت الله خزعلی اطلاعاتی می‌گرفتم. ظاهراً دوستانتان برای دیدار از تبعیدی‌ها برنامه‌های منظمی داشتند. از این برنامه‌ها چه اطلاع یا تحلیلی دارید؟

بله، یکی از برنامه‌های بسیار مؤثر، همین بود که طلاب، روحانیون و علما نمی‌گذاشتند کسانی که تبعید می‌شوند، احساس غربت کنند و هر طور بود خودشان را به آنها می‌رساندند. طبیعتاً وقتی علما به دیدن تبعیدی‌ها می‌رفتند، مردم هم مطلع می‌شدند و از آنها استقبال می‌کردند و آن افراد را می‌شناختند و از آن به بعد، با آنها ارتباط برقرار می‌کردند. در نتیجه یکی از عوامل ترویج اندیشه‌های حضرت امام که به دست خود رژیم گذشته در دورافتاده‌ترین نقاط کشور انجام گرفت، همین تبعید شاگردان امام بود. مثلاً اگر رهبر معظم انقلاب (مدظله) به ایرانشهر تبعید نمی‌شدند، پیام انقلاب به سیستم و بلوچستان نمی‌رسید. همین‌طور حضرت آیت‌الله

می‌کردند. نکته دیگر این است که ایشان حافظ قرآن و بعدها حافظ نهج البلاغه بودند. در آن مقطع در حوزه و بین روحانیون و طلاب، تعداد افرادی که حافظ کل قرآن باشند، فوق‌العاده کم بود. شاید بسیاری از طلاب و فضایی که بعدها به این مسئله پرداختند، از ایشان الگو گرفتند. نکته دیگر که آن هم به قرآن مربوط می‌شود این است که ایشان پس از مرحوم علامه طباطبایی، اولین کسی بودند که درس تفسیر قرآن را به صورت یک برنامه مداوم درحوزه، همه روزه اجرا کردند. یادم هست ایشان همیشه در مسجد فاطمیه قم در گذرخان - که بعدها مرحوم آیت‌الله العظمی بهجت در آن نماز می‌خواندند - همیشه یک ساعت مانده به غروب آفتاب، درس تفسیر داشتند. این کاری بود که ایشان در حوزه آغاز کردند و برای سال‌های سال،

شهید آیت الله بهشتی بودند و در مدیریت هم نقش اصلی به عهده شهید آیت الله قدوسی بود؛ منتهی اساتید برجسته هم در این موضوع نقش داشتند، از جمله آیت الله خزعلی، آیت الله جنتی، آیت الله مصباح و آیت الله امینی، با این همه برنامه‌ریزی اصلی توسط شهید آیت الله بهشتی انجام می‌شد، مدیریت اجرایی مدرسه هم به عهده شهید قدوسی بود. به هر حال آیت الله خزعلی هم در هدایت برنامه‌های آموزشی و تربیتی و اداره مدرسه مشارکت داشتند.

بررسی خصال شخصی و شخصیتی مرحوم آیت الله خزعلی، فصلی شاخص در بررسی تاریخچه حیات ایشان است. جنابعالی که در یک بازه زمانی طولانی، اعم از قبل و بعد از انقلاب با ایشان ارتباط داشتید، ویژگی‌های علمی و عملی ایشان را چگونه دیدید؟ در این باره چه ارزیابی‌ای دارید؟ باید اعتراف کنم که در این مقام، واقعاً نمی‌توانم حق ایشان را ادا کنم و ان‌شاءالله روح بلند ایشان، بیان نارسای مرا می‌بخشند. مرحوم آیت‌الله خزعلی در آن دوره، از جنبه‌هایی منحصر به فرد بودند. شخصیت ایشان ابعاد متنوع و جذابی داشت. یکی پرکاری ایشان بود. منزل ما نزدیک منزل ایشان قرار داشت. ایشان وقتی در صف نانوايي می‌ایستادند که نان بگیرند و حتی وقتی داشتند از کوچه عبور می‌کردند تا به نانوايي برسند، کتاب در دستشان بود و در صف نانوايي کتاب مطالعه می‌کردند! بسیار پرکار بودند و یک دقیقه هم وقتشان را تلف نمی‌کردند. ویژگی دوم ایشان این بود که به برنامه‌های درسی و آموزشی فوق‌العاده اهمیت می‌دادند. یادم نمی‌آید در مدتی که ایشان استاد ما بودند حتی یک دقیقه دیر آمده باشند! تا این حد منظم بودند. البته وقتی تبعید یا زندان بودند بحث دیگری بود، ولی وقتی حضور داشتند بسیار منظم بودند. این نظم به خودی خود به معاشران و شاگردان ایشان هم منتقل می‌شد آنها هم پس از چندی، ناخودآگاه خود را با نظم استاد هماهنگ



۱۳۶۴. آیت الله خزعلی در حال اقامه نماز جماعت در یکی از قرارگاه‌های سپاه در دوران دفاع مقدس. در تصویر شهید صیاد شیرازی دیده می‌شود



و به همین دلیل هم از مرحوم علامه امینی خیلی تجلیل می‌کردند. شاید کمتر سخنرانی را بتوانیم از ایشان پیدا کنیم که از عشق به امیرالمؤمنین (ع) و به‌خصوص عالمان خدمتگذار به ساحت آن حضرت و به ویژه علامه امینی و کتاب «الغدیر» سخنی نگفته باشند. این هم چیزی است که از ایشان به یاد دارم. بعدها بنیاد بین‌المللی غدیر را تأسیس کردند که از یادگاری‌های ارزنده ایشان است. بنده هم افتخار دارم از از اولین روز تأسیس بنیاد بین‌المللی غدیر، یکی از اعضای هیئت امنای این بنیاد باشم. این هم یکی از عوامل پیوند دهنده ما با آن بزرگوار بود.

از مرادانتان با ایشان در سالیان پایانی حیاتشان چه خاطراتی دارید؟ به‌ویژه موضعی که در برابر توطئه‌هایی که در مقابل نظام شکل گرفتند، داشتند و با وجود کهولت سن، در دفاع از رهبری هیچگاه بازنشسته نشدند. طبعاً شنیدن خاطرات شما در این باره، برای ما مغتنم است؟

از ایشان خاطره زیادی دارم. بنده توموری در مغزم داشتم و جراحی کردم و ایشان با همان کهولت سن، در منزل ما به عیادت آمدند و یادم هست یک سکه بهار آزادی به عنوان هدیه به من مرحمت کردند. واقعاً خودم را لایق لطف ایشان نمی‌دانستم. در آن مقطع دو عیادت از من شد که خیلی رویم تأثیر گذاشت. یکی عیادت فرزند بزرگ مقام معظم رهبری بود و دیگری هم عیادت مرحوم آیت‌الله خزعلی. باز به خاطر دارم یکی از آخرین جلسات بنیاد بین‌المللی غدیر در ماه مبارک رمضان سال آخر عمرشان، در منزل آقای میرمحمدصادقی بود. ایشان در مورد کتابخانه‌شان فرمودند: «از مال دنیا هیچ چیز به جز این کتابخانه ندارم که یکی از فرزندانم آن را به ۲۰ میلیون تومان خریده است» و آن ۲۰ میلیون تومان را به بنیاد غدیر تقدیم کردند تا صرف پژوهش‌ها و کارهایی شود که در مورد امیرالمؤمنین (ع) انجام می‌گرفت.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید. ■

رزمندگان اسلام را داشتم. در آن دوره حضرت آیت‌الله خزعلی در صدر کسانی بودند که همواره دفاع مقدس را حمایت و برای رفتن طلاب به جبهه‌ها تلاش و تشویق می‌کردند. یادم هست که یک تیپ تبلیغی روحانیون به نام «تیپ امام صادق (ع)» در حوزه علمیه قم تأسیس کردیم که هم کار رزمی می‌کردند، هم کار تبلیغی. در زمره اساتیدی که طلاب را تشویق می‌کردند تا به این تیپ بپیوندند، ایشان بودند. خودشان هم در فرصت‌های مقتضی به جبهه‌ها سر می‌زدند که موجب دلگرمی رزمندگان می‌شد.

در مدتی هم که ایشان در شورای نگهبان تشریف داشتند هم، به مناسبت در خدمت ایشان بودیم و ارتباط داشتیم. حقیقتاً خدمات بزرگ و شایسته‌ای در تبیین معارف اسلامی و تطبیق آن با مواردی که وظیفه قانونی این شورا بود، انجام دادند. جالب اینجاست که آیت‌الله خزعلی در هر حال، منبر و خطابه را رها نکردند و به رغم حضور در شورای نگهبان و مقام‌الای علمی، چه در مسائل داخلی، چه در مسائل بین‌المللی، روشنگری‌های زیادی داشتند. به نظر من و در آن دوره، مردم سراسر کشور این نقش روشنگر آیت‌الله خزعلی را می‌دیدند، چون ایشان «خطیب انقلاب» بودند. قبل از انقلاب کسانی مثل مرحوم آقای فلسفی بودند که در زمینه خطابه شهرت زیادی داشتند، ولی اگر بخواهیم کسی را به عنوان «خطیب انقلاب» نام ببریم، این عنوان شایسته مرحوم آیت‌الله خزعلی است، مخصوصاً با تسلطی که به قرآن نهج‌البلاغه داشتند، در عرصه تبلیغ خدمات زیادی کردند.

تشکیل بنیاد بین‌المللی غدیر از سوی آیت‌الله خزعلی، از سرفصل‌های مهم خدمات فرهنگی ایشان است. این اقدام ایشان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

یکی از ویژگی‌هایی که به خاطر آن می‌توانم ایشان را در بین اساتید زیادی که داشتم متمایز کنم، عشق خاصی بود که نسبت به مولا امیرالمؤمنین (ع) داشتند

خزعلی به بندر گناوه و دامغان. به همین شکل آیت‌الله یزدی و دیگران را معمولاً به جاهای دورافتاده و بد آب و هوا هم تبعید می‌کردند و لذا به دست خود رژیم، پیام انقلاب توسط شاگردان درجه یک امام به اقصی نقاط کشور رسید. علمای بزرگوار تبعیدی از جمله توسط مرحوم آیت‌الله خزعلی، در این دوره افراد زیادی را که استعداد و آمادگی زیادی برای همراهی با انقلاب داشتند، شناسایی و حتی در دوران استقرار نظام اسلامی هم از وجود آنان استفاده کردند.

از رویداد شهادت فرزند ایشان که در دوران اوج‌گیری انقلاب روی داد و بازتاب فراوانی نیز پیدا کرد، چه خاطره‌ای دارید؟ بازتاب این اتفاق در محافل عمومی چه بود؟

تا جایی که به خاطر دارم، در تهران بودم که خبر شهادت فرزند ایشان را شنیدم، البته الان چهره فرزندشان را به خاطر نمی‌آورم، در حالی که چهره فرزند شهید قدوسی کاملاً یادم هست، چون بعد از انقلاب به شهادت رسید. به هر حال این مسئله دارای بازتاب و پیام زیادی بود. فرزند یکی از شاگردان مبارز و مبرز ایشان به شهادت رسیده است. شاید بتوان گفت که شهید حسین خزعلی، اولین فرزند یک روحانی شاخص و برجسته حوزه بودند که توسط کماندوهای رژیم شاه به شهادت رسیدند. در مدرسه فیضیه قم، طلبه‌ای داشتیم به نام مرحوم سید یونس رودباری که در روز هجوم کماندوها به این مدرسه در روز شهادت امام صادق (ع)، به شهادت رسیدند و حضرت امام هم در سخنرانی روز عاشورای خویش

**پرکاری ایشان بسیار جالب بود. منزل ما نزدیک منزل ایشان قرار داشت. ایشان وقتی در صف نانوائی می‌ایستادند که نان بگیرند و حتی وقتی داشتند از کوچه عبور می‌کردند تا به نانوائی برسند، کتاب در دستشان بود و در صف نانوائی کتاب مطالعه می‌کردند! بسیار پرکار بودند و یک دقیقه هم وقتشان را تلف نمی‌کردند**

از او یاد کردند. تعداد طلابی که در مدرسه فیضیه و پس از آن به شهادت رسیدند کم نبود، اما تا آنجا که اطلاع دارم به عنوان فرزندیک عالم و روحانی شاخص، اولین شهید، فرزند مرحوم آیت‌الله خزعلی بودند. صبر و استقامت ایشان در آن واقعه هم بسیار مهم بود و نحوه رفتار ایشان در این حادثه، زبان به زبان می‌گشت.

بعد از پیروزی انقلاب، جناب‌عالی در مسئولیت‌های متنوعی در نظام قرار گرفتید. با توجه به اینکه قبلاً ایشان استاد شما بودند و در مقام مسئولیت هم لاجرم با ایشان ارتباط پیدا می‌کردید، چه خاطراتی از تعاملات پس از انقلابتان با ایشان دارید؟

مقاطع همکاری پس از انقلاب ما، یکی در دوران دفاع مقدس بود که بنده افتخار خدمتگزاری



## درآمد

آیت‌الله سیدمحمد حسینی قزوینی از چهره‌های فعال در عرصه تبلیغ فرهنگ علوی(ع) و تبیین کنندگان فرهنگ ولایی در سطح رسانه‌های جهان تشیع و اسلام است. او اما این همه را مرهون تعلیمات و اندیشه‌های آیت‌الله خزعلی می‌داند و بر این باور است که منش علمی و عملی استاد او را بدین سو سوق داده است. آنچه پیش روی دارید گفت و شنودی است که با آقای قزوینی درباره‌ی خاطرات و گفتنی‌های او از سیره آیت‌الله خزعلی انجام داده‌ایم.



«آیت‌الله خزعلی و ترویج شاعر دینی» در گفت و شنود با آیت‌الله سیدمحمد حسینی قزوینی

## همت او معطوف به نشر فرهنگ علوی بود

نیم تا ده سخنرانی کنند. ما زودتر رفته بودیم و ایشان گفتند: «آقایان مداحان یا دیگران هر چه می‌خواهند بخوانند و بگویند، ولی چون گفته‌ام تا ساعت ده سخنرانی می‌کنم، اگر منبر را دو دقیقه به ده هم به من بدهند، فقط دو دقیقه صحبت می‌کنم!». جلسه طول کشید و تقریباً پنج دقیقه به ده بود که نوبت ایشان رسید و ایشان به اندازه پنج دقیقه صحبت فرمودند و جلسه را ترک کردند! نظم، تواضع و اخلاص ایشان بسیار بارز بود. تواضع نسبت به کسانی که هم‌سطح یا بالاتر از ایشان بودند بحث دیگری است، ولی نسبت به کسانی که از ایشان پایین‌تر هم بودند، تواضع خیلی محمدمدی و علوی‌ای داشتند، چیزی که میتوان در کمتر کسی سراغ گرفت.

شیوه آیت‌الله خزعلی در مقام تدریس فقه و تفسیر

کلاس‌های درس ایشان به گونه‌ای بود که ایشان در بحث، چه در حیطه خارج از متن و چه تطبیق مطالب علمی با متن، طوری موضوعات را بیان می‌کردند که کوچک‌ترین ابهامی برای شاگرد نمی‌ماند. یعنی کسانی که در درس ایشان حضور داشتند، بلااستثنا اظهار می‌کردند: ما درس را کاملاً فهمیدیم و هیچ ابهامی برای ما نماند

هم که همکاری با ایشان را در «مؤسسه تحقیقاتی ولی عصر(عج)» شروع کردیم، تواضع ایشان در همکاری با ما، منحصر به فرد بود. با اینکه ما مکاسب را در محضر ایشان تلمذ و تفسیر را از محضرشان استفاده کردیم، اما این مسئله هیچ تأثیری در رفتار متواضعانه ایشان نسبت به بنده نداشت. بنده در حوزه، ۲۰ سال «رجال» تدریس کردم و کم و بیش کتاب‌های رجال را بیش از دیگران ورق زده‌ام. به همین دلیل یک روز که به اتفاق آیت‌الله خزعلی در خدمت آیت‌الله‌العظمی وحید خراسانی بودیم و ایشان خواست بنده را معرفی کند، تعبیرشان این بود که: «آقای قزوینی در مباحث فقهی و تفسیری شاگرد من بودند و در رجال من شاگرد ایشان بودم!» این دیگر اوج تواضع ایشان را نشان می‌دهد. همه اساتید برای ما محترم و گرامی هستند، ولی این تواضع را برای اولین بار و شاید هم آخرین بار، از ایشان مشاهده کردیم. یا مثلاً با اینکه نوه ایشان در قم سکونت داشتند، غالباً در سفرهایشان به قم، به منزل ما تشریف می‌آوردند. نوه ایشان اصرار می‌کردند ورود ایشان به آنجا باشد، ولی ایشان می‌فرمودند: «من در منزل فلانی، احساس آرامش بیشتری دارم!». مثلاً اگر قبول داده بودند ساعت ۱۱ صبح بیایند، چنانچه ده دقیقه یا یک ربع زودتر می‌رسیدند، از ماشین پیاده نمی‌شدند و منتظر می‌ماندند تا سر ساعت ۱۱ شود و زنگ منزل را بزنند. این مرد این قدر در کارها منظم و دقیق بودند. یادم نمی‌رود ایشان در یکی از حوزه‌های علمیه عربستان سخنرانی داشتند و ایشان قول داده بودند مثلاً از نه و

شاید بهتر باشد گفت و گو را از این نقطه آغاز کنیم که جنابعالی در طول مدت طولانی ارتباط و تعامل با آیت‌الله خزعلی، شخصیت ایشان را چگونه دیدید؟ اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم. در یک جمله بگویم با توجه به اینکه بنده از سال ۱۳۵۲، ۱۳۵۳ با ایشان آشنا بودم و در بحث‌های تفسیری و فقهی ایشان شرکت داشتم و پس از آن هم با هم «مؤسسه تحقیقاتی ولی عصر(عج)» را تأسیس کردیم، در طول این ۴۶، ۴۷ سال عمر حوزوی خود، هر چه بیشتر با ایشان مأنوس شدم و بیشتر از زندگی ایشان اطلاعاتی پیدا کردم، ارادت به این مرد بیشتر شده است! در مورد اخلاص و صفای ایشان و عشقشان به اهل بیت(ع) به‌ویژه حضرت علی(ع)، در عمرم شخصیتی را مثل ایشان ندیده‌ام و در بسیاری از جنبه‌ها از جمله از شخصیت ولایی ایشان، الگو گرفته‌ام. الان هم که خدای عالم توفیق داده است و ما در خط مقدم دفاع از حریم ولایت و پاسخگویی به شبهات و هابیت توفیقی داریم، شاید شکل‌گیری شخصیت ولایی ما هم، مدیون تأثیرات و تربیت‌های سازنده ایشان بوده است.

به خصال و ویژگی‌های شخصیتی ایشان اشاراتی داشتید، لطفاً در این باره توضیح بیشتری بدهید؟ مخصوصاً در این باره که چطور این خلیقات، به شاگردان و معاشران ایشان هم منتقل می‌شد؟

از سال ۱۳۵۲، ۱۳۵۳ که با ایشان آشنا شدم، رابطه ما رابطه استاد و شاگردی بود. از سال ۱۳۶۷، ۱۳۶۸

یکی از علل عشق من به درس ایشان این بود که ایشان در روزهای چهارشنبه، یک ربع مباحث اخلاقی را مطرح می کردند. خدا را شاهد می گیرم وقتی به مباحث اخلاقی ورود می کردند، طوری در انسان تأثیر می گذاشت که تمام وجود و ذهن انسان را به لرزه در می آورد! در باره نماز، تواضع، خضوع و حضور قلب که صحبت می کردند، شاید چندین هفته و یا چندین ماه تأثیر صحبت های ایشان در انسان باقی می ماند



که از ذهنشان نرود. همچنین به نهج البلاغه هم علاقه خاصی داشتند. خدای عالم هم به ایشان حافظه خیلی خوبی داده بود. یکی از نکات بسیار جالبی که ایشان همواره به طلبه ها توصیه می کرد این بود که: «تلاش کنید منظم باشید و از وقت های مرده تان هم استفاده کنید». ایشان حتی می گفت: «قدم هم که می زنید و یا به کارهای طبیعی روزمره هم که می رسید، روزنامه ای چیزی داشته باشید و مطالعه کنید و ایشان می گفت: «خودم الفیه ابن مالک را در دوران طلبگی در حین انجام کارهای روزمره حفظ کردم». ایشان در حفظیات، استعداد خیلی قوی ای داشتند و حتی نکات جالبی از دوران بچگی در ذهنشان بود. مطالب علمی را هم که می خواستند مطرح کنند، در واقع یک کامپیوتر سیار بودند. ذهن ایشان مانند یک دایره المعارف بزرگ بود. مبارزات سیاسی آیت الله خزعلی از سرفصل های شاخص حیات اجتماعی ایشان است. ایشان را در مقام یک مبارز چگونه دیدید و از این جنبه از شخصیت ایشان چه خاطراتی دارید؟

قبل از انقلاب به خاطر سخنرانی ها و مناظری که داشتند، مدتی تحت تعقیب و در منزل بعضی از

است. در این ۴۰ سال بارها این نکات را در منبر و کلاس های درس بازگو کرده ام و این صحبت ها پس از ۴۰ سال هنوز هم تازگی دارند. همانگونه که قاعدتا مطلع هستید، آیت الله خزعلی حافظ کل قرآن و نهج البلاغه بودند از فرآیند حفظ این دو کتاب شریف توسط ایشان چه خاطراتی دارید؟ در این راستا چگونه رفتار کردند که توانستند چنین موفقیتی به دست بیاورند؟ از زمانی که ما در خدمتشان بودیم به این کار عشق داشتند و حتی این اواخر صحیفه سجادیه را هم شروع کردند، ولی به پایان نرساندند. در مسابقات متعددی هم که شرکت داشتند، رتبه های خوبی آوردند. نسبت به تلاوت و حفظ آیات شریفه قرآن بسیار مقید بودند و در ماشینی که می نشستند، مقید بودند قرآن را بخوانند، مبادا از ذهنشان برود. یا مثلاً اگر به درس می رفتند و طلبه ها آماده نبودند و یا مقداری زودتر می رسیدند، در دفتر اساتید می نشستند و سعی می کردند قرآن را قرائت کنند

#### در حوزه قم چگونه بود؟ در مقام یک استاد در تفهیم مطالب علمی چه روشی داشتند؟

باید براین نکته مهم تأکید کنم که کلاس های درس ایشان، چه در مکاسب، چه در رسائل جدید و چه در تفسیر که خدمت ایشان بودم، به گونه ای بود که ایشان در بحث، چه در حیطه خارج از متن و چه تطبیق مطالب علمی با متن، طوری موضوعات را بیان می کردند که کوچک ترین ابهامی برای شاگرد نمی ماند. یعنی کسانی که در درس ایشان حضور داشتند، بلااستثنا اظهار می کردند: ما درس را کاملاً فهمیدیم و هیچ ابهامی برای ما نماند. یکی از علل عشق من به درس ایشان این بود که ایشان در روزهای چهارشنبه، یک ربع مباحث اخلاقی را مطرح می کردند. خدا را شاهد می گیرم وقتی به مباحث اخلاقی ورود می کردند، طوری در انسان تأثیر می گذاشت که تمام وجود و ذهن انسان را به لرزه در می آورد! در باره نماز، تواضع، خضوع و حضور قلب که صحبت می کردند، شاید چندین هفته و یا چندین ماه تأثیر صحبت های ایشان در انسان باقی می ماند. بنده در عمر ۴۷، ۴۸ ساله حوزوی خود در بین بزرگان و اساتید، کسی را مثل این بزرگوار ندیدم که سخنانش اینقدر در شاگردان تأثیرگذار باشد. مقید بودم تمام بحث های روزهای چهارشنبه ایشان را ضبط می کردم. در سال ۱۳۶۷ یا ۱۳۶۸ ایشان به منزل ما تشریف آوردند و نهار خدمتشان بودیم، گفتم: «حاج آقا! تمام بحث های پانزده دقیقه ای شما در روزهای چهارشنبه را جمع کرده ام و دارم». ایشان خیلی خوشحال شدند و گفتند: «یک نسخه هم به من بدهید» و من یک دوره کاست از روی آنها ضبط کردم و خدمتشان دادم. الان نزدیک به ۴۰ سال از آن زمان می گذرد و بعضی از صحبت های ایشان را مخصوصاً در باره حضرت ولی عصر (عج) را مثلاً در این باره که چه کنیم که ارتباط ما با آن حضرت بیشتر باشد، مکرر می شنوم و در طی این ۴۰ سال همواره نکاتی را که ایشان بیان می کردند، در ذهنم و نصب العینم بوده



۱۳۸۶. آیت الله خزعلی در حاشیه ایراد سخنرانی قبل از خطبه های نماز جمعه تهران



آقای دین پرور بزرگواری کردند و با من تماس گرفتند و گفتند: «فلانی! ما که دوست داریم یک جواب متین و مستدل بنویسید تا چاپ کنیم». عذر خواستم و گفتم: «ما را به جنگ آن آقا نبرید! ما صرفاً یک طلبه هستیم و در حوزه مشغولیم». بعد از آن حضرت آیت الله سبحانی با بنده تماس گرفتند و ذره پروری کردند و خیلی تأکید داشتند که: «فلانی! یک جواب مناسب بنویسید، این کار از عهده شما ساخته است». بنده باز عذر خواستم. بعد از آن حضرت آیت الله خزعلی به منزل ما تشریف آوردند. قبل از اینکه ناهار را بیاورم و میل کنند، ایشان هم گفت: «آقای دین پرور و سایرین خیلی اصرار می کنند شما جوابی بنویسید». باز خدمت جناب آقای خزعلی هم عذر آوردم. ایشان بعد از ناهار استراحت کردند. بعد که بیدار شدند، دیدم دارند می خندند و خنده ایشان هم غیر طبیعی است! پرسیدم: «حاج آقا! خیر است، چه شده است؟» جواب داد: «خواب دیدم در جایی حضرت امام رضا (ع) هستند و شما هستید و من! شما از تیرهایی که سابق در جنگها بود، در دست گرفته اید و می خواهید جایی را هدف قرار بدهید، اما دودل هستید! امام رضا (ع) به شما فرمود: «فلانی! بزن، نترس!» به من فرمود: «خزعلی! به قزوینی بگویند بزن، نترس» و شما زدید و به هدف خورد. ظاهراً امام رضا (ع) دوست دارند این جواب به قلم شما نوشته شود». دیدم خواب مقدس است، خواب بیننده هم حضرت آیت الله خزعلی است که من با تمام وجودم به ایشان ایمان داشتم و دستور هم از امام رضا (ع) بود و دیگر تصمیم جدی گرفتم جواب بنویسم. این را قاطعانه عرض می کنم در ظرف یک هفته جوابی نوشتم که شاید در حالت عادی در عرض سه ماه نمی توانستم بنویسم. مثلاً مطالبی را ده پانزده سال قبل در کتابی دیده بودم و اصلاً یادم نبود در کجا دیده ام. در کتابخانه ام قدم می زدم و اتفاقی کتابی را برمی داشتم و باز می کردم و می دیدم دقیقاً همان مطلبی است که دنبالش می گشتم. با تعجب

در کشور بودند، در اینجا جمع کرده اید». این بنیاد پس از ده دوازده سال که از تأسیس آن می گذرد، الحق والانصاف تأثیرات بسیار خوبی داشت و در بعضی از کشورها نمایندگی دارد و این نمایندگی ها فعال هم هستند. در داخل کشور هم فعالیت خیلی خوبی دارند. بنده افتخار می کنم هفت هشت سال است که عضو هیئت امنای این بنیاد هستم و دو سال هم هست که آقایان از بدسلیقگی، ما را به عنوان عضو هیئت مدیره بنیاد هم انتخاب کرده اند و همچنان خدمت دوستان می رویم. برای حقیر با این مشغله، از قم به تهران رفتن اندکی مشکل است، ولی وقتی به این بنیاد می روم، احساس می کنم دارم به نهادی کمک می کنم که پرچم ولایت را در دنیا برافراشته می کند و مباحث ولایی را به گوش مردم می رساند، مخصوصاً تکیه کلام حضرت آیت الله خزعلی این بود که: «باید غدیر را فرهنگ کنیم، همان طور که عاشورا فرهنگ شده است، مردم باید به غدیر هم همان نگاه را داشته باشند». الحمدلله بنیاد در این زمینه موفق بود و ایشان با اینکه کسالت هم داشتند، در اغلب جلسات هیئت مدیره شرکت می کردند. وقتی ایشان با آن کسالت می آمد، ما دیگر تکلیفمان را می دانستیم که به هر نحوی شده است به آنجا برویم و در خدمت دوستان باشیم.

جناب عالی به دلیل ارتباط دیرپا با آیت الله خزعلی در ادوار و عرصه های مختلف، قطعاً از ایشان خاطرات زیادی دارید. مایلیم در این بخش از گفت و گو به شمه ای از این موارد اشاره کنید؟

از ایشان خاطره زیاد دارم. یکی از خاطراتی که برایم خیلی جالب هم هست، این است که یک روز یکی از فضلاء حوزه، مصاحبه ای با مجله نهج البلاغه که آیت الله خزعلی عضو هیئت تحریریه آن بودند، انجام و مطالبی را در باره حضرت امیر (ع) و غیره گفته بودند نکات و نظریاتی را مطرح کرده بودند که دست کم برای عده زیادی جای تامل و سوال داشت. جناب

دوستان مخفی بودند و به بعضی از شهرها هم تبعید شدند. ایشان شیفته حضرت امام بودند و بارها می فرمودند: «خدا را شاکر هستیم و یکی از بهترین نعمت های خدای عالم بر خودم می دانم که مرا در عصری زندگی داد که معاصر شخصیتی مثل امام خمینی (ره) بودم». یکی دیگر از نکاتی که همواره بیان می کرد این بود که: «خدای عالم را شاکریم که مورد توجه و اعتماد حضرت امام (ره) بودم». این بزرگواری در اوایل انقلاب، مسئولیت های مختلفی در استان های مختلف، به خصوص در استان خوزستان داشتند و بعد هم به عنوان فقیه عضو شورای نگهبان بودند. تمام هم و غم ایشان بود که معنویات و روحیه عالی را که در امام بود در بخش های مختلف حکومت زنده و منویات حضرت امام را در جامعه پیاده کنند. کمتر منبری بود که ایشان در مباحث تاریخی، اخلاقی و... سخن بگویند و عاقبت سخنشان را یا به مبارزات امام (ره) یا اهداف انقلاب و رموز موفقیت انقلاب و عوامل پیشرفت و صدور و استمرار انقلاب خاتمه ندهند.

اگر بخواهیم در یک جمله ویژگی های انقلابی آیت الله خزعلی را بیان کنیم، ایشان شیفته به تمام معنای انقلاب بود. با تمام وجود تلاش می کرد رموز موفقیت انقلاب را در صحبت ها و سخنرانی هایش به مخاطبین انتقال بدهد. بسیار مقید بودند در سخنرانی هایشان عوامل ماندگاری و صدور انقلاب را تبیین کنند و به مخاطبین خود تعلیم بدهند.

یکی از آثار ماندگار آیت الله خزعلی تأسیس «بنیاد بین المللی غدیر» است. ارزیابی شما درباره فعالیت ها و کارنامه این بنیاد چیست؟ موفقیت ها و مسیر پیش روی آن را چگونه تحلیل می کنید؟

در مورد بنیاد بین المللی غدیر، باید عرض کنم که ایشان از همان ابتدا عشق فوق العاده ای به حضرت امیر (ع) داشتند و از همین روی این بنیاد بین المللی را تأسیس و تلاش کردند همه شخصیت های تراز اول کشوری مانند آیت الله امامی کاشانی، آیت الله مهدوی کنی و شخصیت های بزرگ حوزوی و سیاسی را در آنجا جمع کنند. حتی در جلسهای که اعضای بنیاد بین المللی غدیر خدمت مقام معظم رهبری بودند، آقا به آیت الله خزعلی گفتند: «شما هر چه افراد شاخص

یکی از نکات بسیار جالبی که ایشان همواره به طلبه ها توصیه می کرد این بود که: «تلاش کنید منظم باشید و از وقت های مرده تان هم استفاده کنید». ایشان حتی می گفت: «قدم هم که می زیند و با به کارهای طبیعی روزمره هم که می رسید، روزنامه ای چیزی داشته باشید و مطالعه کنید و ایشان می گفت: «خودم الفیه ابن مالک را در دوران طلبگی در حین انجام کارهای روزمره حفظ کردم»



و در آنجا مناظرات متعددی با علمای بزرگ وهایی کردم و همان سال هم به طائف رفتیم و با مفتی اعظم عربستان سعودی دیداری کردیم، در حالی که قبل از من حضرت آیت الله سبحانی و حضرت آیت الله شاهرودی در آنجا تلاش زیادی کرده بودند که با او ملاقات کنند و میسر نشده بود. برادر مفتی اعظم که وزیر دادگستری بود، می گفت: «برادرم دوست ندارد با هیچ عالم شیعی نشست داشته باشد، ولی من توانستم، چون کار امام رضا(ع) بود». وقتی سخنرانی مفتی اعظم در کنار بیت الله الحرام تمام شد، جلو رفتم و سلام کردم و گفتم: «ما در حوزه و دانشگاه تدریس می کنیم و دوست داریم با شما نشستی داشته باشیم». ایشان گفت: «روز شنبه به طائف بیاید تا در آنجا با هم صحبت کنیم». شماره تلفن همراهش را به ما داد. وقتی به بعثه مقام معظم رهبری آمدم، ماجرا را به دوستان گفتم، خیلی تعجب کردند. جناب آقای

نور که متعلق به اهل سنت افغانستان است، تا ماهواره سلام، ماهواره مستقله در همین راستا انجام وظیفه کرده ایم. الان هم پنج سال است شبکه ماهواره ای ولایت را داریم و افتخار می کنیم از اهل بیت(ع) در حد توانمان دفاع می کنیم و نقطه آغازین این قضایا، همه به همان خواب نورانی حضرت آیت الله خزعلی از امام رضا(ع) برمی گردد که اصلاً در زندگی ما تحول ایجاد کرد و زندگی ما را طوری کرد که با تبلیغ ولای امیرالمؤمنین(ع) گره زد.

این یکی از خاطرات جالب ما از ایشان بود که گرچه نقل آن طولانی هم شد، ولی هر وقت نقل می کنیم برای خودم شیرین است. نمی دانم برای مخاطبین هم اینگونه است یا نه؟ قطعاً آنچه به ائمه(ع) مربوط می شود، شیرین هستند. ما در زیارت جامعه کبیره می گوئیم «ما احلاء المائکم» اسم، ذکر و عنایت این خاندان شیرین است.

#### و سخن آخر؟

معتقدم حضرت آیت الله خزعلی همه زندگیشان را وقف نشر فرهنگ ائمه اطهار(ع) کرده اند و تمام دغدغه خاطر ایشان اعلامی کلمه ولایت در تمام عرصه گیتی و آشنا شدن مردم با فرهنگ علوی بود و معمولاً شعارشان در صحبت ها و سخنرانی هایشان این بود که باید تلاش کنیم مسئله غدیر و ولایی شدن را برای مردم فرهنگ کنیم. این بالاترین دغدغه این بزرگوار است. تا حدودی هم به این هدف نایل شدند و موفق بودند و ان شاء الله و به حول و قوه الهی در آینده، شاگردان، همزمان و کسانی که با ایشان هم دوره بوده اند، این هدف پاک و مقدس ایشان را ادامه بدهند. با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید. ■

نواب که مسئول بعثه مقام معظم رهبری بودند گفتند: «فلانی! من هم می آیم» و با من آمد و گفت: «ما دو سه بار خواستیم به طائف برویم و پلیس راه ما را برگرداند». گفتم: «جناب آقای نواب! اگر این کار امام رضا(ع) و نظر حضرت زهراست، قطع و یقین بدانید بدون هیچ مانعی به طائف می رویم». دو سه پلیس راه را رد کردیم و گویی هیچ کسی ما را ندید! یک ساعت هم با مفتی اعظم بحث کردیم و بحث بسیار عالی و زیبایی بود، به طوری که ایشان معطل ماند جواب ما را چه بدهد؟ مثل ماشینی که چرخش گیر می کند شده بود، طوری که معاونین او برگشتند و گفتند: «جوابی که شما داری می دهی، هیچ تناسبی با صحبت های ایشان ندارد!». خلاصه همه اینها از برکت همان خواب حضرت آیت الله خزعلی و عنایت حضرت رضا(ع) است. بعد از آن هم در شبکه های ماهواره های مختلف، از ماهواره

**ایشان شیفته حضرت امام بودند و بارها می فرمودند: «خدا را شاکر هستیم و یکی از بهترین نعمت های خدای عالم بر خودم می دانم که مرا در عصری زندگی داد که معاصر شخصیتی مثل امام خمینی(ره) بودم». یکی دیگر از نکاتی که همواره بیان می کرد این بود که: «خدای عالم را شاکرم که مورد توجه و اعتماد حضرت امام(ره) بودم»**

می دیدم در همین صفحه ای که باز می کردم، هست. جالب است این جوابیه را نوشتیم و از دفتر جناب آقای دین پرور هم دائماً تماس می گرفتند که: «ما الان می خواهیم این مجله را برای چاپ بفرستیم و منتظر مقاله شما هستیم». این را آماده کردم و فرستادم و بعد از ظهر با آقازاده جناب آقای دین پرور تماس گرفتم که: «آقا! مقاله من به شما رسید یا نه؟» گفتند: «بله، رسید، ولی ابوی ما به مشهد رفته اند و نتوانستیم مقاله را به ایشان برسانیم. با پست پیشنهاد فرستادیم که ایشان ببینند و برای ما بفرستند». همان جا پشت تلفن خیلی حالم متقلب شد و گفتم: «ما مقاله را با خواب آیت الله خزعلی شروع کردیم و ظاهر قضیه این است که این مقاله باید برود و هوای خراسان را هم ببیند و برگردد». الحمدلله این مقاله چاپ و برکات زیادی از آن نصیب شد. مثلاً یک سری مشکلات بسیار حاد در زندگی ما بود، چنان حل شد که شاید به آسانی خوردن یک شربت بود! خدا رحمت کند آیت الله العظمی فاضل لنکرانی را. چندین بار که خدمت ایشان رسیدم به من فرمودند: «این جوابیه شما را چندین بار خواندم و هر بار بسیار لذت بردم و برایتان دعا کردم. دیگر بهتر از این نمی شد جواب نوشت!». بعد می فرمودند: «فلانی! خوشا به حالت که شغلی انتخاب کرده ای که دفاع از حضرت زهرا(س) و دفاع از حضرت امیر(ع) است». ظاهراً این جوابیه نویسی، اتفاقات دیگری را هم برای شما رقم زده است که شنیدن آن در این بخش از گفت و گو برای ما معتنم است؟

بله، عرض کنم که بعد از آن ماجرا، خلاصه این مقاله را در یک صفحه نوشتیم و به حرم حضرت رضا(ع) که مشرف شدم، به داخل ضریح انداختم و گفتم: «یا بن رسول الله! درست است که دعبل آمد و شعری گفت و شما هم صله ای مرحمت فرمودید. احساس می کنم این مقاله هم شاید کمتر از شعر دعبل نباشد. ما هم نیاز به صله شما داریم». باید بگویم که صله مرحمتی حضرت هم خیلی زود به حقیر رسید. یک روز صبح بلند شدم و دیدم والده ما زنگ زد و گفت: «فلانی! خواب دیده ام شما داری با عجله به مکه می روی!» گفتم: «خیر است ان شاء الله!» یک ساعت دیگر هم مشیره ما زنگ زد و گفت: «حاجی! خواب دیده ام دارید به مکه می روید!». بعد از یک ساعت همسر اخوی ما زنگ زد و همین را گفت، یعنی در ظرف یک روز سه چهار نفر از منسوبین نزدیک ما خواب دیده بودند داریم به مکه می رویم! اتفاقاً این خواب ها را خدمت آیت الله خزعلی عرض کردم. گفتم: «یا اجل ما رسیده است و این خواب ها نشانه این هستند که باید خودمان را آماده رفتن کنیم و یا صله ای از طرف حضرت زهرا(س) بناست به ما برسد». آن روز یا روز بعد از آن در تهران بودم و تلفن همراهم زنگ زد و برادر بزرگوارم، جناب آقای قاضی عسگر گفتند: «فلانی! می خواستیم از شما بخواهیم همراه با روحانیون کاروان ما به مکه بروید و بحث های آشنایی با شبهات را برای طلبه ها و روحانیون کاروان در مکه و مدینه مطرح کنید». پشت تلفن گریه به من امان نداد و فهمیدم این قضیه چیز دیگری است. خلاصه به مکه و مدینه رفتیم



حاج حسین مهدیان از پیشاتازان نامدار وسخت کوش انقلاب اسلامی و یاران ودوستان نزدیک مرحوم آیت الله خزعلی است. آشنایی وی با آن عالم مجاهد از سالهای آغازین دهه ۳۰ شروع شد، و تا پایان حیات آن بزرگ تداوم یافت. آنچه در گفت و شنودی که پیش روی دارید آمده است، شمه ای از خاطرات مهدیان از این دوستی طولانی و پر نشیب و فراز است.

### از چه دوره‌ای و چگونه با مرحوم آیت الله خزعلی آشنا شدید و این آشنایی چگونه استمرار یافت؟

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین. بنده نام مرحوم آیت الله خزعلی (رضوان الله تعالی علیه) را به عنوان یکی از فضلا و منبری‌های موفق، در دهه ۳۰ در مجامع مذهبی می‌شنیدم، اما آشنایی نزدیک بین ما پیش نیامد تا اینکه در سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲، نهضت اسلامی از قم شروع شد و متعاقب ۱۵ خرداد و دستگیری حضرت امام، ما هم دستگیر و به زندان قزل‌قلعه منتقل شدیم. در آنجا متوجه شدم جناب آیت الله خزعلی هم دستگیر شده‌اند و در سلول انفرادی به سر می‌برند. البته خودم هم به زندان انفرادی افتاده بودم. از آنجا آشنایی و ارتباط ما شروع شد. البته در آنجا هم، زمان زیادی برای آشنایی و ارتباط وجود نداشت، جز وقت دستشویی و تجدید وضو که همدیگر را می‌دیدیم و اتفاقاً در آن زمان کوتاه،

ایشان با اطلاعاتی که می‌داد، خیلی به من کمک کرد. ایشان بود که برای اولین بار به من اطلاع داد: «اینها در مورد شما اخبار و اطلاعات درستی ندارند، بنابراین هر چه که گفتند، انکار کن!». این خبر، برایم بسیار با ارزش بود و به من در روند بازجویی‌ها کمک کرد. سلولم دیوار به دیوار سلول ایشان بود. جالب اینجاست که برای اینکه ایشان را اذیت کنند، یکی از کمونیست‌های دو آتش را در کنارشان انداخته بودند. طبعاً مشخص بود ایشان که بسیار متشرع و حتی در برخی امور وسواسی هم بود، در ابتدای امر از این بابت دچار زحمت زیادی شد. آن فرد کمونیست، اعتقادات جالبی هم داشت. خاطرم هست در مواردی، خانواده برایم میوه به زندان می‌آوردند، من هم مقداری از آن را به یکی از نگهبان‌ها می‌دادم که به سلول آیت الله خزعلی ببرد. آن کمونیست وقتی دیده بود این میوه‌ها را برای ایشان آورند، پرسیده بود: اینها را چه کسی برای شما می‌فرستد؟ آقای خزعلی هم جواب داده بود: یکی از تاجر محترم! او هم بلافاصله گفته بود: مگر تاجر هم محترم می‌شود؟! با این همه خلیقات آقای خزعلی به گونه‌ای بود که به تدریج روی این فرد تأثیر گذاشت تا جایی که این فرد مسلمان شد و سال‌ها بعد ایشان برایم نقل می‌کرد که: همچنان با هم ارتباط داریم. این نشان‌دهنده حقانیت دستورات اخلاقی اسلام در معاشرت‌هاست که مؤمن با خلق نیکو و جذاب خودش می‌تواند خیلی‌ها را جذب و بسیاری از دشمنی‌ها را به دوستی تبدیل کند. به هر حال، همین روحیه مقاوم ایشان که در آن دوره حاضر نشد به زندانبانان اعتراض کند که چرا این فرد را در کنارم انداخته‌اید؟ و یا درخواست کند او را از کنارش ببرند، نشان دهنده این بود که آدم خودساخته و پر استقامتی است و همین امر علاقه و ارادت ما را به ایشان بیشتر می‌کرد. جنابعالی در زمره مدیران و تنظیم‌کنندگان

برنامه‌های مسجد قبا بودید. آیا قبل از انقلاب از آیت الله خزعلی هم برای سخنرانی در مسجد دعوت می‌کردید؟

اساساً در آن زمان امکان این کار وجود نداشت، چون حساسیت زیادی روی مسجد قبا بود و لذا لیست منبری‌ها و سخنرانان خود را پیشاپیش باید به ساواک می‌دادیم و از آنها اجازه می‌گرفتیم و حتی بسیاری از شخصیت‌هایی که به مراتب ملایم‌تر از آقای خزعلی هم حرف می‌زدند، امکان سخنرانی در مسجد قبا را پیدا نکردند. خاطرم هست آنها حتی با سخنرانی آیت الله شهید مطهری هم مخالفت کردند، بنابراین طبیعی بود که در آن دوره امکان نداشت چهره شناخته شده‌ای مثل آیت الله خزعلی به مسجد قبا دعوت شود و منبر برود، به خصوص که ایشان معمولاً زندگی متعارفی هم نداشت و عمدتاً در تبعید بود و این امکان وجود نداشت که ایشان از تبعیدگاه برای منبر رفتن به جایی مسافرت کند. اما پس از انقلاب که داماد ایشان مرحوم حجت الاسلام والمسلمین های مروی (رحمت الله علیه) امام جماعت این مسجد شدند، بارها از آیت الله خزعلی برای سخنرانی در مسجد دعوت شد و ایشان هم در دوره

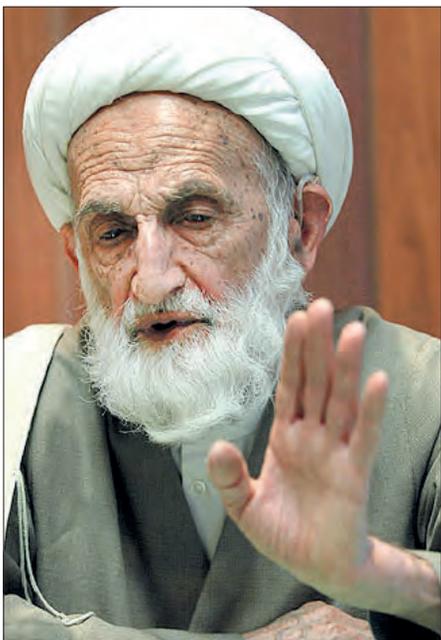
برای اینکه ایشان را اذیت کنند، یکی از کمونیست‌های دو آتش را در کنارشان انداخته بودند. طبعاً مشخص بود ایشان که بسیار متشرع و حتی در برخی امور وسواسی هم بود، در ابتدای امر از این بابت دچار زحمت زیادی شد. با این همه خلیقات آقای خزعلی به گونه‌ای بود که به تدریج روی این فرد تأثیر گذاشت تا جایی که این فرد مسلمان شد

«یادها و یادمان‌هایی از منش اخلاقی و سیاسی آیت الله خزعلی»  
در گفت و شنود با حسین مهدیان

## با خلق نیک، هم سلولی کمونیست خود را مسلمان کرد



مناسباتی که از قبل از انقلاب داشتیم، دیدارها و گفتگوهای پیش می‌آمد. در این زمینه خاطره جالبی را برایتان نقل می‌کنم. وقتی خاطرات مرحوم حجت الاسلام والمسلمین آقای فلسفی «رحمه الله علیه» از سوی مرکز اسناد انقلاب اسلامی منتشر شد، ایشان تعدادی از مجلدات را امضا کردند و از من خواستند به دست تعدادی از شخصیت‌های نظام برسانم. تأکید هم می‌کردند به دفتر آن شخصیت‌ها یا روابط عمومی اداراتی که در آن بودند، داده نشود و اهدا حضوری صورت بگیرد و حتماً اگر نظری در مورد کتاب داشتند، از طریق من به ایشان منتقل کنند. از جمله چهره‌هایی که مأمور شدم کتاب را به آنها برسانم، فقهای شورای نگهبان و به‌ویژه مرحوم آیت‌الله خزعلی بودند که این کار در دفتر شورای نگهبان انجام شد. خاطرم هست یکی دو هفته بعد، آقای خزعلی به من زنگ زدند و از من خواستند تا برای دیدن آقای فلسفی، از ایشان وقتی بگیرم. روی یک‌شنبه ای عصر، ساعت ۶ بعد از ظهر تعیین شد و چون آقای فلسفی از من خواستند در جلسه حضور داشته باشم، به طرف منزل ایشان رفتم. وقتی به منزل ایشان نزدیک شدم، دیدم اتومبیل حامل آقای خزعلی رسیده و توقف کرده است، اما ایشان از ماشین پیاده نمی‌شوند. رفتم و وارد منزل شدم و به آقای فلسفی گفتم که: آقای خزعلی را بیرون از منزل دیدم که در ماشین بودند، اما پیاده نشدند. رأس ساعت ۶ که شد، ایشان زنگ منزل را زدند و وارد شدند و وقتی در مورد این تأخیر در ورود از ایشان سؤال کردم، گفتند: «از آقای فلسفی برای ساعت ۶ وقت گرفته بودم، ولی یک ربع زودتر رسیدم و ترجیح دادم در ماشین بمانم و قرآن بخوانم». قاعدتاً می‌دانید که ایشان حافظ قرآن بودند و مداومت بر قرائت آن، موجب تثبیت این حفظ می‌شد، والا از ذهن می‌رفت. این برای من بسیار جالب بود که تا این حد به نظم و ساعت

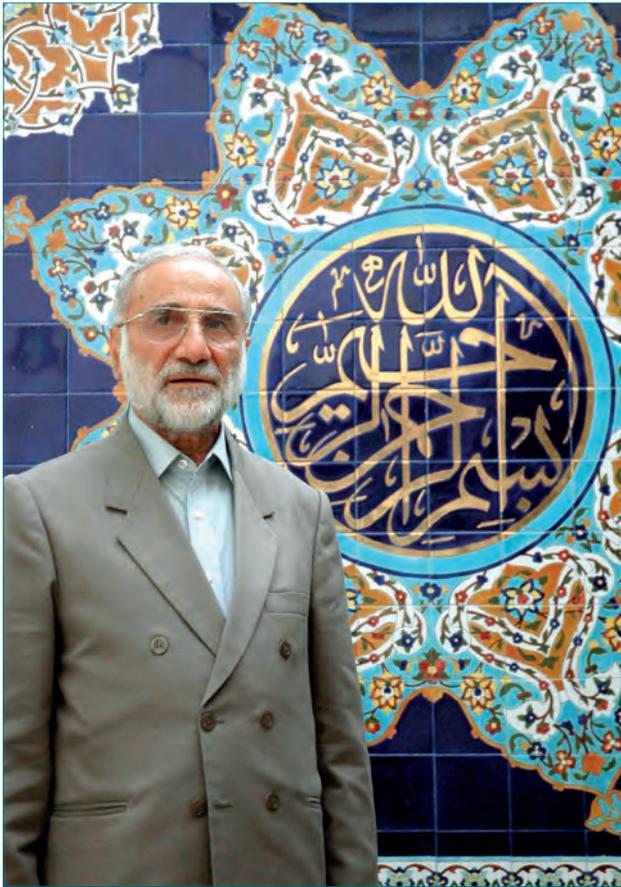


و نوشت. در مصر وقتی اهرام را دید، نامه‌ای برای برده‌ها نوشت که واقعا زیباست. شریعتی به‌عنوان کسی که حامی مستضعفان و دشمن مستکبران بود، بالأخره در جامعه طرفدار پیدا می‌کرد. اساساً آقای مطهری باعث شد شریعتی معروف شود. مطهری، شریعتی را به حسینیه ارشاد آورد و برایش جلسه گذاشت، اما همیشه می‌گفت: «شریعتی باید کنترل شود، باید مواظب سخنرانی‌هایش باشیم». دشمن از بعضی حرف‌های شریعتی سوءاستفاده کرد. روی نقاط ضعف او زوم کردند. وقتی شریعتی گفت: «کسانی که از حوزه بیرون می‌آیند دو دسته می‌شوند؛ عده‌ای محرابی می‌شوند و بعضی هم واعظ!» به خودش گفت: این حرف‌ها اثر خوبی نمی‌گذارد، دشمن با روحانیت مشکل دارد و ممکن است از حرف‌های تو برداشت غلط کنند. قبول کرد. از این اختلاف‌ها، گروه فرقان سوءاستفاده کرد. آن‌چه مسلم است این‌که پشت‌پرده گروه فرقان، اکبر گودرزی و پس از آن طبق اسناد لانه جاسوسی، آمریکا بود. گروه فرقان، آلت دست آمریکایی‌ها شد. ریشه گروه فرقان از آمریکا آب می‌خورد. چون آمریکا هیچ‌وقت بیکار نمی‌نشیند. الان هم شبانه‌روز با کانال‌های تصویری و رادیویی علیه جمهوری اسلامی ایران تبلیغ می‌کند.

پس از پیروزی انقلاب رابطه شما و مرحوم آیت‌الله خزعلی چگونه ادامه یافت و از این مراودات چه خاطراتی دارید؟  
طبعاً رابطه کاری و اداری نداشتیم، اما به دلیل

های ۱۰ یا ۵ شبه در مسجد قبا سخنرانی داشتند. صحبت از تبعیدهای ایشان پیش آمد، یاد هست در سال ۱۳۵۶ ساواک قم ایشان را خواست تا محل جدید تبعید را به ایشان ابلاغ کند. ایشان وقتی مطلب را شنید، چاره‌ای جز این نماند که قم را ترک کند و عملاً فراری شد. ایشان به تهران آمد و در تبعیدی خودخواسته، زندگی مخفی داشت تا وقتی که خبر شهادت فرزندشان به ایشان رسید. شرایط دشواری بود. از یک طرف فرزند ایشان شهید شده بود و باید بالای سر جنازه‌اش حاضر می‌شد و از طرف دیگر، خود ایشان تحت تعقیب بود. به هر حال با رشادت رفت و بالای سر فرزندش نکات جالبی را گفت، از جمله اینکه: از دیدن این کفن به تن تو خرسندترم تا لباس دامادی! این حرف در آن دوره، درمجامع دینی و انقلابی بازتاب بسیار زیادی داشت. در هر حال شرایط ایشان به‌گونه‌ای نبود که به‌خصوص در یکی دو سال آخر منتهی به انقلاب، بتواند در مساجد شاخص تهران منبر برود.

به نظر می‌رسد که در سالیان منتهی به پیروزی انقلاب، آیت‌الله خزعلی از منتقدان ایده‌ها و گفته‌های دکتر شریعتی بود. با توجه به اینکه شما هم با آیت‌الله خزعلی و هم با دکتر شریعتی ارتباط داشتید، این رویداد را چگونه ارزیابی می‌کنید؟  
این مسئله اختصاص به آیت‌الله خزعلی نداشت، بلکه بسیاری از علما و روحانیون از جمله شهید آیت‌الله مطهری هم به تدریج، چنین موضعی پیدا کردند. شریعتی درباره طبقه محروم زیاد گفت



را از خود نشان می‌داد و چه رنجی را تحمل می‌کرد. توده‌ای‌ها مأموریت پیدا کرده بودند دور منزل آقای فلسفی بچرخند و نشریاتشان را بالا بگیرند و فریاد بزنند: تاریخ اعدام فلسفی! خاطریم هست این خانم از ترس مثل بید می‌لرزید، ولی ماند و با این شرایط ساخت و واقعا تحمل کرد. آقای فلسفی خیلی قدر ایشان را می‌دانست.

**غیر از مراداتی که اشاره کردید، آیا در نهاد خاصی هم با ایشان همکاری کردید؟ مثل بنیاد بین المللی غدیر؟**

بله، وقتی ایشان «بنیاد بین‌المللی غدیر» را تأسیس کرد، چند نفری را از قبل برای عضویت در هیئت امنا در نظر گرفته بود که یکی از آنها هم بنده بودم. ایشان با عشقی بی‌نهایت به امیرالمؤمنین(ع) دست به این کار زد. خاطریم هست در جلسات هیئت امنا، وقتی در حدود ۲۰ دقیقه صحبت اولیه را می‌کرد، با چنان عشقی در باره امیر

مؤمنان(ع) می‌گفت که اشک همه را در می‌آورد و همین زمینه عاطفی ای که ایجاد می‌کرد باعث می‌شد افراد با انگیزه و عشق بیشتری کار کنند، ایشان برخی اوقات، از بعضی از اعضا - که از مسئولین عالی‌رتبه نظام هم بودند - گلایه داشت که: شما برای این کار کم وقت می‌گذارید و وقتی از جلسه بیرون می‌روید، فراموش می‌کنید تا نوبت به جلسه بعدی برسد! البته این حرف را خیلی ملایم و با احترام می‌گفت که: می‌دانم همگی گرفتار هستید و کار دارید، اما خودتان را بیمه امیرالمؤمنین(ع) و به این مسئله توجه کنید. به نظر بنده با توجه به عطشی که در دنیا برای شناخت امیر مؤمنان(ع) وجود دارد و علاقه‌ای که نسبت به این موضوع ابراز می‌شود، ایشان چه کار درستی انجام داده بود. امیدوارم جناب آقای صدیقی که به جای ایشان عهده‌دار اداره این بنیاد شده‌اند، بتوانند این کار را با مدیریت، قوت و حتی بهتر از قبل ادامه بدهند. خاطریم هست که ایشان برای تشویق و ترغیب اعضا فرموده بود: هر کسی که در امر احیای غدیر با این بنیاد همکاری کند، هر شب روی پشت بام منزل می‌روم و به نیابت از آن فرد، یک سلام به امام حسین(ع) می‌دهم! اخیراً از آقای صدیقی هم شنیدم که این سنت حسنه آقای خزعلی را ادامه می‌دهند.

**آخرین دیدار شما با ایشان کی اتفاق افتاد و در آن دیدار از ایشان چه شنیدید؟**

مقید بودند.

خاطریم هست در آن ملاقات، صندلی ایشان را در کنار آقای فلسفی گذاشته بودیم که بتوانند راحت صحبت کنند. ایشان گفتند: «من در آغاز انقلاب به امام عرض کردم: حدود ۵۰ و اندی سال دارم و هیچ نماز و عبادت قضایی هم ندارم! تمام واجباتم را انجام داده‌ام. من حاضریم ثواب تمام این عبادت‌ها را به شما بدهم و شما ثواب یکی از اعلامیه‌هایی را که علیه شاه نوشته‌اید به من بدهید. اگر چنین معامله‌ای با من بکنید، مطمئن باشید من برنده هستم. الان هم که حدود ۶۰ و خرده‌ای سال از سنم می‌گذرد، آمده‌ام به شما بگویم حاضریم ثواب تمام عبادت‌هایم را به شما بدهم و شما ثواب منبر شب عاشورا را که به استیضاح معروف شد به من بدهید و مطمئن هستم اگر این معامله صورت بگیرد، باز من برنده هستم!» بعد آقای خزعلی گفتند: «کتاب خاطرات شما را خواندم و یک ختم قرآن برای مادر شما کردم که علاقمند بود فرزندش روضه‌خوان امام حسین(ع) باشد و براین مسئله تأکید کرد و با اصرار او بود که شما به اینجا رسیدید و دو ختم قرآن هم می‌خواهم برای دو عمه شما بکنم که از راه کشاورزی خرج تحصیل پدر و عموی شما را تأمین کردند که آنها عالم دینی و منشاء خدمات دینی و اجتماعی زیادی شوند» صحبت‌های آقای خزعلی که به اینجا رسید، یکمرتبه بغض آقای فلسفی ترکیب! واقعا برایم جالب بود که آقای خزعلی با صحبت‌هایش، آقای فلسفی را منقلب و احساساتی کرد، چون ایشان بسیار قوی و باروحيه بودند و این را در عمل در طول سالیان متمادی نشان داده بودند.

بد نیست اشاره کنم که در طول مدت طولانی مراد به آقای فلسفی، دو بار گریه ایشان را دیدم. یک بار در این دیدار بود که تحت تأثیر سخنان آقای خزعلی گریه کردند و یک بار هم پس از دفن همسرشان در قبرستان حاج شیخ در قم بود که یکمرتبه بغض ایشان ترکیب! من شاهد بودم که این خانم در دوران اوج مواجهه آقای فلسفی با توده‌های و عناصر ضد دین، چه صبوری عجیبی

مرتباً به منزل ایشان می‌رفتم و جویای احوال ایشان بودم. الان خاطره‌ای از آخرین دیدارم با ایشان ندارم، ولی اجمالاً ایشان همیشه همان تأکیدی را داشت که در جلسه بنیاد بیان می‌کرد که برای این کار که متعلق به امیر مؤمنان(ع) است، تلاش جد و جهد کنید و برکاتش بر شما آشکارتر خواهد شد. اساساً ایشان هیچ وقت خواسته شخصی نداشت، و تمام همت خود را صرف هدف دینی و معنوی خود می‌کرد. عشق و علاقه عجیبی به امیر مؤمنان(ع) داشت و امیدوارم در آن دنیا دستگیرش شده باشد. خدایش رحمت کند، انسان بزرگی بود.

**و کلام آخر؟**

دعا کنید خداوند در این سال‌ها یا ماه‌های پایانی عمر، عاقبت ما را ختم به خیر کند. از زمانی که وارد جریان انقلاب و نهضت شدیم، خیلی‌ها بودند که در چشم ما، هم‌جایگاه و هم‌رتبه «شهید» به نظر می‌آمدند، اما در سال‌های اخیر دیدیم سرنوشت متفاوتی پیدا کردند. انسان در طول زندگی دائماً در حال دگرگونی است. متأسفانه بعضی از خانواده‌ها و فرزندان، زمینه انحراف پدران را فراهم می‌کنند. اینها آفاتی هستند که انسان‌ها و خواص اهل حق را از محدوده خیر به شر منتقل می‌کنند. برای یک انسان مؤمن، هیچ چیز بی‌اثر از عاقبت به خیری نیست و آقای خزعلی از جمله کسانی بود که عاقبت به خیر شد و گرفتار فرزند، خانواده و نسبت‌های این چنینی نشد. ■

**ایشان با عشقی بی‌نهایت به امیرالمؤمنین(ع) دست تاسیس بنیاد غدیر زد. خاطریم هست در جلسات هیئت امنا، وقتی در حدود ۲۰ دقیقه صحبت اولیه را می‌کرد، با چنان عشقی در باره امیر مؤمنان(ع) می‌گفت که اشک همه را در می‌آورد و همین زمینه عاطفی ای که ایجاد می‌کرد باعث می‌شد افراد با انگیزه و عشق بیشتری کار کنند**

✓  
در مرحله قبل از پیروزی انقلاب، آدم‌های ناخالص امکان نداشت که بمانندو یا دوام بیاورند. بعضی‌ها ممکن بود وارد شوند، ولی تا می‌دیدند خبری از حلوا نیست و تنها باتوم هست، کناره‌گیری دوام آورده و سختی‌ها و شکنجه‌ها را با جان و دل خریداری کردند.

نسخه ای که شما تصحیح و اضافه کرده اید، زمان می‌برد» و بعد خودشان را مثال زدند و گفتند: «من کل نهج البلاغه را در ظرف دو سال حفظ کردم، اما نسخه‌ای را که از روی آن حفظ کردم، دو سه تا اشتباه چاپی داشت و برای اینکه کلمه صحیح را جایگزین کنم، دو سال از من وقت گرفت!» می‌خواستند مثال بزنند که وقتی انسان به چیزی عادت می‌کند، ترک یا تغییر آن سخت است و زمان بیشتر می‌برد. این قصه گذشت تا اینکه کار نهج البلاغه به نسخه «مسنده» رسید. ایشان در آن دوره، دبیر کنگره غدیر بودند.

**همان کنگره ای که در شیراز برگزار شد؟**

بله، کنگره‌ای را در شیراز تشکیل داده بودند و ما را هم دعوت کردند. ما رفتیم و اول که وارد شدیم، ما را در صدر مجلس نشاندند و ما در آن کنگره سخنرانی‌ای هم کردیم و ایشان خیلی تقدیر کردند. این قصه گذشت تا برای کار تحقیقاتی به امریکا رفتیم. در هیوستون امریکا بودم که خریدار شدم ایشان هم دارند برای سفری تبلیغی و به دعوت جمعی از مسلمانان به آنجا می‌آیند. برای استقبال ایشان به فرودگاه رفتیم و دیگر با هم بودیم. در کل مدت سفر با هم انس زیادی پیدا کردیم چون از نظر سکونت هم در یک جا بودیم. علائق ما هم در موضوعات مختلف مخصوصاً نهج البلاغه، با هم مشترک بود. بعد از هیوستون با هم به واشنگتن آمدیم و باز محل سکونتمان یک جا بود.

از پیروزی انقلاب، آدم‌های ناخالص امکان نداشت که بمانندو یا دوام بیاورند. بعضی‌ها ممکن بود وارد شوند، ولی تا می‌دیدند خبری از حلوا نیست و تنها باتوم هست، کناره‌گیری می‌کردند. آنهایی که در آن مقطع دوام آورده و سختی‌ها و شکنجه‌ها را با جان و دل خریداری کردند، طبیعی بود روحیه و صفای خاصی داشتند. نمونه‌اش را هم عرض کردم که مثلاً آقای ربانی به چه نحو سخن می‌گفت یا عمل می‌کرد. مرحوم آقای خزعلی هم در عداد این طیف به شمار می‌رفت. ایشان بارها به دلیل پافشاری بر فکر اصولی و مبارزاتی خود دستگیر و تبعید شد و خانواده‌اش هم در زحمت قرار گرفتند. در آن دوره ایشان به عنوان یکی از فضلا و مدرسان انقلابی، در میان طلاب جوان و مبارز جایگاه خاصی داشت و موجب دلگرمی و تقویت انگیزه مبارزاتی آنان بود. به هر حال اولین دیدار ما به این شکل انجام شد. این قصه گذشت تا اینکه ماجرای شهادت پسر ایشان پیش آمد. من در آن دوره لبنان بودم و در راستای اهداف نهضت اسلامی، فعالیت‌های تبلیغاتی و انتشاراتی انجام می‌دادم. خاطرم هست در آن روزها خواهر شهید رنج‌نامه‌ای نوشت که بازتاب زیادی داشت. نامش بود: «نجا با برادر» رنج‌نامه مفصلی بود. آن را به عربی ترجمه و در بیروت چاپ کردم و مطلب زیبایی از کار در آمد. این قصه گذشت تا بعد از پیروزی انقلاب برگشتم و طبعاً بارها خدمتشان می‌رسیدم تا اینکه موضوع کارپژوهش درباره نهج البلاغه پیش آمد. خاطرم هست موقعی که ایشان برای زیارت به مشهد آمده بودند، در همین شهر قرار گذاشتم و برای مشورت در باره چند و چون این کار بزرگ، به خدمتشان رفتم.

**حدوداً در چه سالی؟**

شاید ۲۶ یا ۲۷ سال پیش. کار را که به ایشان نشان دادم خیلی استقبال کردند و عبارتی که ایشان گفتند برایم بسیار جالب بود و می‌رساند که ایشان چقدر تدبیر و آینده‌نگری دارد. ایشان گفتند: «آسید صادق این کار شما، جای کار شریف رضی را می‌گیرد، ولی زمان می‌برد، چون هزار سال است به این نسخه عادت کرده‌ایم».

**قاعدتا منظورشان**

**جا اقتادن نسخه**

**پژوهشی نهج**

**البلاغه بود. اینطور**

**نیست؟**

بله، می‌فرمودند: «این

تغییر فضا به نفع

## درآمد

حجت الاسلام والمسلمین سید صادق موسوی شیرازی فرزند آیت الله سید محمد باقر شیرازی و نواده آیت الله العظمی سید عبدالله شیرازی، از فعالان فرهنگی و مبارزان دیرپای انقلاب اسلامی است. او در همین طریق با آیت الله ابوالقاسم خزعلی آشنا شد و این آشنایی و ارتباط سیری روبه گسترش را پیمود. آنچه پیش روی دارید برخی روایت‌های حجت الاسلام شیرازی از سلوک تبلیغی و سیاسی آن عالم مجاهد است.

**جناب عالی از فعالان دیرین انقلاب در شهرهای نجف و بیروت بودید؟ با نام و مشخصیت مرحوم آیت الله خزعلی چگونه آشنا شدید و اولین دیدارتان در چه مقطعی اتفاق افتاد؟**

بسم الله الرحمن الرحيم. همانطور که اشاره فرمودید، بنده به تناسب علائق انقلابی ای که داشتیم، از همان دوران حضور در نجف با نام و سوابق انقلابی مرحوم آیت الله خزعلی (رضوان الله تعالی علیه) آشنا بودم. منتها در سفرم به ایران که فکر می‌کنم دو سه سال قبل از انقلاب اتفاق افتاد، از نزدیک با ایشان آشنا شدم.

**یعنی تقریباً سال ۱۳۵۴ شمسی؟**

بله، به قم آمدیم و وارد منزلشان شدیم و اتفاقاً هم مرحوم آیت الله ربانی شیرازی هم در آنجا بودند. در آن سالها ساواک اختناق عجیبی ایجاد و رفت و آمدها تحت کنترل بود، هر کسی که سابقه زندان رفتن داشت زیر نظر قرار داشت. دقایقی در منزل ایشان بودیم و بعد به اتفاق آقای ربانی شیرازی بیرون آمدیم. کنار پل آهنچی قم، آقای ربانی گفتند: «هر وقت از زندان بیرون می‌آیم، اسباب اثاثیه‌ام را نمی‌آورم و می‌گویم چند روز دیگر برمی‌گردم! لذا به خودم زحمت نمی‌دهم اثاثیه‌ام را ببرم». به هر حال در چنین فضای سنگینی این دیدارها اتفاق می‌افتاد.

**در دیدار اول شخصیت ایشان را چگونه دیدید؟**

به طور کلی خدمتتان عرض کنم که در آن مرحله قبل

«جلوه‌هایی از منش تبلیغی آیت الله خزعلی» در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین سید صادق موسوی شیرازی

## علاقه به نظام

## در روح و جان او جاری بود



بدون استثنا ورودیه می گیرند، از ما هیچ مبلغی نگرفتند و بدون ورودیه راهنمایی کردند و همه بخش های موزه را به ما نشان دادند. بعد هم به ساختمان دوقلویی - که در جریان ۱۱ سپتامبر پایین آمد - رفتیم و از آنجا هم بازدید کردیم. بعد هم رفتیم و مجسمه آزادی را دیدیم. شب با هم بودیم و یکی از دوستان زنگ زد که جمعی از دوستان در منزل یکی از موجهین جمع شده اند شما هم بیایید. ایشان گفتند: «اگر گعده و جلسه است حوصله ندارم، اگر صحبت مفیدی است برویم». صحبت کردم و گفتند مفید فایده است. با ایشان رفتیم. باز هم محور ایشان بودند و ما در معیت ایشان بودیم. ما هم رفتیم و ساکت نشستیم. جمعی از برادران شیعه پاکستانی، عراقی، لبنانی، ایرانی و... بودند. ایشان صحبت کردند. در این میان در مقطعی ما هم یکی دو کلمه حرف زدیم. برادرهایی که آنجا بودند، هم ایرانی ها و هم لبنانی ها تا فهمیدند عربی بلدیم، علاقمند شدند و گفتند: «شما یک سری پیش ما بیایید!». بعد از آن، یک بار برنامه گذاشتیم و به آنجا رفتیم. آن موقع ها شیعه ها، هنوز مرکزی برای جلسات و فعالیت های خود داشتند، بعضی از شب های هفته، سالی را از یکی از مراکز سنی اجاره می کردند. ما رفتیم و برایشان صحبت کردیم و همان منشاء شد که پیمان دو سه بار به امریکا باز شد. هم کتابخانه کنگره رفتن و هم کارهای تبلیغی شروع شدن در امریکا از آنجا شروع شد.

پس فعالیت های فرهنگی و تبلیغی شما در امریکا هم از طریق همراهی با آیت الله خزعلی در آن سفر آغاز شد. اینطور نیست؟

بله همینطور است، هم زمینه های کار تحقیقی در مراکز پژوهشی امریکا و هم ایجاد ارتباط و دوستی تدریجی با مراکز اسلامی و حضور در آن مراکز، از برکت معیت ایشان حاصل شد.

بعد از سفر امریکا باز هم با آیت الله خزعلی دیدار و مراد داشتید؟

بله، هر وقت به ایران می آمدم، در شورای نگهبان خدمتشان می رسیدم.

خزعلی گفتند: «بسه نام ما و به کام تو». همین زمینه ای شد که ما توانستیم در آینده و در جریان تحقیقاتمان، به راحتی از کتابخانه کنگره آمریکا استفاده کنیم.

در آن سفر، علاوه بر کتابخانه از کدامین یک از اماکن دیدنی آمریکا بازدید کردید؟ از آن بازدیدها چه خاطراتی دارید؟

تعطیلات با هم به نیویورک آمدم و در دفتر نمایندگی و حفاظت منافع بودیم. موزه نیویورک درست آن طرف ساختمان ما بود و قرار شد برویم موزه را ببینیم. تا قبل از آنجا بعضی از دوستان به ایشان اصرار کرده بودند که: شما چون چهره شناخته شده ای هستید، بهتر است مقدار ملبوس نپوشید، ولی قانعشان کردم که: لباس خودتان را بپوشید، مشکلی نخواهیم داشت. دو تایی رفتیم و برخلاف ذهنیتی که وجود داشت، موقعی که وارد موزه نیویورک شدیم، آنهایی که از همه کس

**ایشان چون دوران های چهارگانه انقلاب، دوران قبل از نهضت، دوران پیروزی انقلاب، دوران امام و دوران بعد از امام را تجربه کرده بودند و در فراز و نشیب های مختلف حضور داشتند، طبیعی بود بسیاری از غصه ها و حساسیت های ایشان را ابراز می کردند و موقعیتی هم که در آن بودند، یعنی عضویت در شورای نگهبان هم، موقعیت حساسی بود**

در روزهای آن سفر چه برنامه های مشترکی داشتید؟ از آن برنامه ها چه خاطراتی دارید؟

در آنجا یکی از موارد بسیار جالب این بود که ایشان به من گفتند: «آسید صادق! من شما را دوست دارم و چون دوست دارم، وقتی برای نماز شب بیدار می شوم شما را هم بیدار می کنم که از فیض نماز شب محروم نشوید». مدتی که با هم بودیم، ایشان ما را برای نماز شب بیدار می کردند. ایشان طبقه بالا بودند و من طبقه پایین، با این حال پائین می آمدم و بیدار می کردند. ایشان به عنوان عضو شورای نگهبان آمده بودند و برایشان برنامه ریزی کردند که بازدیدی از کتابخانه کنگره امریکا داشته باشند. ما هم در معیت ایشان رفتیم. وقتی وارد شدیم، مسئول کتابخانه - که یک ایرانی بود - یکی از کتاب های ارزشمند آن مجموعه را آورد و خدمت ایشان داد. ایشان هم با علاقه مشغول مطالعه شدند. در این فرصت من به مسئول کتابخانه گفتم که در حال انجام تحقیقی هستم و به منابع این کتابخانه بزرگ هم نیاز دارم، چطور می توان به عضویت این کتابخانه درآمد؟ ایشان بدون اینکه چیزی بگوید رفت و پس از مدتی آمد و کارت عضویت کتابخانه را - که صدور آن روندی طولانی دارد - در عرض یک ربع ساعت برایم صادر کرد و آورد! که وقتی آمدم، آقای



حجت الاسلام والمسلمین سید صادق شیرازی در مراسم تشییع پیکر آیت الله خزعلی در دانشگاه تهران

بی تردید مرحوم آیت الله خزعلی از علمای مبرز حوزه قم بودند و مراتب علمی ایشان نزد اهل فن مشخص است. به علاوه ایشان خطیب توانایی بود و نه فقط در شکل ادای سخن توانا بودند، که محتوای مطالبشان هم علمی بود و لذا فقدان ایشان صدمه بزرگی بود. متأسفانه چهره‌های دانشمندان ما در قید حیات هستند، چندان با آنها کاری نداریم و تازه بعد از فوت احساس می‌کنیم باید از آنها تقدیر شود

هم علمی بود و لذا فقدان ایشان صدمه بزرگی بود. متأسفانه چهره‌های دانشمندان ما در قید حیات هستند، چندان با آنها کاری نداریم و تازه بعد از فوت احساس می‌کنیم باید از آنها تقدیر شود. این چیز خوبی نیست. ملت‌ها، قومیت‌ها و فرهنگ‌های دیگر تلاش می‌کنند از شخصیت‌های خودشان تا در قید حیات هستند استفاده کنند، ولی ما متأسفانه این‌طور نیستیم. همین سبب می‌شود که خسارت‌های زیادی مبتلا شویم، چون به هر حال اینکه کسی که ظرفیتی دارد و می‌تواند این آن را در حد گسترده‌ای نشان بدهد، اگر در فضای محدودی باقی بماند، محدود می‌شود و طبیعتاً نمیتواند آن ثمردهی مورد انتظار را داشته باشد. امیرالمؤمنین علی (ع) در یکی از منبرهایشان گفتند: «من یسترى منى علما بدرهم؟» چه کسی است که یک درهم بدهد و علم بخرد؟ خیلی از افراد نفهمیدند یعنی چه. یک نفر که اسمش «حارث اعربر» بود، متوجه می‌شود و می‌رود و یک درهم پول می‌دهد، کاغذ می‌خرد و در کنار امیرالمؤمنین (ع) می‌نشیند و حضرت می‌گویند و او می‌نویسد و همان نوشته‌ها به قدری ارزشمند می‌شوند که پس از شهادت امیرالمؤمنین (ع) افراد در مسائل پیچیده و بغرنجشان، به سراغ او می‌آمدند و از نوشته‌های او استفاده می‌کردند. جالب این است که بعد از اینکه حارث اعربر این کار را کرد و استفاده برد، یک نفر تازه متوجه شد که مقصود امیرالمؤمنین (ع) از «من یسترى منى علما بدرهم؟» چه بود و می‌رود و دو ساره کاغذ می‌خرد و می‌آید که این کار را انجام بدهد و حضرت می‌گویند: «سبقتک اعربر» حارث اعربر از تو سبقت گرفت. خود همین امیرالمؤمنین (ع) را که باب مدینه‌العلم بودند، چند تن از انسان‌ها تا وقتی ایشان در قید حیات بودند توانستند از علمشان استفاده کنند؟ تمام وقت ایشان را معطل جنگ و منازعه کردند و نگذاشتند جامعه بشری و جامعه اسلامی از دریای بی‌کران علم ایشان بهره‌برد. با این همه تجلیل از بزرگان حتی بعد از مرگشان هم برکت دارد و ان‌شاءالله خدا به شما که دارید تلاش می‌کنید قسمتی از حق ایشان ادا شود، توفیق بدهد. والسلام علیکم ورحمت الله وبرکاته.

با سپاس از جنابعالی که ساعتی با ما به گفت و گو نشستید. ■

جریان امور نیستند، بعضی از این حساسیت‌ها را زیاده از حد می‌دانند و حال آنکه برای افرادی که در متن جریان بودند، این حساسیت‌ها و واکنش‌ها طبیعی است. گاهی اوقات فرزندم به من می‌گوید: پدر! تو نسبت به بعضی از مسائل مربوط به انقلاب و نظام، گاهی تعصب زیادی نشان می‌دهی و من جواب می‌دهم: طبیعی است، تو پسر من هستی، ممکن است خیلی هم اشتباه بکنی، ولی هیچ وقت این موضوع که تکه ای از جان من و جزئی از وجودم هستی تغییر پیدا نمی‌کند. آنهایی که در مراحل حساس و خطرناک انقلاب حضور داشتند، احساس می‌کنند انقلاب قسمتی از وجودشان یا کل وجودشان است و بر این اساس افرادی که در این مراحل نبوده‌اند، نمی‌توانند دلیل و یاعلت حساسیت امثال ایشان را به درستی درک کنند. این یک امر طبیعی است. مثل این است که شما به یک مادر بگویید: بچه تو چندین مشکل دارد. کدام مادر است که از نظر عاطفی بتواند فرزندش را رها کند و بگوید هر چه بادا باد؟ حتی فرزندان هم که مبتلا به بیماری‌های صعب‌العلاج هستند، تا لحظه آخر از سوی مادر و پدرشان، به عنوان عشق و محور عاطفه، مورد محبت و مراقب آنها قرار می‌گیرند. لذا مرحوم آیت‌الله خزعلی از چهره‌های دلسوز بودند و حساسیت زیادی نسبت به مسائل اعتقادی داشتند.

**جایگاه علمی آیت الله خزعلی تا حد زیادی تحت الشعاع مکاتبات سیاسی و مبارزاتی ایشان قرار گرفته است. شما که مدتی با ایشان محشور بودید، مقام علمی آن بزرگ را چگونه دیدید و یافتید؟**

بی تردید مرحوم آیت‌الله خزعلی از علمای مبرز حوزه قم بودند و مراتب علمی ایشان نزد اهل فن مشخص است. به علاوه ایشان خطیب توانایی بود و نه فقط در شکل ادای سخن توانا بودند، که محتوای مطالبشان



**از این دیدارها چه خاطراتی دارید؟ در چه مواردی صحبت می‌کردید؟ حساسیت‌های شما چه بود؟ حساسیت‌های ایشان چگونه؟**

چون نقطه مشترک بنده و ایشان - حداقل در وقتی که کار تحقیقی نهج‌البلاغه را شروع کردم - موضوع نهج‌البلاغه و امیرالمؤمنین علی (ع) بود، بیشتر در این باره صحبت می‌کردیم. ایشان در باره این کتاب شریف، حساسیت زیادی داشتند. هم حافظ نهج‌البلاغه و هم مطلع بودند، چون دو نوع حافظ داریم. یکی حافظی است که طوطی وار حفظ کرده است و الفاظ را خوب می‌خواند و یک وقت حافظی هست که خوب مفاهیم می‌فهمد. ایشان قطعاً از سنخ دوم بودند. اشتراک اساسی ما این مسئله بود.

**در مورد مسائل سیاسی و امور مربوط به نظام اسلامی هم صحبت می‌کردید؟ به هر حال ایشان در دفاع از نظام و رهبری مواضع قاطعی داشت در کمتر دیداری بود که آن را بروز نمی‌داد؟**

تمام افرادی که رنج دوران نهضت را کشیدند، کسانی هستند که نظام اسلامی برایشان عزیز بوده و هست و روی آن هم حساسیت داشته‌اند و دارند. شاید آنهایی که دوران انقلاب را در فیلم‌ها دیده‌اند و یا کسی برایشان توصیف کرده است، ولی باتوم‌های شکنجه‌گرهای ساواک را نچشیده‌اند و جنایت‌هایی را که رژیم شاه می‌کرد ندیده و لمس نکرده‌اند، در عین حال که عاشق انقلاب هم هستند، اما برای این عشق هزینه‌ای نپرداخته‌اند. ایشان و امثال ایشان و چهره‌های شاخصی که هنوز هم هستند، هزینه‌ای برای این نعمت الهی زیادی پرداختند، مخصوصاً ایشان که فرزندشان در این راه شهید شده است. لذا اینها احساس می‌کنند انقلاب در گوشت، پوست و استخوانشان ورود پیدا کرده است. لذا اگر اینگونه افراد به هر شکلی و در هر

جایی احساس می‌کند که ممکن است مشکلی یا خطری متوجه اصل انقلاب و نظام است، حساسیت به خرج می‌دهند. ایشان چون دوران‌های چهارگانه انقلاب، دوران قبل از نهضت، دوران پیروزی انقلاب، دوران امام و دوران بعد از امام را تجربه کرده بودند و در فراز و نشیب‌های مختلف حضور داشتند، طبیعی بود بسیاری از غصه‌ها و حساسیت‌هایشان را ابراز می‌کردند و موقعیتی هم که در آن بودند، یعنی عضویت در شورای نگهبان هم، موقعیت حساسی بود. بعضی از افراد به دلیل جایگاه ویژه‌شان، بسیاری از اطلاعات را از منابع مختلف دریافت می‌کنند و فقهای شورای نگهبان هم حتماً در این زمره هستند. شاید برخی از افرادی که دقیقاً در



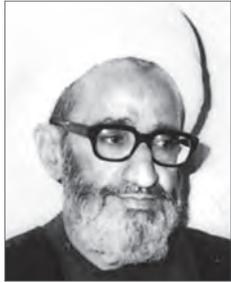
در مقالاتی که از نظر می‌گذرانید، برخی نخبگان دینی و سیاسی کشور دیدگاه‌های خود را در باب پیشینه علمی و سیاسی مبارزاتی عالم مجاهد، مرحوم آیت‌الله خزعلی مطرح ساخته‌اند. امید آنکه مقبول افتد.



درآمد

مقالاتی از نخبگان دینی و سیاسی کشور در باب  
منزلت علمی و عملی آیت‌الله خزعلی

**ثبات قدم در صراط مستقیم**



گزارشی از سفر نماینده آیت‌الله‌العظمی بروجردی به رفسنجان  
در پی سخنرانی اعتراضی آیت‌الله خزعلی

## آیت‌الله خزعلی، محبوب واقعی آیت‌الله بروجردی

آیت‌الله حاج آقا مجتبی محمدی عراقی

نمودی ندارد» بدین وسیله آقای هیراد را به صحبت کشیدم و مطالبی هم جسته و گریخته گفتم که شاید در موقع مقتضی نوشته شود. بدون توقف در بین راه در ظرف چند ساعت، وارد اصفهان شدیم. آقای هیراد گفت: «من به منزل آقای میراشرفی می‌روم و آمدن شما هم مانعی ندارد» گفتم: «چون آشنایی زیادی با ایشان ندارم لذا با اجازه شما معذرت می‌خواهم و اینجانب هم منزل آیت‌الله خادمی اصفهانی می‌روم و علی‌الصباح خدمت می‌رسم.»

روز بعد به هر وسیله‌ای شد خودم را به ایشان رساندم و مانند روز گذشته در طرف راست سوار شدم و ایشان هم سمت چپ سوار شد و ضمناً به آقای فرماندار نائین اطلاع داده شده بود و ناهار را هم در نائین صرف کردیم و در شهر یزد به وسیله‌ای به آیت‌الله صدوقی که از دوستان دیرینه بود، ابلاغ سلام شد و نامبرده هم بعد از چندی سر گلایه را باز کرد که پس از گذشتن وقت پیغام شما رسید!

### بارحیم هیراد در شهر کرمان

آنچه در نظر دارم یکسره به مسافرت ادامه دادیم و شب را به کرمان وارد شدیم، خستگی بین راه باعث شد پس از ادای نماز مغرب و عشا و صرف مختصر شام، استراحت را به همه چیز ترجیح دادیم و ملاقاتی واقع نشد. روز بعد اوایل صبح بود که آقای

به آیت‌الله بروجردی عرض کردم: «بفرمایید مسافرت به کجاست؟ و منظور از آن چیست؟» فرمودند: «مسافرت به طرف کرمان و رفسنجان است. آنچه به اطلاع رسیده آقای خزعلی در رفسنجان منبری رفته و از آمدن شاه به قم و ملاقات با من مطالبی گفته و سپهبد از هاری که در کرمان است، پرونده‌ای درست کرده و به نظر شاه رسانده و شاه هم حکم محاکمه صحرایی و اعدام آقای خزعلی را صادر کرده است! خبر را که برایم نقل کردند، منکر شدم که آقای خزعلی اهل این حرف‌ها نیست»

سفر بروید.» گفتم: «چشم اطاعت می‌کنم.» هیراد برخاست و اجازه مرخصی طلب کرد و اینجانب هم به مناسبت آشنایی مختصری که داشتم تعارف صرف شام کردم، گفتم: «به منزل آقای دکتر مدرسی می‌روم و فردا ساعت هشت صبح منتظر شما هستم.» پس از رفتن ایشان من که از هیچ‌جا اطلاع نداشتم، عرض کردم: «بفرمایید مسافرت به کجاست؟ و منظور از آن چیست؟» فرمودند: «مسافرت به طرف کرمان و رفسنجان است، آنچه به اطلاع رسیده آقای خزعلی در رفسنجان منبری رفته و از آمدن شاه به قم و ملاقات با من مطالبی گفته و سپهبد از هاری که در کرمان است، پرونده‌ای درست کرده و به نظر شاه رسانده و شاه هم حکم محاکمه صحرایی و اعدام آقای خزعلی را صادر کرده است! خبر را که برایم نقل کردند منکر شدم، لذا بنا شد یک نفر از طرف شاه و دیگری از طرف من، مسافرتی به کرمان و رفسنجان کند و تحقیق دقیق از پرونده کنند، لذا آقای هیراد از طرف شاه آمد و شما هم از طرف من به این سفر بروید و آنچه در توان دارید رسیدگی کنید.» از خدمت حضرت آیت‌الله برخاستم و روانه منزل شدم و شب را به صبح و ساعت هشت صبح خود را به بیمارستان سهامیه رساندم. منزل آقای دکتر سید محمود مدرسی در قسمت فوقانی این بیمارستان قرار داشت.

### آغاز مسافرت

اتومبیل شماره شش دربار آماده بود و آقای هیراد هم حسب‌الوعدۀ در ساعت مقرر حاضر شد، درهای ماشین از هر دو طرف باز بود! هر چه اصرار کردم آقای هیراد از در سمت راست سوار شود به مراعات ادب قبول نکرد و از در سمت چپ سوار شد و در قسمت جلو هم یک نفر میکانیسین و راننده بودند. فراموش نکرده‌ام و کاملاً در نظر دارم هنگامی که قدم در اتومبیل گذاشتم در قلبم خاطره‌ای خطور کرد. گفتم: «خداوندا! جنگ معاویه و علی (ع) است، اگر آقای هیراد پیش برد غلبه معاویه است، ولی چنانچه اینجانب غالب شوم، غلبه و فتح علی (ع) است.» اتومبیل به سمت اصفهان حرکت کرد، از حدود شهر قم که گذشتیم، چون آقای هیراد و بنده هر دو ساکت و صامت نشستیم بودیم، خواستم سر صحبت را باز کنم. گفتم: «جناب آقای هیراد! سزاوار نیست با این مسافت دور و دراز ساکت نشستن، بهتر است از هر مقوله‌ای صحبت کنیم، زیرا بهترین سرگرمی است و راه هم



## درآمد

آنچه پیش روی دارید گزارش دقیق و مستندی است که عالم محقق آیت‌الله حاج آقا مجتبی محمدی عراقی نماینده آیت‌الله‌العظمی بروجردی در پیگیری پرونده سخنرانی آیت‌الله خزعلی در رفسنجان، به رشته تحریر درآورده است. اهمیت این روایت در آن است که راوی به لحاظ مأموریتی که از سوی مرجع بزرگ وقت یافته بود، به دقت ابعاد این رویداد را کاویده و نحوه تبرئه آیت‌الله خزعلی از اتهامات شاه و دربار را تشریح نموده است.

با آقای رحیم هیراد، رئیس دفتر شاه از شبی که با آقای صدرالاشراف برای دیدن ضریح حضرت رقیه (س) که هیئت بنی‌الزهر (س) در تهران آماده کرده بودند، آشنایی داشتم و ایشان را می‌شناختم. شبی از شب‌ها بعد از ادای نماز مغرب و عشا به امامت حضرت آیت‌الله بروجردی مشاهده شد آقای هیراد با کلاه کاسکت آمد و در خدمت آیت‌الله نشست، پس از گفتگوی مختصری برخاستند و از مسجد خارج شدند.

### محول شدن مأموریت یک مسافرت به من

از قضا در آن شب جلسه رسیدگی به استفتائات که شب‌ها و در بیرونی تشکیل می‌شد، تعطیل بود، لذا بنده هم پی کار بودم، ولی استخاره برای رفتن بیرونی خوب و ترکش بد آمد، لذا خوش‌خوش به راه افتادم و در بین راه قاصد در پی قاصد که شما در آمدن عجله کنید، آقا با شماری کاری دارند. وقتی در دهلیز منزل آمدم دیدم آقای صدر فرماندار قم قصد رفتن به داخل را دارد و از ایشان جلوگیری می‌کنند. به هر حال وارد منزل و به طرف منزل آقا محمدحسن آیت‌الله‌زاده راهنمایی شدم. پس از ورود متوجه شدم آیت‌الله بروجردی و آقای هیراد نشسته‌اند و حاج احمد چای می‌آورد. به محض نشستن آقا فرمودند: «مسافرتی است که شما با آقای هیراد لازم است به آن



خارج بدگویی‌های پی در پی به دربار ایران کرده و نسبت‌های روا یا ناروایی به آنها سر داده بودند.

اعلام آمادگی ده نفر از اشخاصی که در مجلس و منبر آقای خزعلی حضور داشتند و پای صحبت ایشان نشستند بودند، اعلام شد. گفتم: «دستور فرماید میز و صندلی و مقداری کاغذ سفید آماده کنند، به اضافه اینکه برای این اشخاص محافظ باشد که گفت و گوها محفوظ بماند و مبادا پرسش‌ها و جواب‌ها را به یکدیگر بگویند.» وسایل فراهم شد و اینجانب با آقای هیراد از جمعیت کناره گرفتیم و در گوشه دنج و بی‌سر و صدایی نشستیم. گفتم: «آقایان که در مجلس آقای خزعلی حضور داشتند، یکی یکی بیایند.» اولین شخص آمد:

نام شما: مشهدی فلان.

شغل شما: کشاورز.

چه شبی در مجلس و منبر آقای خزعلی شرکت کردید؟

یادم نیست.

منزل در کجا بود؟

در نظرم نیست.

چه ساعت از شب بود؟

درست نمی‌دانم.

چه آقایی منبر رفت؟

اسمش را فراموش کردم.

آقایی که منبر رفت اول صحبت ایشان چه بود؟ اگر آیه‌ای از قرآن یا حدیثی از پیغمبر اکرم یا از امامان روایت، حکایت، معجزه یا کرامتی نقل کرده است بیان کنید؟

من سواد ندارم و قرآن هم نخوانده‌ام.

آخرین پرسش:

هر چه از منبر و صحبت آقای خزعلی می‌دانید بگویید؟

همین قدر متوجه شدم که گفت شاه قم رفته و در حرم حضرت معصومه (س) آقای آیت الله بروجردی را ملاقات کرده و دست ایشان را بوسیده است، ولی سزاوار بود پای ایشان را بوسد. همین قدر بیشتر یاد

فریضه نماز مغرب و عشاء، اینجانب و آقای هیراد در صدر مجلس به طرف راست و چپ نشستیم.

### احضار ده تن از افرادی که در سخنرانی آیت الله خزعلی حاضر بوده اند

ناگفته نماند اینجانب اظهار کردم تعداد ده نفر از اشخاصی که در مجلس آقای خزعلی بوده‌اند احضار شوند تا سؤالاتی از آنها شود، به شرط آنکه اشخاص فهیم، هوشیار و از اهل اطلاع باشند. مجلس آماده پذیرایی و به نحو اتم و اکمل برقرار بود. در این بین یک جوان جلنبر از بین جمعیت سر در آورد و مستقیماً جلوی صورت آقای هیراد نشست و مقداری با ایشان سرگوشی صحبت کرد. آقای هیراد به طرف اینجانب اشاره کرد و گفت اختیار با ایشان است. جوان نامبرده برخاست و دو زانو رو برویم نشست و گفت: «اجازه می‌فرمایید؟» گفتم: «برای چه؟» گفت: «می‌خواهم سخنرانی کنم.» پرسیدم: «چقدر طول می‌کشد؟» جواب داد: «۲۰ دقیقه الی نیم ساعت.» گفتم: «چون مشغله مهمی در پیش است، مواظب باشید بیشتر نشود.» جوان جلنبر و شارلاتان برخاست و شروع به صحبت کرد. به مجرد آغاز صحبت منبر آقای خزعلی را پیش کشید. فوراً و بدون معطلی صحبتش را قطع کردم و با صدای رسا گفتم: «این مسئله به شما مربوط نیست و تا اندازه‌ای حل شده است و حق دخالت در این امر را ندارید. اگر مطلب دیگری دارید بگویید.» این جوان با کمال تردستی و زرنگی سر حرف را برگرداند و گفت: «جناب آقای هیراد، این جان‌نثاران را به خاک پای اعلیحضرت شاهنشاهی تقدیم دارید. رادیوهای بیگانه و مزدور چه حقی دارند به حریم منزله دربار شاهنشاهی توهین و جسارت روا دارند؟ ما شیران شجاع و دلاوران میدان نبرد مانند شیران در قفس گیر کرده‌ایم. رگ‌های گردنمان آماس کرده است و نمی‌توانیم در مقابل این یاوه‌سرای‌ها صبر و تحمل کنیم. خون در رگ‌ها به جوش آمده است و این زندگی نکبت‌بار ما را به تنگ آورده است و منتظر فرمان و امریه اعلیحضرت همایونی هستیم.» معلوم باد: این گفته در موقعی بود که بعضی از رادیوهای

حاج ابوالقاسم خان، بزرگ طایفه شیخیه به دیدن و ملاقات آمد. گویا آن هم سیاستی بود و صحبت از کلمه مهمان پیش آمد و گفت در اشعار فارسی ریشه کلمه مهمان از ماهمان گرفته شده است و بالنتیجه پارسی‌زبانان دوستدار مهمان هستند.

در ضمن یک ستوان یکم هم آمد و رفت داشت و در خلال آمد و رفت، پرونده‌ای را آورد و به دست آقای هیراد داد و ایشان هم مختصر مطالعه‌ای کرد و پرونده را ارجاع داد و چون آقای هیراد در باب پرونده سخنی اظهار نکرد، من هم صلاح ندانستم استفسار کنم که مربوط به چیست؟ شخصاً حدس زدم این پرونده متن گزارشی است که به شخص شاه داده شده و روی غرور و خودخواهی ارتشی به مقام معظم آیت الله بروجردی با استخفاف، سبکی و بی‌ادبی رفتار کرده است و هیراد هم از روی زرنگی نخواست اینجانب از محتوای آن اطلاعی پیدا کنم، لذا مجلاً نگاهی به محتویات کرد و باز پس فرستاد.

از عجایب کار و سیاست‌های خشک و خالی و بی‌مغز و پوچ آنکه در مدتی که در کرمان بودیم، با آنکه کاملاً مواظب، مراقب و هوشیار رفت و آمدها بودم، آقای از هاری با آقای هیراد هم ملاقاتی نکردند. شب دوم هم در کرمان توقف و بعد از ظهر روز سوم به طرف رفسنجان حرکت کردیم. گویا دستور داده شده بود لشکری و کشوری از کرمان و رفسنجان مراسم استقبال و بدرقه به عمل آورند. راستی تماشایی بود، فیما بین کرمان و رفسنجان اتومبیل‌های پی در پی در رفت و آمد به چشم می‌خورد و منظره شگفت‌آوری ایجاد شده بود، شاید تا اندازه‌ای هم لازم‌هاش چشم ترسی و تولید هول و هراس بود. در رفسنجان در باغ شهرداری محل پذیرایی آماده شده بود و در محوطه شهرداری سکوی بزرگ و عریض و طویلی مفروش به فرش‌های زیبا وجود داشت. ظاهراً تمام اینها از باب صفت به حال متعلقات موصوف بود. پس از ادای



رحیم هیراد نماینده معتمد رضا پهلوی در پیگیری پرونده سخنرانی آیت الله خزعلی در شهر رفسنجان

## اینجانب برای بسیاری از آقایان زحمت‌ها و رنج‌ها کشیدم و آنها را از ورطه شکنجه، اذیت و آزار رهاندم و انتظار تشکر و اظهار امتنان از هیچ‌یک نداشتم

و الحمدلله.

### ارائه گزارش سفر به آیت الله العظمی بروجردی

پس از گفتگو با آقای هیراد و خداحافظی با آقای میراشرفی رهسپار قم شدیم و نزدیک ظهر به قم رسیدیم. بدون معطلی راهی بیت الشرف آیت‌الله العظمی بروجردی شدیم. در تمام اوقات مسافرت آقای هیراد تقدم نمی گرفت، ولی این مرتبه اولاً منزل آیت‌الله را منزل خودم می دانستم و با اضافه سیاست در کار ایجاب می کرد آقای هیراد را جلو و پیشاپیش خودم قرار دهم، لذا پس از استخاره آقای هیراد را جلو انداختم که گزارش سفر را اول ایشان بگوید، والله الحمد در تمام امور پیشرفت با اینجانب بود. آقای هیراد فقط چند جمله‌ای اظهار کرد و گفت: «هر چه آقای عراقی بگویند صحیح است.» و چون عجله داشت و می خواست زودتر خود را به تهران برساند بیشتر از نیم ساعت نشد که در خدمت آقا بود و برخاست و رفت. حضرت آیت‌الله اول از آقای هیراد سؤال فرمودند. عرض کردم ایشان را یک فرد معمولی نیافتم. یا آنکه بسیار ساده است یا آنکه درونش با برونش بسیار تفاوت دارد. تا آنجا که در طی مسافرت گاه‌گاه برای رضاخان کراماتی نقل می کرد و شنیدم پهلوی سفارش او را به فرزندش محمدرضا کرده بود.

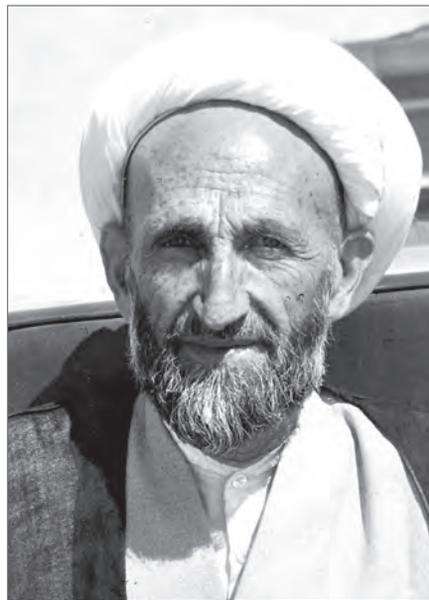
سریسته و در بسته مجمل گزارش‌ها را به عرض رساندم. سپس امر فرمودند خلاصه سفر را کتابا به عرض برسانم. اینجانب به اضافه گفتگوهای دو نفری که داشتیم و ایشان را تحریص و ترغیب در بیان واقعیت و حق و حقیقت می کردم، فلذکله‌ای از استنطاق ده نفری که در رفسنجان عمل شد در یک ورقه منعکس و تقدیم کردم. والله الحمد در ظرف یک هفته سر و کله آقای خزعلی پیدا شد و مدتی بود که از ایشان خبری نبود.

### قدرشناسی آیت الله خزعلی از زحمات من

اینجانب برای بسیاری از آقایان زحمت‌ها و رنج‌ها کشیدم و آنها را از ورطه شکنجه، اذیت و آزار رهاندم و انتظار تشکر و اظهار امتنان از هیچ‌یک نداشتم و گویا خیال می کردند وظیفه شخصی است و لازم است عمل به وظیفه‌اولی عالم جلیل‌القدر و چشم و چراغ گویندگان و محبوب به تمام عیار آیت‌الله بروجردی، جناب آقای خزعلی (دامت برکاته) چندین مرتبه در مجالس و محافل اظهار قدردانی و تشکر حتی در خدمت امام خمینی فرمودند و جمله‌ای گفتند که از نقل آن معذورم. ■

از ایشان رختخواب را ترک کنم. بالاخره در هوای لطیف و آزاد آمیخته به بوی گل‌ها و عطر ریاحین با فکر و خیال آسوده استراحت شد. اواخر شب بود و طبق معمول بیدار بودم، ولی خود را به خواب و غلتیدن در رختخواب زدم و زیر چشمی به عملکرد آقای هیراد چشم دوخته بودم که ایشان به چه حالی است و چه می کند. از خواب برخاست و پس از مهیا شدن به اتاق مجاور رفت و چیزی نگذشت که اذان و اقامه گفت و نماز صبح را بجا آورد. گویا مقداری هم تعقیب نماز خواند، تمام این جزئیات را در نظر گرفتم. آخرالامر گویا حوصله‌اش سر آمد و یا خیال کرد نماز صبح اینجانب قضا می شود، بالای سرم آمد و گفت: «حاج آقا! بر نمی خیزید نماز صبح بخوانید و سپس تصمیم ماندن یا رفتن بگیرید؟»

نماز صبح ادا و صبحانه مفصل هم صرف شد و پاسخ دعوت هم نفیاً داده شد، چون مصلحت در توقف و ماندن نبود. بنا شد به طرف قم و تهران رهسپار شویم. آقای هیراد مایل بود به وسیله هواپیما به تهران برویم. گویا این هم سیاستی بود که اولین گزارش به شاه داده شود. اینجانب هم مخالفت کردم و بر خلاف شأن آیت‌الله بروجردی دانستم و بالتبجه آقای هیراد هم متابعت کرد و با خداحافظی به طرف قم و تهران حرکت کردیم. مسافرت ادامه یافت و شب را در اصفهان منزل آقای میراشرفی استراحت کردیم. فردا صبح روی میز صبحانه که خالی از اغیار بود، سر موعظه را باز کردم. گفتیم جناب آقای هیراد، جسارت می کنم. امروز خدمت حضرت آیت‌الله بروجردی خواهیم رسید و باید گزارش‌های سفر را خدمتشان عرض کنیم. به نظر بنده لازم است آنچه واقع است و مورد رضایت و خشنودی خداوند متعال جل شأنه و خرسندی پیشوایان دین و مذهب است به عرض برسانیم. لذا از حضرت تعالی هم تقاضا می کنم بدون رودربایستی و ننگ داشتن جانب بیگانه آنچه واقع و در پیش روی شما مجسم شد همان را بگویند. سخن کوتاه اینکه تا آنجا که زور داشتم و انرژی کار می کرد به ایشان گوشزد کردم و ظاهراً بی اثر نماند



ندارم!

خلاصه پس از نوشتن گفتگوی این اشخاص تمام سئوالات و جواب‌ها مشابه یکدیگر بودند و کم و کاستی در آنها یافت نشد. گفتیم جناب آقای هیراد خوب متوجه شدید و مطلب به دست آمد. گویا تمام این ده نفر پس از آمدن در مجلس و نوشیدن چای همگان به خواب خرگوشی رفته و دفعتاً همگی با هم بیدار شده و این جمله را شنیده‌اند - که شاه به قم رفته است... و مجدداً به خواب رفته و حتی یک کلمه و یک جمله از سر و ته منبر را نفهمیده‌اند و نمی دانند چه روضه‌ای خوانده شد! جناب آقای هیراد، انصاف بدهید جنابعالی شخص کار کشته‌ای هستید و سردی و گرمی دنیا را زیاد چشیده‌اید و اطلاعات در این امور بیشتر دارید، بینکم و بین‌الله آیا اینها که آمدند و این قسم متفقاً جواب دادند، بفرمایید اینها را درس نداده‌اند؟ جناب آقای هیراد، بنده بیشتر از این حق ندارم صحبت کنم، ولی می توانید درس دهنده این اشخاص را جویا شوید و پیدا کنید، امان از آنکه خون به ناحق ریخته شود و مسئولیتش دامن گیر همه شود و در مقام «یوم یقوم الناس لرب العالمین» از جواب عاجز بمانیم. جناب آقای هیراد، اینجانب لازم می دانم اطلاعات خود را خدمت حضرت آیت‌الله بروجردی عرضه بدارم، همین مقدار که فهمیدید به عرضشان می رسانم و فهم و نظریه خودم را هم خواهم گفت و پوشالی بودن گزارش‌ها را به اطلاعشان می رسانم، ولی جنابعالی و مسئولیت شما را بیشتر می دانم و به اضافه تقدیم گزارش‌ها خدمت آیت‌الله بروجردی، لازم است حقیقت مطلب را نیز به عرض شاه برسانید، باید خیلی حواستان باشد و خدای ناکرده و العیاذ بالله فروش دین به دنیای دیگران صورت نگیرد. خلاصه آنچه شرط بلاغ است به جنابعالی عرض کردم. معلوم بود این جلسه در روحیه آقای هیراد بسیار اثر گذاشت و به نظرم خوب پخته شد و مطالبی که بعداً اتفاق افتاد شاهد بر مدعاست.

### در راه بازگشت به قم پس از تحقیقات

پس از تمام شدن این گفت و شنودها و گذشت پاسی از شب موقع استراحت و خوابیدن رسید. دو عدد رختخواب در فضای آرام و هوای خوب شهرداری آماده و بنای استراحت گزارده شد. ضمناً دو نفر از اعظم و ملائکین رفسنجان به وسیله آقای هیراد دعوت صرف ناهار فردا را کرده و ایشان هم اجابت دعوت را موکول به اختیار بنده گزارده بودند و قرار بر این شد که روز بعد جواب نفی و اثبات داده شود، آیا در رفسنجان توقف و در ضیافت آقایان شرکت کنیم یا خیر؟

اینجانب هم نظر مساعد در توقف را نداشتم، زیرا توهم و خیال این بود که در ضمن گفت و شنیدها حرفی زده شود که هر چه رشته‌ایم پاره شود، چون اگر یک نفر از حضار در جلسه حرفی بزند و در روحیه آقای هیراد اثر بگذارد، فانا‌الله و انا‌الله راجعون. ناگفته نماند: در این چند روزه مسافرت کوشیدم روزها قبل از طلوع فجر بیدار شوم، چون متوجه بودم آقای هیراد گویا نماز شب می خواند و مقصدم آن بود قبل



## حجت الاسلام والمسلمین سید محمود شفیعی

در خیابان‌های اطراف نیز حضور داشتند، گفتند: «من در وقت مناسب به دیدار امام خمینی می‌روم کفشهای وی را با تحت الحنکم پاک می‌کنم و با همان تحت الحنک دور رکعت نماز می‌خوانم».

۴- یک وقتی بر فراز منبر مذاکرات خود با یکی از مراجع وقت قم که از سادات بود- بعدها از مرجعیت عزل شد- را بیان می‌کرد که آن آقا به ایشان گفته بود: در حالی که اشاره به پیراهن سفید خود کرده بود که ما برای دفاع از اسلام کفن به تن کرده ایم! فرمودند: «من هم در جواب اشاره به عمامه ام کردم و گفتم ما هم برای دفاع از اسلام کفن بر سر گذاشته ایم».

۵- ایشان در منبر مسجد مرعشی اهواز با تأکید فراوان این نکته را بیان کردند که: «حتما دعای اللهم کن لولیک الحجت بن الحسن (عج) خوانده شود و خودشان نیز آنرا قرائت می‌کردند».

۶- یک وقت می‌فرمود: «من هر شب به پشت بام منزل می‌روم و رو به کربلا به امام حسین (ع) سلام می‌کنم».

۷- بر کتاب «نخستین امام در بهترین کلام» اینجانب تقریظ نوشته‌اند که در صدر آن به زیور طبع آراسته شده است.

۸- در شب رأی‌گیری برای اولین ریاست جمهوری اسلامی ایران، در منبر حسینیه اعظم اهواز تأکید فراوانی بر رأی دادن به مرحوم دکتر حسن حبیبی داشتند که عده‌ای شدیداً ناراحت شدند که چرا ایشان اینچنین می‌گویند ولی پس از عزل و فرار بنی صدر در حسینیه اعظم سخنرانی داشتند و گفتند: «ای منبر حسینیه اعظم! یادت هست من چه گفتم و عده‌ای ناراحت شدند و الان حقایق بر همه روشن گردید».

۹- در اوائل ورودشان به اهواز، ملاقاتی در منزل با والد اینجانب مرحوم آیت الله حاج سید محمدرضا شفیعی داشتند، که اینجانب نبودم و وقت خروج از منزل برگشتم که ملاحظه کردم مرحوم والد تا بیرون منزل یعنی پیاده رو خیابان آن مرحوم را بدرقه کردند! اینها مطالبی بود که از ایشان به یاد دارم.

۱۰- نکته‌ای هم یکی از دوستان (مرحوم حجت الاسلام شیخ عبدالصاحب متقی) از اعضاء دفتر مقام معظم رهبری (مدظله) در قم بیان می‌کردند که وقتی در اوائل سال ۱۳۴۳ از حضرت امام خمینی (ره) رفع حصر شد و به قم بازگشتند و جشن مفصلی در مدرسه فیضیه برگزار شد آیت الله خزعلی منبر رفتند و پس از حمد و ثنای الهی شروع کردند به خواندن الفباء فارسی از اول تا آخر، سپس برگشته و برای هر حرفی اوصافی برای امام بیان کردند. رحمت الله علیه رحمه واسعه ■

از راست به چپ، مرحوم حجت الاسلام حاج سید محمد امام، استاد سید جواد شرافت که در سال ۱۳۶۰ جزء شهدای ۷ تیر شدند، مرحوم آیت الله حاج سید محمدحسن مرعشی و آیت الله حاج سید مرتضی مروج می‌باشند. سپس جمعیت اهوازیها در معیت معظم له به اهواز مراجعت کردند. جملات و عباراتی که از ایشان در ذهنم هست:

۱- برای تولد پیامبر اسلام (ص) و امام صادق (ع) به اهواز دعوت شدند که صبح اول وقت در مسجد بدیع منازل سازمانی راه آهن سخنرانی کنند. این مسجد که هم اکنون به نام امام حسن مجتبی (ع) است در منازل سازمانی و نزدیک ایستگاه راه آهن اهواز است، در سخنرانی شب قبل در مسجد مرعشی با جملاتی زیبا گفتند: باید مجلسی باشد، ساعت ۷ صبح باشد، در مسجدی کنار راه آهن باشد تا قصیده ادیب الممالک فراهانی را برای شما بخوانم که آن قصیده، ادیب الممالک را ادیب الممالک کرده و در ساعت موعود به منبر رفته و قصیده را که یکصد شعر است از حفظ خواندند و شرح کردند.

۲- در یک روز عاشورا در مسجد مرعشی گفتند: «من باید خود تنها باشم بنشینم در مصائب امام حسین (ع) شدیداً گریه کنم».

۳- در ایام بازگشت حضرت امام خمینی (ره) به ایران اسلامی و برگزاری جلسات متعدد در آن ایام، ایشان تشخیص دادند که برای حفظ وحدت مردم نباید اهواز را ترک کرد لذا ماندند و در یکی از جلسات سخنرانی در حسینیه اعظم اهواز که جمعیت علاوه بر داخل حسینیه

بنا بر این است که اینجانب برخی خاطرات خویش را از عالم مجاهد حضرت آیت الله حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی به رشته تحریر در آورم. برای انجام صحیح این کار از خداوند متعال مدد می‌طلبم. معظم له از اواخر سال ۱۳۴۲ یا اوایل سال ۱۳۴۳ شمسی، جهت تبلیغ به اهواز دعوت شدند که در مدت زمان اندکی با توجه به مطالب و اطلاعات سرشار و بیان رسا، محبوبیت زیادی در این شهر پیدا کردند. جلسات ایشان غالباً در مسجد آیت الله مرعشی (شهید بهشتی فعلی)، مسجد و دارالعلم آیت الله العظمی بهبهانی، مسجد طالب زاده از مساجد بزرگ اهواز در ایام ماه مبارک رمضان ظهرها پس از اقامه نماز جماعت آیت الله العظمی بهبهانی و حسینیه اعظم و در جریان انقلاب در دانشگاه اهواز بود. در سال ۱۳۴۴ برای ۵ شب منبر به شوشتر دعوت شدند که پس از ورود، با مخالفت آگاهی مواجه که با وساطت علماء آن شهر مانع مرتفع و آن مرحوم در مسجد حسین شوشتر - که از مساجد بزرگ آن شهر است - منبر رفتند و در شب آخر که شب جمعه‌ای بود تعدادی از اهالی اهواز با چندین دستگاه اتوبوس و سواری به شوشتر رفته و نگارنده خود در این مراسم بوده ام که پس از سخنرانی و استراحت، صبح جمعه پس از قرائت دعای ندبه به خیابان جدید در حال توسعه آن شهر رفته اولاً کتابخانه‌ای افتتاح و ثانیاً خیابان را بنام آیت الله خمینی نامگذاری کردند توضیح اینکه در آن زمان کلمه امام برای رهبر کبیر انقلاب مرسوم نبود) عکس ضمیمه در آن تاریخ برداشته شده افراد نشسته در یکی از عکسها به ترتیب



۱۳۴۲. حجت الاسلام سید محمود شفیعی (نفر اول از چپ) و عده‌ای از مردم شوشتر در کنار آیت الله خزعلی



## آیت الله ابوالقاسم خزعلی، نماد عمری تلاش علمی و عملی مفسر ژرف اندیش و خطیب مجاهد

حجت الاسلام والمسلمین دکتر علی ابوالحسنی (منذر)

که به ویژه در بحث‌ها و کاوش‌های ادبی و تفسیری، شخصیتی چونان استاد خزعلی را حقیقتاً کم دیده و همیشه در یگانگی این نکته بوده است که ای کاش، پس از پیروزی انقلاب کبیر اسلامی - که ضرورت دینی و انقلابی، استاد خزعلی را به قبول تصدی مشاغل مهم و خطیری چون عضویت در فقهای شورای نگهبان قانون اساسی و ادانت - شخص شایسته دیگری نیاز نظام اسلامی به استاد را تأمین می کرد و او می توانست با فراغ بال، درس، بحث و تألیف خویش در این رشته را در حوزه مرکزی قم، پیش برد و نهایتاً تفسیری مکتوب به جهان دانش عرضه کند که مصداق: «النسیت الماضین و اتعبت الباقین» باشد.

خطابه‌های شورانگیز استاد خزعلی، چنانکه آشنایان به تاریخ نهضت اسلامی روحانیت در نیم قرن اخیر می دانند، از پیشتازان این نهضت بوده است و قدمت نطق‌ها و خطابه‌های پر شور و انقلابی وی در محافل مذهبی بر ضد رژیم ستمشاهی، به روز گاران کهن (به دوران زعامت آیت الله بروجردی در دهه ۳۰ شمسی) می رسد. چندانکه یک بار، در اثر ایراد نطقی سخت تعریض آمیز به شاه به زندان افتاده و آیت الله بروجردی مجبور شده بود برای آزادی وی از حبس رژیم، وارد عمل شود.

خزعلی با آن مایه سرشار از ذوق و دانش، طبعاً در عرصه فعالیت‌های انقلابی نیز گاهی جلوه‌ای از هنر و ذوق لطیف را به نمایش می گذارد، که از جمله آنها می توان به نطق هنرمندانه و معروفش در حضور امام خمینی (پس از آزادی امام از زندان و حصر ۱۵ خرداد) اشاره کرد.

### سخنان تاریخی آیت الله خزعلی: ما هنوز در مرحله «القبای نهضتیم»!

داستان شگفت این نطق تاریخی را - که در فروردین ۱۳۴۳ و در مدرسه فیضیه قم، عصر هنگام و پس از

آیت الله حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی، فقیه، مفسر، متکلم، ادیب، لغت‌شناس، خطیب وارسته، برجسته، پر شور و سختکوش عصر ماست که راقم سطور افتخار دارد در اواسط دهه ۵۰ شمسی، مدتی را در درس تفسیر ایشان حاضر شده و از دیدگاه‌ها و موشکافی‌های ژرف و مبتکرانه ادبی، قرآنی و حدیثی ایشان - که حقا عمیق و حتی باید بگویم کم نظیر است - بهره برده است

رستاخیز، شفاعتی در کار نیست: انفقوا مما رزقنا کم من قبل ان یأتی یوم لا ینفع فیهِ و لا خله و شفاعه (بقره: ۲۵۴)، و: لا یقبل منها شفاعه و لا یؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون (بقره: ۴۸)؛ و: فما تنفعهم شفاعه الشافعیین (مذثر: ۴۸)

\* دسته دوم، از وجود شفاعت سخن می گوید، اما آن را تنها حق ویژه خداوند می شمارد: قل لله الشفاعه جمیعاً (زمر: ۴۴)، لیس لهم من دونه ولی و لا شفیع (انعام: ۵۱)، ما لکم من دونه من ولی و لا شفیع (سجده: ۴)

\* دسته سوم، شفاعت را برای غیر خدا نیز روا، اما منوط به اذن و رخصت پروردگار می شمارد: ما من شفیع الا من بعد اذنه (یونس: ۳)، من ذا الذی یشفع عنده الا بذنه (بقره: ۲۵۵)، یومئذ لا تنفع الشفاعه الا من اذن له الرحمن (طه: ۱۰۹)؛ و: کم من ملک فی السموات لا تغنی شفاعتهم شیئاً الا من بعد ان یأذن الله لمن یشاء (نجم: ۲۶)

\* دسته چهارم، نه تنها شفاعت را برای دیگران امری مجاز و ممکن می شمارد، بلکه حتی برای آن، پادش نیز در نظر می گیرد: من یشفع شفاعه حسنه یکن له نصیبٌ منها (نساء: ۸۵)

\* دسته پنجم، خصوصیت افرادی را که مجاز به شفاعت از دیگران هستند بیان می دارد: لا یملکون الشفاعه الا من اتخذ عند الرحمن عهداً (مریم: ۸۷)؛ و: لا یشفعون الا لمن ارتضی من رسول (انبیاء: ۲۸)

دسته ششم به معرفی کسانی می پردازد که از موهبت برخوردار از شفاعت شافعیین در روز رستاخیز محرومند: ما للظالمین من حمیم و لا شفیع یتطاع (غافر: ۱۸)؛ و...

بدین گونه، نتیجه گرفت که شفاعت قطعا در روز بازپسین وجود دارد و شفاعت گری نیز اختصاص به باری تعالی ندارد، اما تصدی این مقام توسط دیگران، نیاز به اذن و رخصت الهی دارد و علاوه بر این، امر شفاعت گری (همچون بهره مندی از شفاعت شافعان) به هیچ روی، امری بی قید و شرط نیست و شرایط و الزاماتی دارد. نه هر کسی شفیع تواند و نه هر کسی از موهبت شفاعت دیگران بهره مند خواهد شد. استاد، آنگاه به نقل، دسته بندی و ارزیابی احادیث بی شمار راجع به شفاعت در کتب معتبر شیعه و سپس اهل سنت پرداخت و بازتاب نگاه جامع و روشن حقایق قرآنی (در این زمینه) را در آن احادیث نشان داد. آن گاه بر بنیاد نتایج علمی به دست آمده، به بررسی دیدگاه‌های مفسران (از شیعه و سنی و قدیم و جدید) پرداخت و در فرجام، به نقد شبهات سلفی مذهبیان و وهابیان در موضوع شفاعت (از این تمیبه تا محمد بن عبدالوهاب و حتی امثال محمد عبده و رشید رضا) پرداخت و حقا تیر جعبه حجت بینداخت. دست آخر نیز به شیوه معمول، دفترش را گشود و خلاصه و عصاره بحث را - که به عربی نوشته بود - از دفتر برخواند. این بنده راقم سطور، به لطف حق، کتاب بسیار خواننده و استاد توانا نیز فراوان دیده است، اما باید اعتراف کند



## درآمد

مقاله‌ای که پیش روی دارید، از واپسین نوشتارهای تاریخ پژوه فقید مرحوم حجت الاسلام والمسلمین دکتر علی ابوالحسنی (منذر) که در وصف استاد خویش در علم تفسیر یعنی مرحوم حضرت آیت الله ابوالقاسم خزعلی (فده) به رشته تحریر در آورده است. اهمیت این نوشتار در آن است که مرحوم منذر آن را در دوران حیات خویش نگاشته و خود نیز قبل از ارتحال استاد، رخ در نقاب خاک کشیده است. رحمت و رضوان خاص ربوبی نثار هر دو عالم بصیر و زمان آگاه باد.

آیت الله حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی، فقیه، مفسر، متکلم، ادیب، لغت‌شناس، خطیب وارسته، برجسته، پر شور و سختکوش عصر ماست که راقم سطور افتخار دارد در اواسط دهه ۵۰ شمسی، مدتی را در درس تفسیر ایشان حاضر شده و از دیدگاه‌ها و موشکافی‌های ژرف و مبتکرانه ادبی، قرآنی و حدیثی ایشان - که حقا عمیق و حتی باید بگویم کم نظیر است - بهره برده است.

تبع وسیع، تحقیق عمیق و فهم سلیم وی در بررسی آیات و موضوعات قرآنی، حقا شگفت انگیز بود. فی المثل فقرات سوره حمد را چنان در «تناسب تام مفهومی» بلکه «بیوند قهری و اجتناب ناپذیر علی و معلولی» آیات با هم معنا و تفسیر می کرد که به روشنی احساس می کردی از دل «الحمد لله رب العالمین، الرحمن الرحیم»، به نحوی گریز ناپذیر، جمله «مالک یوم الدین» سر بر می زند و از دل «مالک یوم الدین» مفهوم و لفظ «یاک نعبد» بر می کشد. چنانکه «یاک نعبد» نیز ضرورتاً «یاک نستعین» را همراه می طلبد و آن همه قهراً به طب و درخواست «اهدنا الصراط المستقیم...» می انجامد و...

به یاد دارم که وقتی در بحث از آیات اوایل سوره بقره، به مبحث کلیدی «شفاعت» - که لغزشگاه بزرگ وهابیان است - رسید، یک ماه یا بیشتر در این زمینه بحث کرد. نخست، همچون پژوهشگری بزرگ و تیزبین، آیات شفاعت را در قرآن کریم، تبع و استقرا نموده، به دسته بندی و ارزیابی مفهوم آنها پرداخت و نشان داد که آیات در این زمینه چند دسته اند:

\* از دسته ای از آیات، بر می آید که گویی در روز



آقای معادیخواه که به درستی، تیتراژ «شکوفایی ذوق و هنر» را برای بیان این واقعه برگزیده، در خاطرات خود، از برگزاری جشن باشکوه مردمی در نوروز ۱۳۴۳ در مدرسه فیضیه سخن می گوید که به مناسبت آزادی امام خمینی از زندان ۱۵ خرداد صورت گرفت. سپس به نطق آیت الله خزعلی اشاره می کند که به تعبیر وی: «یادآور یکی از ستایش انگیزترین آفرینش های هنری» است: «جایگاه امام و مراجع [عظام تقلید، در مراسمی که در مدرسه فیضیه برگزار می شد]... همان درگاه بزرگی بود که در گزارش [نطق کوبنده و تاریخی امام خمینی در فیضیه در عصر عاشورای ۴۲ از آن یاد کردم. همان در بزرگی که فیضیه را به صحن کوچک متصل می کرد و - با چشم پوشی بر آنچه که در آن عاشورا گذشت - سالها بود که گشوده نشده بود! در این میان، آنچه بیش و کم مشکل آفرین می نمود، باران های پراکنده ای بود که از واپسین ساعات های عصر آغاز شد و از آن، خاطره های تلخ و شیرین را به یاد می آورم. شاید اگر روزی آن جشن باشکوه به زبان هنر روایت شود، آن رگبارها نیز بهانه ای برای هنرنمایی باشد! آیا از آن رگبارها به شوخی طبیعت تعبیر کنیم؟ یا در تفسیر آن طنز آسمانی، به پردازش پیامی روی آوریم؟

پیامی تند و مهر آمیز به آنان که به آن جشن دل خوش کرده بودند؛ بی اعتنا به پیچ و خم هایی که - در فراز و فرود جنبش - باید از آن بگذرند! هر چند با رگبارهای باران، بارها نظم آن جشن باشکوه به اختلال دچار شد، با این همه، بخت با خزعلی یار بود! گرچه بر بخشی از آغاز سخنرانی او، آن اختلال بی اثر نبود، به زودی ابرها از بارش ایستادند؛ چنانکه گویی با سکوتی به او آفرین گفتند! نباید از حق بگذرد! آنچه را از آن سخنرانی به خاطر می آورم، یادآور یکی از ستایش انگیزترین آفرینش های هنری می پندارم! او برای چیره شدن بر هم همه ای گسترده و به ظاهر مهار ناشدنی، سخنرانی را چنین آغاز کرد: الف، ب، ج، ح، دال، ذال، س، ش، ص، ص، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، کهیصص، ذکر رحمة ربک عبده زکریا... واذکر فی الکتاب مریم اذا انتبذت من أهلها مکاناً شرقیاً... قال انا رسول ربک لک غلاماً زکیاً...

در آینده به این نکته می پردازم که خزعلی، آغاز سخنرانی خود را با الفبا، چه توجیهی آورد؟ در شرح آن توجیه، به بخشی از سخنرانی [آقای حاج شیخ علی

هیچ وقت به اندازه آن شب در سخنرانی به زحمت نیفتاده بودم. سخنران قبل از بنده، به دلیل فضای حاکم در جلسه نتوانست سخنان خود را به شکل عادی به اتمام برساند، بنابراین از منبر پایین آمد. واقعا شوق مردم برای زیارت امام به قدری شدید بود که سخن گفتن را برای من سخت [عی] کرد. موقعی که به منبر رفتم و خواستم سخنرانی را شروع کنم، دیدم مردم آرام نمی گیرند. امام هم منتظر شنیدن سخنان بودند. من دیدم چاره ای ندارم و فکری را به ذهن رسید؛ عملی کردم و شروع کردم به گفتن: الف، ب، پ، ت، الی آخر! مردم با شنیدن حروف الفبا سکوت کردند. تا آن روز ندیده بودند که کسی بعد از ایراد خطبه، برایشان الفبا بگوید! وقتی جلسه آرام شد، سخنان اصلی خود را اینگونه آغاز کردم: با گفتن الفبا می خواهیم بگویم که ما هنوز در آغاز راه هستیم و باید آماده باشیم که نهضت را پیش ببریم و به موفقیت برسانیم...»

گزارش حجت الاسلام عبدالمجید معادیخواه، شاهد عینی دیگر واقعه، نیز شنیدنی است، خاصه آنکه علاوه بر پرداخت هنرمندانه، نکته هایی تازه درباره آن سخنرانی و موقعیت حساس زمانی و مکانی وقوع آن را در بر دارد.

سخنرانی خطیب توانای انقلاب، جناب حاج شیخ علی اصغر مروارید انجام شد - شاهدان واقعه در خاطرات خویش آورده اند. آیت الله حاج سید حسن طاهری خرم آبادی که شاهد آن نطق بوده، می گوید: «بعد از سخنرانی آقای مروارید، آیت الله خزعلی صحبت کرد. به نظر من، سخنرانی آن روز ایشان از نظر فصاحت و بلاغت و از نظر ابتکار و استخدام استعاره، کنایه، مجاز و ذوق، یکی از زیباترین سخنرانی های ایشان است که شاید وی نظیر چنین منبری را تاکنون نرفته باشد. از نظر فصاحت و بلاغت عجیب بود و آقای خزعلی در آن منبر غوغا کرد.»

دیگر شاهد عینی آن واقعه، حجت الاسلام محمدحسن رحیمیان است، وی، که خود از پیشگامان نهضت اسلامی امام بوده و در رشته خوشنویسی نیز هنرمندی تواناست، شرح ماجرا را چنین بازگو می کند: «در آن ایام قم یکپارچه نور و سرور بود. جشنی عظیم و تاریخی در مدرسه فیضیه با شرکت دهها هزار نفر از سرتاسر ایران برپا شد که از برگ های زیبای تاریخ انقلاب است. در این جشن، حجره ما... مرکز تهیه و توزیع هزاران کیسه نقل بود و... آیت الله خزعلی سخنران این مراسم بود، اما از دحام جمعیت هر گونه امکان سخن گفتن و شنیدن را سلب می کرد. آقای خزعلی در آغاز سخنرانی، با شگردهای بی نظیر، جلسه را به آرامش و سکوت کشاند: الف، ب، پ، ت، ث و... همین طور الفبا را ادامه داد و جمعیت متلاطم همراه با امتداد الفبا، شگفت زده و در انتظار فهمیدن دلیل خواندن الفبا تدریجا آرام و ساکت شد و ایشان با تسلط بر جلسه، سخن را از آنجا آغاز کرد (قریب به این مضمون) که امام بعد از ۱۰ ماه آزاد شد و ساعت ۱۰ شب به قم بازگشت ولی آزادی امام به معنی پایان کار نیست، تازه ما در مرحله الفبای نهضت هستیم و در آغاز کار...»

خود استاد خزعلی، دهها سال پس از آن رویداد شگرف، در گفت و گو با یکی از مجلات معاصر، حس و حال خود را حین سخنرانی این گونه وصف می کند: «اجتماع در مدرسه فیضیه تشکیل شد و مردم با عشق و شور بی نظیری در آن شرکت کردند. من در تمام عمرم



۱۳۵۹. مدرسه فیضیه قم، آیت الله خزعلی در کنار آیت الله العظمی سید محمد رضا گلپایگانی



لحظه، عدم و نیستی پذیرد. ممتنع الوجود، نقطه مقابل واجب الوجود قرار دارد و نمی تواند حتی لحظه ای لباس وجود بپوشد. در مورد نوع سوم از موجودات هم (که انسان و جهان از همین دسته اند) توضیح داده بودند: ممکن الوجود، موجودی است که نه «وجود»، ذاتی آن است و نه «عدم». بلکه در اصل ذات خود، همچون «دو کفه مساوی و متوازن ترازو»، نسبت به هر دو امر: «وجود» و «عدم»، کاملاً برابر و یکسان بوده و مو نمی زند، و در آن، نه کفه وجود بر عدم می چرید و نه کفه عدم بر وجود... آقای خزعلی می گفتند: فردای آن روز، یکی از مستمعین که پای منبرم حضور نداشت، از دوستش که هر روزه در جلسه حاضر می شد، پرسیده بود: حاج آقا، دیروز بخشان چی بود؟ و او که کراراً کلمات «ترازو» و «کفه های مساوی» و «مو نزنن آنها» را از من شنیده بود، گفت: حاج آقا دیروز راجع به «کم فروشی» صحبت نمود و همه اش تأکید می کرد که: کفه های ترازو حتماً باید مساوی و برابر باشند و با یکدیگر موازنند!

### خاطره ای از شهید سعیدی:

#### چرا این قصاب ها لپه سر می برند؟

آیت الله خزعلی در گفت و گو با مجله شاهد یاران، در شرح خصوصیات شهید سعیدی، از جمله بر طنز گویی ایشان انگشت تأکید می نهد: «یکی از خصایص ایشان طنز گویی ایشان بود. من دو نفر را در طنز سراغ دارم که بی مثالند. یکی آقای راشد یزدی که در طنز گویی بسیار عجیب است و یکی هم مرحوم سعیدی. یک بار با مرحوم آقای مشکینی و مرحوم سعیدی به باغ وحش رفته بودیم. هر وقت این خاطره را به آقای مشکینی رحمه الله علیه می گفتم خنده اش می گرفت. مرحوم سعیدی می گفت: اینجا را خوب تأمل کنید و خوب بشناسید که: «من عرف نفسه فقد عرف ربه». هر کس خودش را خوب بشناسد، خدا را خوب شناخته است. هر وقت یاد این خاطره می افتم، خنده ام می گیرد. در طنز گویی عجیب بود. یک وقت می خواست بگوید که این غذای شما کم گوشت است، می گفت: چرا این قصاب ها لپه سر می برند؟! و با این طنز، طرف به جای اینکه شرمند شود، خنده اش می گرفت و شاد می شد. اِضْماً حساب دستش می آمد که تکلیف میزبانی اش چیست؟!»

و دیدن سیمای اسلام را نمی توانند، نیز شنوا کردن گوش هایی که از شنیدن پیام درست اسلام، ناکام بوده اند... در بخش پایانی آن سخنرانی نیز، پر خاشی بود به روزنامه اطلاعات که با ترفندی، جنبش را به سازش متهم کرده بود. خزعلی در توجیه آغاز کردن سخنرانی خود با حروف الفبا، به این نکته تکیه کرد که: هم اکنون این جنبش، در آغازین مرحله است. آنچه انجام شده است، فزون از الفبایی نیست که مرحله های جنبش، با آن آغاز می شود! در این بخش، هر دو سخنران مشترک بودند. هم مروراید و هم خزعلی، در بخش پایانی سخنرانی خویش، فصلی را به پر خاش اختصاص دادند؛ پر خاشی به روزنامه اطلاعات که در آن روزها می کشید تا افکار عمومی را به داوری نادرستی دچار کند. در آینده خواهیم دید که شخص امام، به آنچه در آن جشن گذشت بسنده نکردند. به ویژه در سخنرانی تاریخی خود - در آغاز تدریس - در خنثی سازی آن ترفند، سنگ تمام گذاشتند!

### از ممکن الوجود تا کفه ترازو!

همانگونه که اشارت رفت، آیت الله حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی، از خطبا و مدرسان بزرگ حوزه علمیه قم است که نام وی ضمناً به عنوان یکی از روحانیون مبارز و پیشگام در عصر پهلوی، ثبت تاریخ است. در اینجا می خواهیم، به تناسب بحث، به داستان جالبی راجع به یکی از منبرهای ایشان در کرمان اشاره کنیم. تا آنجا که راقم سطور به خاطر دارد، یکی از خصوصیات بارز منبرهای آیت الله خزعلی، طرح و تبیین مسائل کلامی و اعتقادی اسلامی، به صورت علمی و مستند، در سخنرانی ها است. آیت الله حاج شیخ جعفر سبحانی، مرجع تقلید حاضر، در دهه ۱۳۷۰ نقل کردند: «آقای خزعلی، در دوران مرجعیت آیت الله بروجردی، زمانی در کرمان منبر می رفتند. آن گونه که ایشان به من گفتند: بخشان در منبر، پیرامون «اصول عقاید» بوده و راجع به دلایل وجود خداوند و توحید باری تعالی صحبت می کرده اند. یک شب، به عنوان مدخلی بر بحث، پیرامون نیاز اجتناب پذیر انسان و جهان به خالق و آفریدگار، این نکته فلسفی را مطرح کرده بودند که موجودات بر سه قسمند: «واجب الوجود»، «ممتنع الوجود»، و «ممکن الوجود». واجب الوجود، موجودی است که وجود، ذاتی او بوده و نمی تواند حتی یک

اصغر! مروراید نیز اشاره می کنم. همان واپسین بخش از منبر او که به آن اشاره ای کردم؛ بی آنکه نکته ای را یاد آور شوم. اینک محور اساسی سخنرانی خزعلی را از نگاه می گذرانیم. فراموش نکرده ایم که در جشن مدرسه آیت الله بروجردی، با تمثیل رخداد های جنبش به سرگذشت مادر موسی، به نکته هایی از رخداد ۱۵ خرداد سخن رفته بود. اینک نیز دیگر بار، با این توجیه که عمه در نبود مادر، نقش مادری دارد، پیوند امام با فاطمه معصومه (س)، به پیوند مادر و فرزند تشبیه می شد. گویی همزمان با حضور امام در قم، فرزندی با مادر سخن گفته است: در چند شب پیش، پسری در آستانه ورود به قم، گفت و گویی را با مادر این چنین لب گشود: مادر جان! آمدم. شب آمدم تا بگویم در نبودم چه شبی بر مسلمین گذشت؟ آمدم تا بگویم ۱۰ ماه و ۹ روز از تو دور بوده ام! مادر فرزند را چنین پاسخ گفت: بیا پسر! نور بصرم! شب باشد، شبم به روی تو روز است و دیده ام به تو روشن!

خزعلی با چنین گفت و گوی خیال انگیزی - میان رهبر جنبش و فاطمه معصومه (س) - سخنرانی را به گونه ای پی گرفت که فاطمه معصومه (س) را به حضرت مریم (س) و امام را به حضرت مسیح (ع) تشبیه کرد. او سخن را به نخستین روزهای تأسیس حوزه قم کشید و حضور آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری را به فرشته ای تمثیل کرد که گویی با دیدن او، آن بانوی پاکدامن نگران شده است! آن سخنرانی، حضور مؤسس حوزه را چنان به تصویری تخیل آمیز می کشید که گویی این فاطمه معصومه (س) است که با نگرانی به او می گوید: تو که هستی؟ چه در سر داری؟ آیا نمی دانی که این سرزمین قم است؟ سرزمینی که دارای مصونیت است؛ چنان که هر بداندیشی با دست غیبی رانده می شود! مؤسس حوزه قم نیز در پاسخ می گوید: ای رسول ربک، لأهَبْ لک غلاماً زکیاً. من با رسالتی الهی بر آنم که فرزندی وارسته و بالنده به تو تقدیم کنم. من آمده ام که چشم تو را به روح الله روشن کنم!

خزعلی با استناد به بخشی از آیهای سوره مریم، پیدایش حوزه قم را بدان گونه به تمثیل آورد. او روح الله را به حضرت مسیح تشبیه کرد و از معجزه های او سخن گفت؛ بینا کردن چشم های کوری که از بینش محرومند

استاد خزعلی، چنانکه آشنایان به تاریخ نهضت اسلامی روحانیت در نیم قرن اخیر می دانند، از پیشتازان این نهضت بوده است و قدمت نطق ها و خطابه های پر شور و انقلابی وی در محافل مذهبی بر ضد رژیم ستمشاهی، به روزگاران کهن (به دوران زعامت آیت الله بروجردی در دهه ۳۰ شمسی) می رسد. چندانکه یک بار، در اثر ایراد نطقی سخت تعریف آمیز به شاه، به زندان افتاده و آیت الله بروجردی مجبور شده بود برای آزادی وی از حبس رژیم، وارد عمل شود



# عارف مبارز

در تکریم مکانت والای عالم مجاهد  
حضرت آیت الله ابوالقاسم خزعلی

سید محمد صادق قاضی طباطبایی

نصیبات شد! البته آقای خزعلی در مبارزات حضور فعالی داشتند و در ببحوحه انقلاب فرزند نوجوانش به نام حسین خزعلی - که در کوچه آبشار قم در تظاهرات علیه رژیم پهلوی شرکت کرد - به ضرب گلوله نظامیان شهید شد. این در حالی بود که پدر بالاجبار مخفی بود و به سختی توانست لحظاتی بیکر فرزند نوجوان خویش را ببیند.

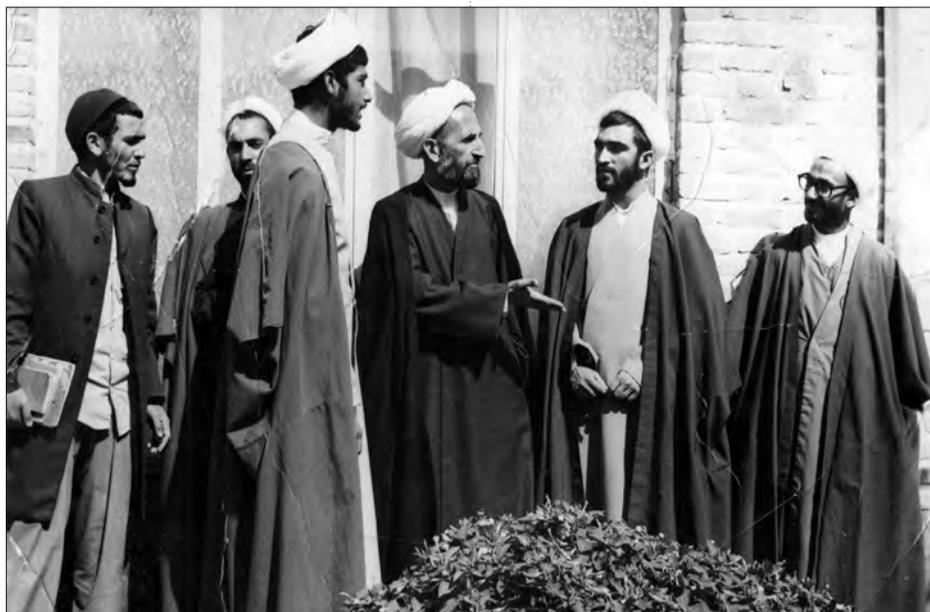
مرحوم آیت الله خزعلی در بروجرد متولد شده بودند، لیکن امر دروس مقدماتی را در مشهد به انجام رساندند و از محضر علمای آن روز، به ویژه مرحومان حاج میرزا هاشم قزوینی و حاج آقا مجتبی قزوینی بهره مند بودند و بعد از آن به قم منتقل شدند. این زمان مقارن با مرجعیت اعلای مرحوم آیت الله العظمی بروجردی بود و آقای خزعلی در درس ایشان، امام خمینی - که ابتدا در مسجد سلماسی بود و بعدها به صحن مطهر حضرت معصومه (س) برقرار می شد - و علامه طباطبایی شرکت می کردند. البته بخشی از معارف را هم از محفل درسی آیت الله بهجت بهره بردند.

آیت الله خزعلی به تعظیم اعیاد اسلامی بسیار همت می گماشت، به ویژه به عید سعید غدیر علاقه وافر

که ایشان در حوزه بود و حوزوی و من به تهران آمدم و با کلیه ملیون و مذهبی ها ارتباط برقرار کردم، از جمله مرحومان آیت الله طالقانی، مهندس بارزگان، دکتر یدالله سجایی، مهندس سجایی و... حتی در محاکمه آقای بارزگان در جلسات دادگاه شرکت می کردم. مرحوم آقای طالقانی دادگاه را به رسمیت نمی شناخت و به احترام قضات که لدی الورود همه باید قیام کنند، آقای طالقانی بلند نمی شد! اجمالاً تا زمانی که امام آزاد بودند و به زندان و تبعید به ترکیه انتقال نیافته بودند، در منزل حضرت امام با آیت الله خزعلی ملاقات داشتیم. روزی مرحوم آیت الله خزعلی از زندان آزاد شدند و به قم آمدند. گمانم از زندان قزل قلعه آمده بودند. جلسه عمومی در منزل بیرونی مرحوم امام بود. خیلی از فضلا و طلاب هم بودند. مرحوم آقای خزعلی در جمع به امام گفت: «آقا! در زندان با من کار بسیار بدی کردند!» امام توجهی نکردند تا اینکه آقای خزعلی این مطلب را تکرار کردند. مرحوم امام سؤال کردند: «چه کار کردند که مدام بیان می کنید؟» مرحوم آقای خزعلی گفتند: «آقا! ریش مرا تراشیدند!» مرحوم امام لبخندی زدند و به شوخی فرمودند: «خوش به حالات توفیق جبری

من حقیر به لحاظ خانوادگی، با بسیاری از مراجع و علمای متأخر آشنایی و به آنها ارادت داشته ام. پدرم مرحوم آیت الله سید حسین قاضی طباطبایی از علما و عرفای کم نظیری بودند که در قم متوطن بودند و همانند عمویشان اسوه العارفین آیت الله سید علی قاضی طباطبایی مدفون در وادی السلام نجف اشرف، عصرهای جمعه در منزل شان مجلس روضه ای داشتند که حتی المقدور همه علما و بزرگان در آن مجلس شرکت می کردند. از جمله افرادی که هر از چندی در آن مجلس حضور می یافتند، مرحوم آیت الله حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی بودند. در مجلس موصوف مرحومان: علامه طباطبایی و آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری فرزند مؤسس حوزه علمیه به طور مرتب و مراجعی چون آیات الله: نجفی مرعشی، گلپایگانی، شریعتمداری، محقق داماد، فقیه رشتی، بهجت، جوادی آملی، فاضل لنکرانی پدر و پسر، رهبر معظم انقلاب و برادرشان آیت الله سید محمد خامنه ای، سبحانی و بسیاری دیگر از مشاهیر که اغلب در جوار رحمت حق تعالی آرמידه اند و ذکر نام شان از موضوع سخن ما خارج است، شرکت می کردند و به نفس آن صاحب مجلس اعتقاد داشتند و بهره مند می شدند. در آن مجلس مرحوم آیت الله خزعلی و گاهی دامادشان مرحوم حجت الاسلام والمسلمین مروی خراسانی وعده دیگر، اغلب بحث های علمی و عرفانی مطرح می کردند. چیزی که هیچ گاه مطرح نمی شد، حرف لغو و بیهوده بود. به هر حال، با مرحوم آقای خزعلی از آنجا آشنا شدم. مرحوم آقای خزعلی به عرفا علاقه ویژه ای داشتند، به خصوص مرحوم آقا سید علی آقا قاضی، البته آقای قاضی را ندیده بودند. در دامغان به مرحوم حاج آقا علی اکبر معلم علاقه ای وافر داشت و به دیدارش می رفت و نیز در قزوین هم به دیدار مرحوم عارف بالله، حاج آقا موسی زرابادی می شتافت.

بعدها که مرحوم حضرت امام خمینی (قده) در سال ۱۳۴۱ مبارزات شان را با تصویب لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی آغاز کردند، از همان اوان و در نوجوانی به مبارزات اسلامی گرویدم. مرحوم آیت الله خزعلی را در منزل مرحوم امام - که آن زمان در انتهای کوچه یخچال قاضی بود - زیارت می کردم و به اصطلاح با ایشان مشی مشترکی داشتم، با این تفاوت



۱۳۶۵. آیت الله خزعلی در سفر به شهر گرگان در جمع برخی طلاب

۱۳۵۳. آیت الله خزعلی و جمعی از فضلاء حوزه قم در کنار علامه سید محمدحسین طباطبایی



پس از رحلت حضرت امام که قرار شد به فوریت رهبری جدید انتخاب شود، آیت الله خزعلی بسیار برای انتخاب حضرت آیت الله خامنه‌ای به رهبری تلاش کرد. آن زمان شورای رهبری به جای رهبری واحد مطرح بود که به صلاح تشخیص داده نشد و آیت الله خامنه‌ای به رهبری برگزیده شدند.

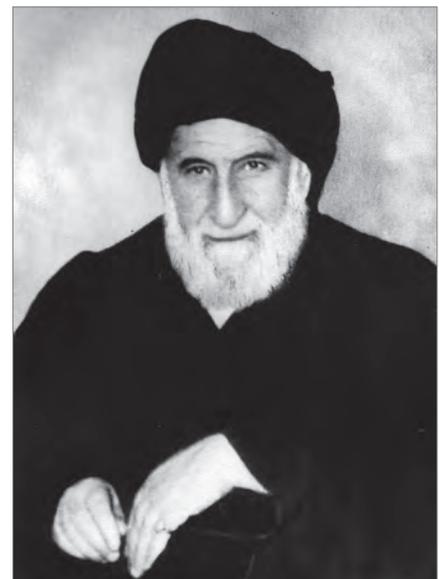
سده اخیر دانست. پس از رحلت حضرت امام هم که قرار شد به فوریت رهبری جدید انتخاب شود، آیت الله خزعلی بسیار برای انتخاب حضرت آیت الله خامنه‌ای به رهبری تلاش کرد. آن زمان شورای رهبری به جای رهبری واحد مطرح بود که به صلاح تشخیص داده نشد و آیت الله خامنه‌ای به رهبری برگزیده شدند. آیت الله خزعلی در این امر، صاحب نقش برجسته ای بودند.

پس از جنگ ایران و عراق و قبل از سقوط صدام حسین در زمان وزارت خارجه آقای دکتر ولایتی، ایشان آیت الله خزعلی و خانواده‌اش را برای زیارت عتبات دعوت کرد. مرحوم آقای خزعلی پذیرفتند با این شرط که ملاقاتی با صدام حسین نداشته باشند که همین طور هم شد. آن بزرگوار جزو اولین گروهی بودند که به عتبات رفتند و فیلم هم گرفتند که بنده آن فیلم را دارم. حتی درب سرداب مدفن حضرت ابوالفضل (ع) را هم گشودند و آیت الله خزعلی قبر حضرت را که پیرامونش را آب فرا گرفته بود، زیارت کردند و در مساجد کوفه، سهله و مکان‌های دیگر هم فیلمی تهیه شده بود که به حقیر هدیه دادند. آیت الله خزعلی بانی و مؤسس بنیاد غدیر شدند و سالروز واقعه غدیر خم را بسیار گرامی می‌داشتند. عاش سعیدا و مات سعیدا و حشره الله مع اولیائه الکررام. ■

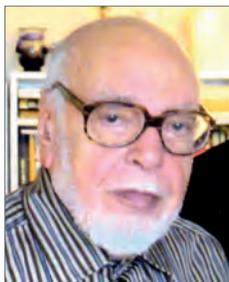
مأنوس بودم و به پدرم عشق می‌ورزید. شبی در منزل جناب حجت الاسلام حاج شیخ غلامرضا برزگر بجنوردی که از طلاب حوزه قم و در مدرسه خان اقامت داشتند و اهل مبارزه بودند، ولی خیلی مایل به افشای حال و سر خود نبود و اکنون سالیان طولانی است در مسجد جامع محمدیه خیابان دولت در قلعهک اقامه و ارشاد دارد، مهمان بودم. جلسه خاص روحانیون خراسانی مقیم تهران بود، ولی به لحاظ قدمت محبت به من که از دوران اقامت در قم شروع شده بود و نیز سابقه حقیر در مبارزات انقلاب، مرا هم دعوت کرده بودند. در آن جلسه مرحوم آقای مروی به من اصرار زیادی کرد که خاطرات پدرم را جمع آوری و منتشر کنم که متأسفانه تا سالها توفیق این امر را نیافتم. در این اواخر شخصیتی با فضیلت در قم، به نام حجت الاسلام آقای محمد الوان‌ساز خوبی خاطرات پدرم را جمع آوری کرد و با نام «شیدای گمنامی» چاپ و مواردی را هم از مرحوم آقای مروی نقل کرد. از جمله این موارد این بود که مرحوم مروی می‌فرمود: «از ابتدای جوانی، وعظ و خطابه را دوست داشتم. البته در آن دوره، ساواک به وعظ روی خوشی نشان نمی‌داد و بعضا به ایداء و آزار آنها می‌پرداخت. روزی در خیابان ارم قم به طرف صحن حضرت معصومه می‌رفتم. دیدم مرحوم آیت الله قاضی طباطبایی در مغازه کفاشی برادران تبریزی که صاحب مغازه انسان صالح، سالم و خوبی بود و همه علما و طلاب در قم به او ذی‌علاقه بودند، نشسته است. رفتم و سلام کردم و کنارشان نشستم / به مرحوم آقای قاضی گفتم: «منبر را دوست دارم، ولی ساواک مانع است!» ایشان جمله‌ای را به من فرمود و خواست همیشه منبر را با آن شروع کنم و آن این بود: «السلام علی المهدی الذی وعد الله عز و جل به الامم ان یجمع به الکلم و یلم به الشعث و یملأ به الارض قسطا و عدلا و یمکن له و ینجز به وعد المؤمنین». چون به نفس ایشان اعتقاد داشتم عمل به این مطلب را آغاز کردم و نتیجه مطلوب عاید شد. به هر حال میتوان مرحوم آیت الله خزعلی را یکی از پیشگامان مبارزات سیاسی و اجتماعی روحانیت در

داشت و مایل بود به جای عید نوروز باستانی، عید غدیری را جایگزین کند! قبل از انقلاب در مجالسی که در تهران منبر می‌رفت، شرکت می‌کردم. از وجوهات شرعی استفاده نمی‌کرد. پس از پیروزی انقلاب از همان آغاز، عضو مجلس خبرگان قانون اساسی شد. طبق خواست امام و تا پایان حیات ایشان هم از فقهای شورای نگهبان بودند، منصبی که در دوران زعامت رهبر معظم انقلاب هم تامتت ها در آن خدمت می‌کردند. قبل از انقلاب از مرتبطان با انجمن حجتیه هم بودند و با حاج شیخ محمود تولایی معروف به «حلبی» صمیمیت داشتند و در وفات مرحوم آقای حلبی هم، ایشان باعث دفن او در ابن بابویه شدند و در مراسم مرحوم حلبی هم به منبر رفتند. در این باره تحلیل‌های گوناگونی بوجود دارد، اما من معتقدم که آیت الله خزعلی تلاش داشتند تا از افتادن اعضای این انجمن به ورطه عناد با انقلاب جلوگیری کنند و تا حدی هم در این امر توفیق داشتند. خودشان می‌فرمودند که: من از زمانی که امام نهی فرمودند، از آنها فاصله گرفتم.

شبی در منزل آیت الله خزعلی بودم. به مناسبت ثبت عقد ازدواج فرزندان آقای محمدحسین خزعلی با صبیبه حجت الاسلام ملک محمدی، فرصت بسیار خوبی بود تا پاسی از نیمه شب با ایشان صحبت کنم. خود ایشان هم خیلی خوشحال شد. هرگاه می‌خواستم خدا حافظی کنم می‌فرمود: «آقای مروی بناست به اینجا بیاید، بنشیند تا ایشان هم شما را ببیند». آن شب محل زندگی ایشان را آپارتمانی بسیار کوچک و زندگی ایشان را بسیار ساده دیدم. ایشان دو جلد کتاب موسوم به موسوعه الامام الجواد که تحت اشراف ایشان چاپ شده بود را به من هدیه کردند. با عبارتی به این مضمون که در صفحه اول نگاهشتمند: بسمه تعالی - اهدا به عزیز ارجمند والا، جناب آقای طباطبایی دام عزه - ابوالقاسم خزعلی ۱۱ ذی‌عده ۱۴۲۱. بی‌مناسبت نیست در این مقال یاد می‌کنم از مرحوم مغفور جناب آقای حجت الاسلام والمسلمین آقای هادی مروی خراسانی داماد ایشان، که باوی



آیت الله سید حسین قاضی طباطبایی



# یاد ایام

ذکر جمیل مرحوم آیت الله  
حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی (أطاب الله ثراه)

دکتر احمد مهدوی دامغانی

مرحوم مغفور آیت الله حاج شیخ محمدرضا کلباسی (۲) أطاب الله ثراه- تکفل می کرد و آن مجلس در منزل خود آن مرحوم در میدان «تیل محله» مرتباً برقرار می بود و ابوالقاسم آقا در آن مجلس سمتی داشت، یعنی پیش از تفسیر آقای کلباسی مقداری از قرآن مجید تلاوت می کرد. من بنده نیز به امر مرحوم والد (ره)، شبهای جمعه در آن شرکت می کردم و در همان سال ۱۳۲۰ بود که من بنده سه کلاس دبیرستان ابن یمین را تمام کرده بودم و آغاز به تحصیل عربیت و مقدمات علوم مذهبی، و مرحوم ابوالقاسم خزعلی نیز به هدایت و اعانت همان مرحوم آقای شیخ محمود کلباسی، همان سعادت را یافته بود و در بعضی مقدمات مثل «شرح تصریف» یا «سیوطی» تقریباً به موازات هم بودیم ولی آقای خزعلی دیگر کت و شلوار نمی پوشید و با قبائی بلند و شب کلاه بود.

\*\*\*

درست یادم نیست که اواخر سال ۱۳۲۱ بود یا اوایل سال ۱۳۲۲ که یک روز مرحوم آقای کلباسی به همراهی «ابوالقاسم آقا خزعلی» به «مدرسه دودر» که مرحوم والد در آن سالهای بعد از واقعه شهریور که به جد و جهد به کمک مرحومان مغفوران آقایان حاج میرزا احمد کفائی، حاج میرزا حسین فقیه سبزواری و دو سه نفر دیگر در مقام نوسازی و تجدید حوزه مبارکه علمیه مشهد (شیدالله ارکانها) بود آمدند و مرحوم کلباسی یک قطعه «ململ سفید و یک طاقه عبا» به پدرم داد و از او خواست آشیخ ابوالقاسم را «معمّم» سازد و مرحوم پدرم با خوشحالی فراوان و دعای خیر بسیار برای مزید سعادت و توفیق آشیخ ابوالقاسم، خودش عمامه را پیچید و آنرا بر سر او گذاشت. و از اینکه من بنده از درک چنان افتخار محرومم و تغییر لباس نمی دهم، گرد اندوهی بر صورتم نشست. خدای آن هر سه مرد عزیز را بیامرزاد.

در همان سال و سال بعد در دروس ادبی و مقدمات فقه و اصول با مرحوم آیت الله آقای خزعلی (رحمة الله علیه) همدرس بودیم. فی المثل در درس مغنی و مطول یا در شرح لمعه یا در شرح شمسیه

النّقی و حجّتک علی من فوق الارض و من تحت الثّری الخ را می کردند، غایب بود یا تأخیر داشت، این، ابوالقاسم خزعلی بود که آن سلام را عرض می کرد و همه شاگردان عرض سلام او را که - اللهم صلی علی - تکرار می کردند: «اللهم صلی علی» «علی بن موسی الرضا المرتضی» «علی بن موسی الرضا المرتضی» و الخ

\*\*\*

پنج سال گذشت و هر دو مدرسه را به پایان رسانیدیم. پس از تعطیلات، این ناچیز در دبیرستان ابن یمین که مدرسه ای ملی سه کلاسه و مرحوم شازده قاسم بهادری مدیر آن و مرحوم مغفور محمد تقی شریعتی رحمه الله علیه (استاد شریعتی بعدی) ناظم آن بودند، از آنجا که من بنده در امتحانات آخر سال ششم «اول شاگرد» شده بودم، اولاً و باز به معرفی مرحوم شریعتی که از شاگردان سطح مرحوم والد بود ثانیاً، بدون پرداخت شهریه، ثبت نام کرد. ولی ابوالقاسم خزعلی تحصیلش را در دبیرستانی ادامه نداد و به مناسباتی، به کار در یک کارگاه فلز کاری ادامه داد، ولی رفت و آمد و ملاقاتهای مختصر ابوالقاسم و این حقیر قطع نشد و گاه و بیگاه، همدیگر را می دیدیم یا در صحن کهنه مقدس ساعتی باهم می نشستیم ولی می دانستم که ابوالقاسم آقا در هیأت مذهبی «تیل محله» عضویت دارد و شبهایی که آن هیأت مجلس دارد، در آن مجالس شرکت می کند و یک نوع درس می خواند فی المثل رساله ای آقای آقاسید ابوالحسن اصفهانی را یا «حیات القلوب» مرحوم مجلسی را و امثال آن و خلاصه آنکه کماکان به تحصیل علم و معرفت ادامه می دهد.

\*\*\*

شهریور بیست شد و بساط دیکتاتورری رضاشاه و سختگیری و خشونت اعوان و انصار او و نظمی چپی های خراسان، درنوردیده شد و کار دین و تعلیمات دینی و اسلامی دوباره رونق گرفت و از جمله «جلسات تفسیر قرآن» در بعضی از مساجد یا خانه های متدینین برقرار شد (برحسب مراتب مفسر و روحانی ادای کننده مجلس و مستمعان آن). یکی از این مجالس را مرحوم مغفور آقای آشیخ محمود کلباسی اصفهانی رحمه الله علیه - برادرزاده

خداوند رحمان منان مرحوم مغفور جنت مکان، فقیه عقیق شریف، راشد متعصب در صیانت حریم مقدس ولایت علوی و زاهد متقشف، آیت الله آقای حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی رحمه الله علیه را از دریای رحمت و مغفرت خود شاداب گرداناد و روح پاک او را با محمد و آل محمد علیهم السلام محشور فرماید.

دقیقاً هشتاد و سه سال پیش در اول مهر ماه ۱۳۱۱، ابوالقاسم خزعلی و این فقیر حقیر که هر دو هم محله بودیم، با هم آشنا شدیم. او و این بنده این امتیاز را داشتیم که چون قرآن مجید را به درستی نزد معلمه یاد گرفته بودیم و دو سه تا از منظومه های عامیانه مثل «توب بندی» و «عاق والدین» را نیز خوانده و برخی ابیات آن را در حفظ داشتیم و مختصر خطی هم می نوشتیم، از همان روز به کلاس دوم برویم. در آنروز مرحوم مجیدی فیاض (۱) مدیر آن دبستان، وساطت مرحوم شیخ حسین قطب محدثی تویه درواری را - که معلم کلاسهای اول و دوم و سوم بود - درباره ما دو نفر پذیرفت و اجازه داد که در کلاس دوم، دوره ی دبستان را آغاز کنیم. او از این حقیر و دانش آموز دیگری که او نیز قرآن مجید را خوانده بود و نامش هادی نجفیان بود - که خدا کند زنده باشد - یک سال مسن تر بود. هر سه بر میزی که گنجایش سه نفر را داشت، تا آخر آن سال تحصیلی پهلوی یکدیگر می نشستیم، و یالیت ایام الصبی رواجاً.

در تمام مدت پنج سال تحصیلی در آن دبستان، ما سه نفر بیشتر از آنکه با دیگر دانش آموزان (این اصطلاح دبستان و دانش آموز بعدها وضع و رایج شد) باید عرض می کردم با دیگر شاگردان آن مدرسه مانوس و محشور باشیم، با یکدیگر الفت و انس داشتیم. در تمام آن سالها اگر روزی طباطبائی (پسر خیاط مشهور مشهد در آن ایام) که صدایی رسا و خوش داشت و پس از آنکه زنگ زده می شد و شاگردان هر کلاس به صف واحدی می ایستادند عرض سلام و بندگی به آستان مقدس حضرت ثامن الائمه علیه و علی آبائه السلام را با همان «سلام» مشهور: «اللهم صلی علی علی بن موسی الرضا المرتضی الامام التّقی

(رحمة الله عليه) از واشنگتن به من بنده تلفن فرمودند و من حیرت زده عرض کردم: مگر شما آمریکا تشریف دارید؟ فرمود: بلی و آدرس تو چیست که می خواهم یک روز پیش تو بیایم - معلوم است که من بنده غریب مهجور چقدر خوشحال شدم - دو سه روز بعد حضرتش به همراهی جناب حجت الاسلام آسیدصادق آیت الله زاده شیرازی دامت عزتة و عمره (نوة) محترم مرحوم مغفور رضوان جایگاه آیت الله آقای حاج سید عبدالله شیرازی (رض) و فرزند مرحوم آیت الله آقای حاج سیدباقر شیرازی (ره) مرا در فیلادلفیا سرفراز فرمودند و چندین ساعت در خدمتشان بودم و کسب فیض و آرامش کردم. خداهش بیامرزد - هیچگاه این محبت و فقیرنوازی او را فراموش نمی کنم.

\*\*\*

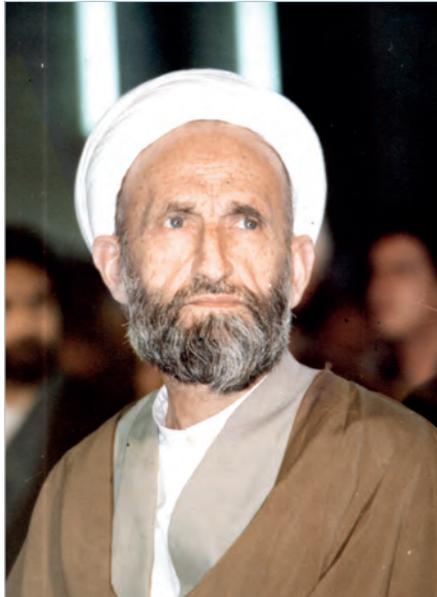
آخرین دیدار این ناچیز با آن مرحوم روز شنبه ششم اردیبهشت سال ۱۳۹۳ برابر بیست و ششم جمادی الاخرای سال ۱۴۳۵ اتفاق افتاد. این فقیر در نجف اشرف در پیش روی ضریح مقدس مشغول عرض زیارت وداع بودم (چون ساعتی بعد باید برای مراجعت به آمریکا به فرودگاه می رفتم) برادرم حاج حسینعلی که در پشت سرم مشغول زیارت بود، به شانام زد و صدای سلام و احوالپرسی اش را با کسی شنیدم - حال خضوعی که داشتم به هم خورد. برگشتم دیدم حضرت آیت الله خزعلی به روی صندلی چرخ داری نشسته است و دارد اذن دخول می خواند - مقام مقتضی مکالمه ی فراوانی نبود عرض کردم: چطورید آقا جان؟ فرمود: همین جور که می بینی! عرض کردم: آقا جان صندلی چرخ دار من بنده بیرون حرم در صحن مطهر است و «عمتک مثلک» یادی از سفرشان به فیلادلفیا فرمودند و ابراز مرحمتی و مختصر مکالمه ای فرمودند و شانامش را بوسیدم و از او التماس دعا کردم.

خداوند اینک او را در علین به محضر مبارک حضرت مولی الموالی صلوات الله علیه مشرف ساخته باشد و حال چه عرض کنم جز اینکه همان بیت عربی را که:

اذا ما ماتَ بَعْضُكَ فَأَنْتَ بَعْضُكَ  
فَإِنَّ الْبَعْضَ مِنْ بَعْضِ قَرِيبٍ  
رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِأَخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ  
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَاللَّهُ الظَّاهِرِينَ.

**پی نوشت:**

- ۱- برادر بزرگتر مرحوم مبرور استاد دکتر سیدعلی اکبر قیاض رحمه الله علیه
  - ۲- از علما و فضلالی مشهور مشهد که از اصفهان به مشهد مهاجرت فرموده بود و از ائمه جماعت مسجد گوهرشاد بود و شبها در ایوان مقصوره امامت می کرد و شبهای جمعه پس از نماز عشاء در همان ایوان، دعای کمیل را تلاوت می کرد.
- رحمة الله عليه ■



**در سال ۱۳۲۲ یک روز مرحوم آقای کلباسی به همراهی «ابوالقاسم آقا خزعلی» به «مدرسه دودر» آمدند و مرحوم کلباسی یک قطعه «ململ سفید و یک طاقه عبا» به پدرم داد و از او خواست آشیخ ابوالقاسم را «معتم» سازد و مرحوم پدرم با خوشحالی فراوان و دعای خیر بسیار برای مزید سعادت و توفیق آشیخ ابوالقاسم، خودش عمامه را پیچید و آن را بر سر او گذاشت**

\*\*\*

پس از آنکه از «اوین» آزاد شدم برای عتبه بوسی ولی نعمت اعظم حضرت رضا (صلوات الله علیه) به مشهد مشرف شدم. در پایین پای مبارک در ادای نماز زیارت بودم که مرحوم آیت الله خزعلی نیز برای ادای نماز زیارت از عتبه مطهره خارج شد و چون حقیر را در حال نماز مشاهده فرموده بود، آمد و پهلوی من به نماز ایستاد. نمازمان که تمام شد، به نحو تعرض و گله گزاری از این حقیر فرمود: کجایی و چه می کنی و چرا پیش ما نمی آیی؟ عرض کردم: ای آقا من هفته ی گذشته از اوین آزاد شده ام! به تعجب و با استفهامی انکاری از من پرسید: مگر تو زندانی بودی؟ گفتم: مگر تو (با همین ضمیر مفرد) خبر نداشتی؟ برخاست و رو به قبر مطهر کرد و گفت: قسم به حضرت رضا که خبر نداشتم و من چون همیشه او را صادق و مردی عادل و به تمام معنی کلمه پرهیز کار می شناختم، فرمایشش را پذیرفتم و قریب نیم ساعتی همانجا نشستیم و گل گفتیم و گل شنیدیم - خداهش بیامرزد.

\*\*\*

در یک ماه محرمی بود (شاید دوازده یا یازده سال قبل) که یک روز حضرت آیت الله خزعلی

از محضر انور مرحوم آقای ادیب نیشابوری یا حاج میرزا احمد مدرّس یزدی یا آشیخ محمد روحانی معروف به استاد استفاده و استفاضه می کردیم.

\*\*\*

دقیقاً یادم نیست که در سال ۲۲ یا ۲۳ بود که آقای آشیخ ابوالقاسم خزعلی با صبیّی محترمه مرحوم حاج شیخ محمود کلباسی (رحمة الله علیهما) ازدواج کرد و باز مرحوم والد (رحمة الله علیه) بود که صیغه عقد نکاح آن دو وجود شریف را اجرا فرمود و به نظرم میان مراسم عقد و عروسی چیزی نگذشت که مقرر شد به رسم معمول مشهد در هنگام عروسی، شب خاندان داماد و دوستانشان به «دنبال عروس» بروند و عروس را از خانه پدری به خانه شوهر بیاورند و الله اکبر که آن شب را پس از بیش از هفتاد سال دقیقاً به خاطر دارم که عده ای که ده پانزده نفری بودیم در خدمت مرحوم والد به منزل مرحوم آقای کلباسی در همان «تپل محله» رفتیم و اطاق پذیرایی مرحوم کلباسی را به مناسبت آنکه طبق یک رسم عامیانه معمول بود که برای میمنت و شگون، هر کس می تواند یک چیزی فی المثل آئینه ی کوچک دستی یا قیچی یا بشقاب یا ساعت رومیزی و امثال آن را از خانه عروس بردارد یا برباید؟! و به منزل داماد ببرد و من بنده بخوبی به یاد دارم که یک آئینه ای که قاب فلزی سپیدی داشت و در حد یک کتاب کوچک بود برداشتم و به منزل آقای خزعلی آوردم!!!

\*\*\*

من بنده مهر ماه سال ۱۳۲۴ برای تحصیلات دانشگاهی به طهران آمدم (به شرحی که در مقاله یادبود مرحوم استاد علامه فروزانفر رحمه الله علیه نگاشته ام) ولی هر وقت مشهد مشرف می شدم، دیداری با آقای خزعلی داشتم و او را به مراتب برتر و بهتر و نیز متعصب تر و متقشف تر می یافتم. مجاهدات و مساعی جمیله ی او در راه اعلیاء کلمه ی حق و تعلق خاطرش به رهبر معظم، راحل انقلاب (رضوان الله تعالی علیه) بر اهل اطلاع پوشیده نیست و همه می دانیم که در این راه، چقدر حبس و زجر و تبعید را تحمل کرد. پس از آن صدمات که مقرر شده بود آن مرد شریف وارسته را از مشهد تبعید کنند، مرحوم والد از مرحوم آیت الله آقای حاج میرزا احمد کفائی رحمه الله علیه خواست که از آبروی عظیم خود استفاده کند و ترتیبی دهد که آقای خزعلی را به «دامغان» تبعید کنند و آن مرحوم چنین کرد و مرحوم پدرم آقای خزعلی را به مرحوم مبرور آقای حاج میرزا آقا ترابی (رحمة الله تعالی) مجتهد اعلم آن شهر و چند نفر از سرشناسان مهمان نواز دامغان سپرد و آقای خزعلی در مدتی که در دامغان تشریف داشت، جذب قلوب بسیاری از اهالی دامغان را کرد و اقامتش در آنجا و افاضاتش در آن شهر تحمل تبعید را بر ایشان آسان ساخت.



آنچه در پی می آید، اسنادی از حدود ۶۰ سال مبارزات سیاسی و خدمات اجتماعی آیت الله ابوالقاسم خزعلی است که به ترتیب زمان و براساس اهمیت آن، از میان انبوهی از اسناد تاریخ زندگی آن بزرگ گزینش شده است. مروری بر این اوراق، نمایانگر تکاپوی مداوم آن مجاهد صادق در ادوار گوناگون زندگی سیاسی و اجتماعی اوست. امید آنکه مقبول افتد.

درآمد

اسنادی از ادوار گوناگون مبارزات سیاسی و خدمات اجتماعی  
آیت الله ابوالقاسم خزعلی

## عالم مجاهد در آئینه اسناد

## سخنرانی آیت الله خزعلی در مراسم ترحیم پدر شهید آیت الله مطهری در قم

### حقایق را بایستی به مردم گفت

محترماً معروض می‌دارد: روز گذشته بعد از نماز مغرب و عشا به مناسبت درگذشت حجت‌الاسلام حاج شیخ محمدحسین مطهری از طرف مدرسین حوزه علمیه قم مجلس ترحیم در مسجد اعظم تشکیل که عده کثیری از طلاب و طبقات دیگر شرکت داشتند پس از تلاوت قرآن آقای شیخ خزعلی منبر رفت و در مورد اینکه انسان بایستی از نظر معنوی تکامل بیابد و اگر از نظر مادی رشد کند نتیجه‌اش خودکشی‌ها و ناراحتی‌های دیگر است و یک اجتماع سالم بایستی از طبقات مختلف تشکیل شود چنانچه برای ساختن یک سوزن ۱۲۰ نفر همکاری می‌نمایند تا سوزن ساخته شود: و گفت تاریخ می‌نویسد یکی از حکام دستور داد بایستی تمام مردم گوشت خوک بخورند و مجتهد وقت از خوردن گوشت خوک امتناع کرد یک نفر از مسلمانان گفت برای آنکه دستور اجرا شود من مقداری گوشت خوک بخرم و شما هم دروغ بگویم و آن‌ها بوسیده من اغفال شوند. و به عنوان گوشت خوک به شما می‌دهم که شما هم دستور را اجرا کرده و هم گوشت بز را بجای گوشت خوک خورده باشید آن مجتهد گفت من نمی‌خواهم بمردم دروغ بگویم و آنها بوسیده من اغفال شوند. و اضافه نمود در زمان حضرت پیغمبر(ص) در میدان جنگ کفار اعلام کردند که پیغمبر(ص) کشته شده مردم دست از جنگ کشیدند یکی از مسلمانان بانگ زد پیغمبر(ص) هم در راه خدا می‌جنگد اگر او کشته شد این خدا که کشته نشده در راه خدا باید جنگید. به طلاب گفت حقایق را بایستی با علم تمام به مردم گفت و هیچ‌گاه در جا نزنید و گفت آقا زاده آقای مطهری کتاب‌هایی نوشته از جمله درباره حقوق زن و آن که جالب است. و اضافه نمود جوانان تهرانی به معارف معنویت روی آورده و آیات قرآن را یادداشت می‌نمایند تا از آن استفاده نمایند در باره امور جنسی گفت در حالی که امور جنسی عملی است حیوانی ولیکن خداوند فرموده از این عمل جنسی سعی کنید انسانی تکامل یافته به اجتماع تحویل بدهید در خاتمه دعا به علما و حوزه‌های علمیه کرد و پیروزی مسلمانان بر یهود را خواستار شد و مجلس پایان یافت و حاضرین با آرامش متفرق شدند مراتب گزارشاً عرض شد - امضا - رونوشت برابر اصل است

[مهر: شهربانی قم دایره اطلاعات]

### نامه تاریخی آیت الله خزعلی به شهید مظفر علی ذوالقدر از اعضای فدائیان اسلام

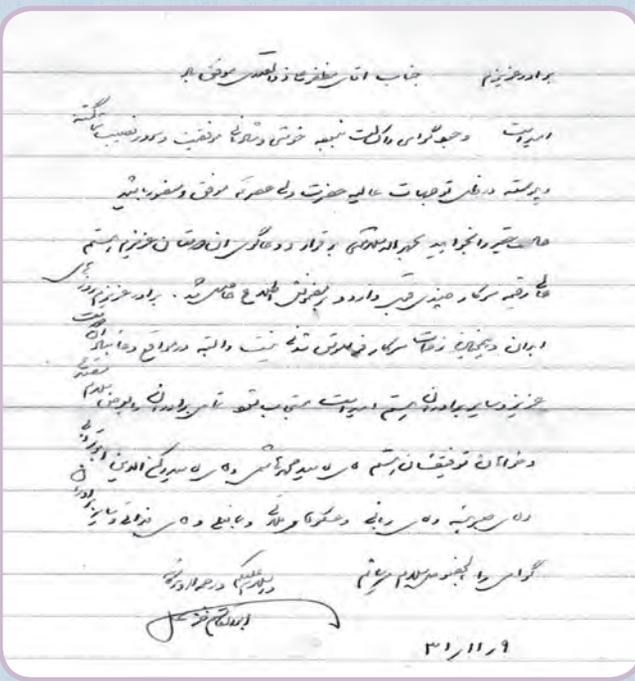
برادر عزیزم جناب آقای مظفر علی ذوالقدری موفق باد امید است وجود گرامی را کسالت نبوده خوشی و شادمانی موفقیت و سرور نصیب شما گشته و پیوسته در ظل توجهات عالیه حضرت ولی عصر (عج) موفق و منصور باشید

حال حقیر را بخواهید بحمدالله سلامتی برقرار و دعاگوی آن دوستان عزیز هستم ولی رقیه سرکار چندی قبل وارد و بر مضمونش اطلاع حاصل شد. برادر عزیزم روزهای ابدان و همچنان زحمات سرکار فراموش شدنی نیست و البته در مواقع دعا بیاید آن دوست عزیز و سایر برادران هستم امید است مستجاب شود تمامی برادران را بعرض سلام مصدع و خواهان توفیقشان هستم آقای آقا سید محمد هاشمی و آقای آقا سید رکن‌الدین ابوترابی و آقای صبرپیشه و آقای ربانی و عسگری و ملایی و آقای فدایی و سایر برادران گرامی را بالخصوص سلام می‌رسانم

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ابوالقاسم خزعلی

۳۱/۱۱/۹



**سخنرانی آیت الله خزعلی**  
**در مسجد جویستان تهران در مورخه ۵۰/۱۲/۸**  
**انتقاد از رواج فساد اخلاقی در جامعه**

ساعت ۲۱۳۰ روز ۵۰/۱۲/۸ در مجلس سوگواری مسجد جویستان واقع در خیابان احمد نیریزی آقای شیخ ابوالقاسم خزعلی واعظ به منبر رفته و پیرامون استحکام دین صحبت کردند و قصد حضرت یوسف و زلیخا را تا به آخر بیان داشته و ضمن گفتارش در مورد استخدام شدن در ادارات صحبت کرده و اضافه نمود در صفحه تلویزیون نمایش می داد که شخصی در یکی از ادارات می خواست استخدام شود هر چه این طرف و آن طرف رفت نتوانست استخدام شود و خواهی داشت خیلی خوشگل بود او را آرایش کامل کرده و نزد مدیرکل اداره مذکور فرستاد و فوری آقای مدیرکل دستور استخدام شخص مذکور را صادر نمود و چند روایت و احادیث دیگر در این موارد ایراد و در خاتمه ذکر مصیبت نموده و مجلس در ساعت ۲۲۳۰ خاتمه یافت و جمعیت حاضر در مجلس در حدود یکصد نفر بودند.



**سخنرانی آیت الله خزعلی در مسجد بزرگ قنات آباد تهران در مورخه ۵۰/۸/۸**  
**وظیفه مسلمان از جمع شدن**  
**در مسجد، تنها نماز خواندن نیست**

ساعت ۲۰۴۰ الی ۲۱۴۰ روز ۵۰/۸/۸ آقای شیخ خزعلی واعظ در مسجد بزرگ قنات آباد واقع در خیابان مولوی در حضور ۳۵۰ نفر مستمع منبر رفت آیتاتی از قرآن کریم تلاوت که پیغمبر اکرم (ص) فرموده اگر مسلمان روز را به شب رساند و کمک برادران مسلمان خود نباشد امت من نیست و مسلمانان را تشویق نمود که به مسلمانان دیگر کمک نمایند یک مسائل مهمی است که از عهده همگان خارج است اگر مملکت داری است که مربوط به بزرگان و دانشمندان می باشد وظیفه مسلمان از جمع شدن در مسجد تنها نماز خواندن نیست بلکه اگر مشکلاتی در اجتماع دیدند وظیفه دارند اولیای امور مملکتی را آگاه سازند مانند مجله زن روز و فیلم های گمراه کننده یا گوشه های منجمد که در کافه رستورانها مصرف می شود حرام و حتی نجس هم است وظیفه مردم است که اولیای امور را آگاه نمایند مجلس با ذکر مصیبت خاتمه یافت.



**گزارش ساواک از سخنرانی آیت الله**  
**خزعلی**  
**در در مسجد جامع نیشابور**

از شهربانی نیشابور  
 به ریاست شهربانی استان خراسان  
 موضوع شیخ ابوالقاسم خزعلی واعظ  
 محترماً عطف به شماره ۵۷/۹/۴۲۴ - ۵۱/۶/۱۴ مقام عالی را آگاه می سازم به موجب دعوتی که از طرف حاجی ابوالقاسم درودی شغل بازرگان ساکن نیشابور از شیخ ابوالقاسم خزعلی فرزند غلامرضا دارنده شناسنامه شماره ۱۴۲۸۱ صادره بروجرد ساکن قم شغل مبلغ مذهبی به عمل آمده بود که مدت ده شب در مسجد جامع نیشابور مبادرت به وعظ و سخنرانی مذهبی نماید واعظ نامبرده روز ۵۱/۶/۸ به نیشابور وارد و با توجه به سیاهه پیوست بخشنامه شماره ۶۵۱/۵/۱۹/۱ - ۵۰/۱۱/۲۳ اداره اطلاعات ضمن اخذ تعهد از وی و دادن تذکرات لازم اجازه داده شد مدت ده شب در مسجد جامع مبادرت به سخنرانی مذهبی نماید و مشارالیه نیز از شب بیستم تا شب آخر رجب (هر شب یک ساعت) در امور مذهبی مبادرت به وعظ و سخنرانی نموده که مراقبت های لازم انجام و مطالب برخلافی نیز ایراد نکرده است ضمناً واعظ مزبور ساعت ۸ صبح روز ۵۱/۶/۱۸ به مشهد عزیمت نمود.  
 رئیس شهربانی نیشابور سرهنگ قاسمی  
 گیرنده شهربانی کل کشور اداره اطلاعات جهت آگاهی



### دستور ریاست ساواک تهران برای بازداشت و تبعید

#### آیت الله خزعلی در مورخه ۵۲/۶/۲۹

به: ریاست ساواک ورامین شماره ۱۲۵ / ۵۴۹۳  
از: ساواک تهران ۱۲۵۲۰ تاریخ ۵۲/۶/۲۹

در باره: شیخ ابوالقاسم خزعلی  
نامبرده بالا یکی از روحانیون ناراحت و اخلاصگر و طرفدار خمینی در شهرستان قم بوده که در فعالیت‌های ضد امنیتی و تحریک طلاب علوم دینی و متعصبین مذهبی به شورش و بلوا دخالت داشته که به همین جهت وضعیت یاد شده در کمیسیون امنیت اجتماعی مورخه ۵۲/۵/۲۲ شهرستان قم مطرح و نتیجه به سه سال اقامت اجباری در گناوه محکوم گردیده که در حال حاضر متواری می‌باشد.  
علیهذا دستور فرمایید با بسیج کلیه عوامل و پرسنل مربوطه و دادن آموزش‌های لازم به منابع و همکاران افتخاری و با همکاری مقامات انتظامی محل نسبت به شناسایی و بازداشت مشارالیه اقدام و نتیجه را سریعاً گزارش نمایند تا ترتیب اعزام وی به محل مورد نظر داده شود. ر  
رئیس ساواک تهران. پرنیان فر



### دستور ساواک مبنی بر تغییر تبعید گاه آیت الله خزعلی

#### از کناوه به دامغان در مورخه ۵۲/۱۱/۷

از: اداره اطلاعات شماره ۹۹ - ۹ - ۶۵۷  
به: ریاست شهربانی دامغان تاریخ ۵۲/۱۱/۷  
موضوع: شیخ ابوالقاسم خزعلی فرزند غلامرضا  
پیرو بخشنامه شماره: ۹۶ - ۶۵۳۵ - ۵۲/۶/۲۷

طبق تصمیم کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی شهرستان قم محل اقامت اجباری نامبرده بالا از گناوه به دامغان تغییر و به زودی به آن شهرستان اعزام خواهد گردید. خواهشمند است دستور فرمایید ضمن اعلام ورود مشارالیه، نسبت به کنترل اعمال و رفتار و حضور و غیاب و همچنین ایجاد محدودیت‌های لازم برای یادشده اقدام و بهره را آگهی دارند. ح  
رئیس اداره اطلاعات. سرهنگ محمد سجادی  
از طرف آربین نژاد  
رئیس دایره ۶ سرگرد مهندس  
اقدام کننده سروان کمالی

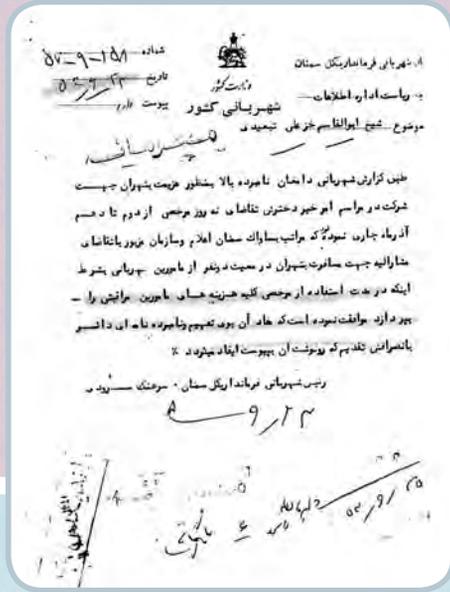


### دستور نعمت الله نصیری برای ممنوعیت منبر آیت الله خزعلی در مورخه ۵۰/۷/۳

به: ریاست شهربانی کل کشور (اداره اطلاعات) نخست‌وزیری شماره ۳۱۲/۵۶۲۴  
سازمان اطلاعات و امنیت کشور تاریخ ۵۰/۷/۳  
از ساواک س.ا.و.ا.ک پیوست .....  
در باره شیخ ابوالقاسم خزعلی فرزند غلامرضا

نامبرده بالا که از وعظ افراطی و ناراحت مقیم شهرستان قم می‌باشد اخیراً مبادرت به ایراد مطالب تحریک‌آمیز و خلاف مصالح نموده است. علیهذا خواهشمند است دستور فرمائید نام وی را جزو وعظ ممنوع المنبر منظور و از نتیجه اقدامات معموله این سازمان را آگاه سازند.  
رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور - سپهبد نصیری  
از طرف [امضا]





### نامه آیت الله خزعلی

به رئیس شهربانی دامغان در مورخه ۰۵/۹/۱۶

ریاست محترم شهربانی دامغان محترماً به استحضار می‌رساند. از رفتن به سفر با آنکه موافقت نموده‌اند به دو دلیل منصرف شدم (۱) منتفی شدن موعد مقرر امر اخیر که ۸ آذر بود. ۲- با شرایط و اوضاع اینجانب در حال حاضر که منبر ممنوع و ارتباط با مردم مقطوع و تضییقات رو به تزاید و روزافزون تصدیق می‌فرمایید که تحمل هزینه دو مأمور به مدت ده روز با این شرایط و اوضاع نامساعد است از این جهت با اینکه برای تمهید کارها و توابع امر خیر مسافرش لازم بوده منصرف شدم و از خداوند متعال انتظار فرج و گشایش دارم با احترام ابوالقاسم خزعلی امضا ۰۵/۹/۱۶

رونوشت با بنیاد یکسان است سرپاسبان حسینعلی کیوان پناه امضا ۰۵/۹/۱۶

رونوشت با رونوشت یکسان است سرپاسبان یکم ادیبی

### دستور ساواک مبنی بر چگونه گی عزیمت

آیت الله خزعلی به تهران در دوران تبعید در مورخه ۰۳/۶/۲۳

شماره ۰۷-۹-۱۵۸ از: شهربانی فرمانداری کل سمنان  
 به: ریاست اداره اطلاعات و وزارت کشور  
 موضوع: شیخ ابوالقاسم خزعلی شهربانی کشور پیوست دارد  
 محرمانه

طبق گزارش شهربانی دامغان نامبرده بالا به منظور عزیمت به تهران جهت شرکت در مراسم امر خیر دخترش تقاضای نه روز مرخصی از دوم تا دهم آذر ماه جاری نموده بود که مراتب به ساواک سمنان اعلام و سازمان مزبور به تقاضای مشارالیه جهت مسافرت به تهران در معیت دو نفر از مأمورین شهربانی به شرط اینکه در مدت استفاده از مرخصی کلیه هزینه‌های مأمورین مراقبتی را بپردازد موافقت نموده است که مفاد آن به وی تفهیم و نامبرده نامه‌ای دائر به انصرافش تقدیم که رونوشت آن به پیوست ایفاد می‌گردد  
 رئیس شهربانی فرمانداری کل سمنان . سرهنگ سرودی



### گزارش ساواک از سخنرانی

آیت الله خزعلی

در مورخه ۰۷/۱۰/۱۳

### به اعتصاب و مبارزه خود ادامه دهید

ساعت ۹۳۰ مورخه ۰۷/۱۰/۱۳ عده‌ای حدود ۱۵ هزار نفر در صنایع فولاد (حوزه استحقاقی ژاندارمری) اجتماع شیخ ابوالقاسم خزعلی سخنرانی ضمن محکوم نمودن اقدامات دولت از حاضرین خواست که به اعتصاب و مبارزه خود ادامه دهند و از لحاظ آذوقه و نفت به یکدیگر کمک کنند نامبرده در سخنان خود اضافه می‌نماید در مدتی که شریف‌امامی رئیس دولت بوده ۲۵۰ میلیون تومان ارتشبد از هاری ۱۷۰ میلیون تومان سوء استفاده کرده‌اند در مورد شاهپور بختیار اظهار می‌دارد که نامبرده مورد تأیید ملت ایران نیست و از امروز جزء ما نیست پس از نامبرده نمایندگان فرهنگیان دانشگاهیان - دادگستری و صنایع فولاد به ترتیب سخنرانی و همبستگی خود را مجدداً اعلام می‌نمایند اجتماع مزبور در ساعت ۱۲۰۰ متفرق می‌گردند. ش

محرمانه

ارزیابی: صحت دارد  
 نظریه: جهت آگاهی



### گزارش ساواک از سخنرانی آیت الله خزعلی در اهوازیه اهواز

در مورخه ۵۷/۱۰/۱۴

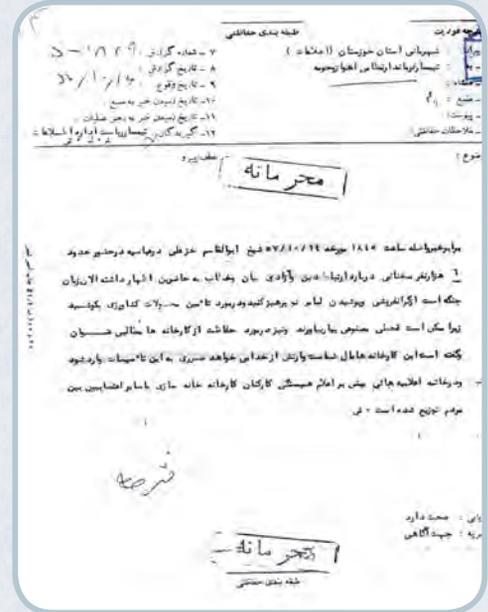
#### الان زمان جنگ است، از گرانفروشی پرهیزید

برابر خبر واصله ساعت ۱۸:۴۵ مورخه ۵۷/۱۰/۱۴ شیخ ابوالقاسم خزعلی در عباسیه در حضور حدود ۶ هزار نفر سخنرانی در باره ارتباط دین و آزادی بیان و خطاب به حاضرین اظهار داشته الان زمان جنگ است از گرانفروشی و پوشیدن لباس نو پرهیز کنید و در مورد تأمین محصولات کشاورزی بکوشید زیرا ممکن است فحطی مصنوعی به بار بیاورند و نیز در مورد حفاظت از کارخانه‌ها مطالبی عنوان و گفته است این کارخانه‌ها مال شماس است و ارتش از خدا می‌خواهد ضرری به این تأسیسات وارد شود و در خاتمه اعلامیه‌هایی مبنی بر اعلام همبستگی کارکنان کارخانه خانه‌سازی با سایر اعتصابیون بین مردم توزیع شده است. ش

ارزیابی: صحت دارد

نظریه: جهت آگاهی

محرمانه / طبقه‌بندی حفاظتی



### گزارش ساواک از سخنرانی آیت الله خزعلی در حسینیه اهواز

در مورخه ۵۷/۱۰/۲۳

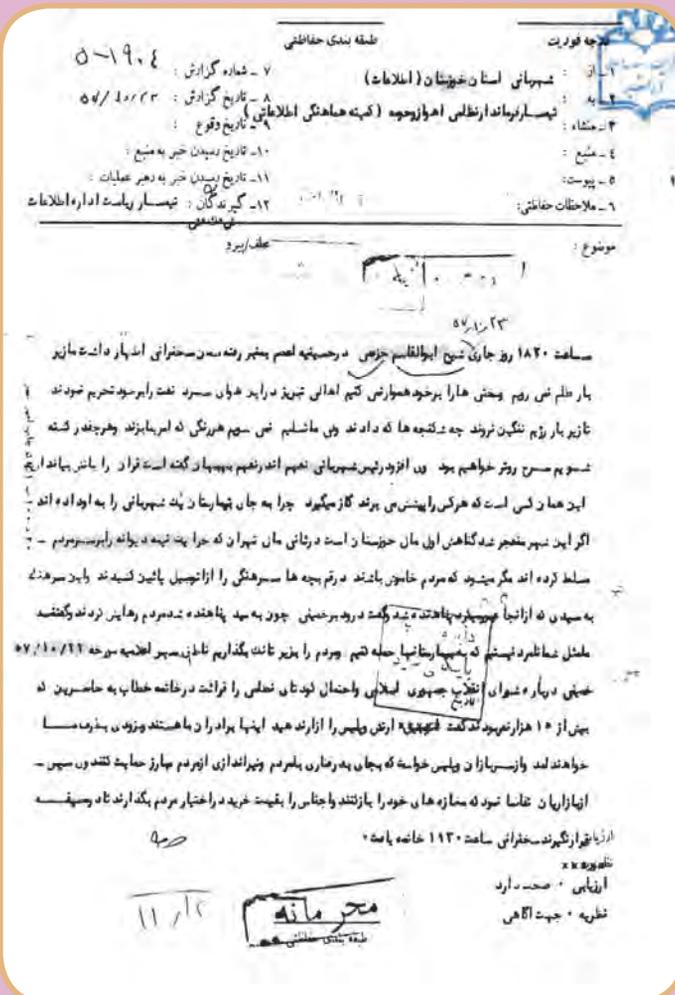
#### چرا یک نیمه دیوانه را بر سر مردم مسلط کرده‌اند؟

ساعت ۱۸:۲۰ روز جاری ۵۷/۱۰/۲۳ شیخ ابوالقاسم خزعلی در حسینیه اعظم به منبر رفته ضمن سخنرانی اظهار داشت ما زیر بار ظلم نمی‌رویم و سختی‌ها را بر خود هموار نمی‌کنیم اهالی تبریز در این هوای سرد نفت را بر خود تحریم نمودند تا زیر بار رژیم ننگین نروند چه شکنجه‌ها که دادند ولی ما تسلیم نمی‌شویم هر رنگی که امریکا بزند و هر چقدر کشته شویم سرخ روتر خواهیم بود وی افزود رئیس شهربانی نفهم اندر نفهم بهبهان گفته است قرآن را باید دور انداخت. این همان کسی است که هر کسی را پیشش می‌برند گاز می‌گیرد چرا به جای تیمارستان یک شهربانی را به او داده‌اند اگر این شهر منفجر شد گناهانش اول مال خوزستان است در ثانی مال تهران که چرا یک نیمه دیوانه را بر سر مردم مسلط کرده‌اند مگر می‌شود که مردم خاموش باشند در قم بچه‌ها سرهنگی را از اتومبیل پائین کشیدند و این سرهنگ به سیدی که از آنجا عبور می‌کرد پناهنده شد و گفت درود بر خمینی چون به سید پناهنده شد مردم رهایش کردند و گفتند ما مثل شما نامرد نیستیم که به بیمارستان‌ها حمله کنیم و مردم را به زیر تانک بگذاریم ناطق سپس اعلامیه مورخه ۵۷/۱۰/۲۲ خمینی در باره شورای انقلاب جمهوری اسلامی و احتمال کودتای نظامی را قرائت در خاتمه خطاب به حاضرین که بیش از ۱۵ هزار نفر بودند گفت ارتش و پلیس را آزار ندهید اینها برادران ما هستند و به زودی به طرف ما خواهند آمد و از سربازان و پلیس خواست که به جای بدرقتاری با مردم و تیراندازی از مردم مبارز حمایت کنند وی سپس از بازاریان تقاضا نمود که مغازه‌های خود را باز کنند و اجناس را به قیمت خرید در اختیار مردم بگذارند تا در مضیقه قرار نگیرند سخنرانی ساعت ۱۹:۳۰ خاتمه یافت.

ارزیابی: صحت دارد

نظریه: جهت آگاهی

محرمانه / طبقه‌بندی حفاظتی

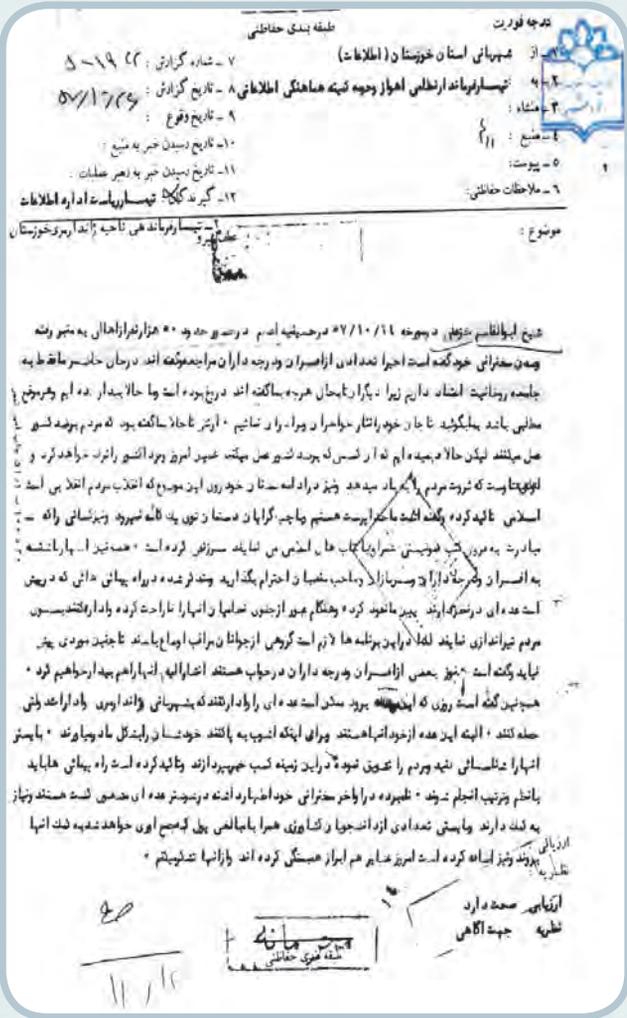


**گزارش ساواک از سخنرانی آیت الله خزعلی در حسینیه اعظم اهواز در مورخه ۵۷/۱۰/۲۴ به افسران و درجه داران و سربازان احترام بگذارید**

شیخ ابوالقاسم خزعلی در مورخه ۵۷/۱۰/۲۴ در حسینیه اعظم در حضور حدود ۵۰ هزار نفر از اهالی به منبر رفته و ضمن سخنرانی خود گفته است اخیرا تعدادی از افسران و درجه داران مراجعه و گفته اند در حال حاضر ما فقط به جامعه روحانیت اعتقاد داریم زیرا دیگران تا به حال هر چه به ما گفته اند دروغ بوده است و ما حالا بیدار شده ایم و هر موقع مطلبی باشد به ما بگوئید تا جان خود را نثار خواهیم کرد و برادران نمایم ارتش تا حالا به ما گفته بود که مردم بر ضد کشور عمل می کنند لیکن حالا فهمیده ایم که آن کسی که بر ضد کشور عمل می کند همین امروز و فردا کشور را ترک خواهد کرد و اوست که ثروت مردم را به باد می دهد و نیز در ادامه سخنان خود روی این موضوع که انقلاب مردم انقلابی است اسلامی تاکید کرده و گفته است ما خداپرست هستیم و با چپ گرایان دستمان توی یک کاسه نمی رود و نیز کسانی را که مبادرت به فروش کتب کمونیستی همراه با کتاب های اسلامی می نمایند سرزنش کرده است. همچنین اظهار داشته به افسران و درجه داران و سربازان و صاحب منصبان احترام بگذارید و متذکر شده در راه پیمائی هایی که در پیش است عده ای در نظر دارند بین ما نفوذ کرده و هنگام عبور از جلوی نظامیان آنها را ناراحت کرده و ادا کنند به سوی مردم تیراندازی نمایند لذا در این برنامه ها لازم است گروهی از جوانان مراقب اوضاع باشند تا چنین موردی پیش نیاید و گفته است هنوز بعضی از افسران و درجه داران در خواب هستند انشاءالله آنها را هم بیدار خواهیم کرد.

همچنین گفته است روزی که این برود ممکن است عده ای را وادار کنند که به شهربانی و ژاندارمری و ادارات دولتی حمله کنند. البته این عده از خود آنها هستند و برای اینکه آشوب به پا کنند خودشان را به شکل ما در می آورند. بایستی آنها را شناسایی؟؟؟؟ و مردم را تشویق نموده در این زمینه کسب خبر بپردازند و تأکید کرده است راه پیمائی ها باید با نظم و ترتیب انجام شوند. نامبرده در اواخر سخنرانی خود اظهار داشته در شوشتر عده ای مشغول گشت هستند و نیاز به کمک دارند و بایستی تعدادی از دانشجویان کشاورزی همراه با مبالغی که جمع آوری خواهد شد به کمک آنها بروند و نیز اضافه کرده است امروز عشایر هم ابراز همبستگی کرده اند و از آنها تشکر می کنم.

ارزیابی صحت دارد / نظریه جهت آگاهی / محرمانه / طبقه بندی حفاظتی



**اعتبارنامه آیت الله خزعلی در اولین دوره از مجلس خبرگان رهبری**

**جمهوری اسلامی ایران  
اعتبارنامه نمایندگی مجلس خبرگان**

امضاء کنندگان زیر اعضای هیئت اجرائی و هیئت نظارت شورای نگهبان بر انتخابات مجلس خبرگان حوزه انتخابیه استان خراسان گواهی می دهیم که حضرت آیت الله ابوالقاسم خزعلی فرزند غلامرضا دارای شناسنامه شماره ۱۴۲۸۱ متولد سال ۱۳۰۴ شمسی در انتخابات حوزه انتخابیه استان خراسان که در تاریخ ۶۱/۹/۱۹ برگزار گردیده با اکثریت مطلق ۱۵۶۵۶۶ رأی از ۱۷۸۳۴۴۴ رأی در دور اول انتخابات نمایندگی مجلس خبرگان انتخاب گردیده و انتخاب نامبرده با رعایت کلیه موازین قانونی انجام و شرح آن در صورتجلسه انتخابات این حوزه انتخابیه مندرج می باشد.

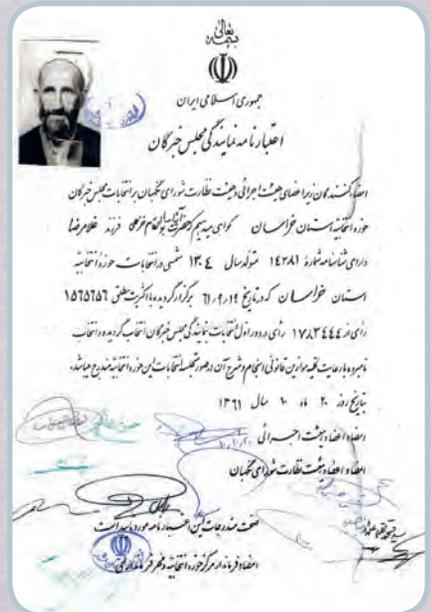
به تاریخ روز ۲۰ ماه ۱۰ سال ۱۳۳۱

امضاء اعضای هیئت اجرائی

امضاء اعضای هیئت نظارت شورای نگهبان

صحت مندرجات این اعتبارنامه مورد تأیید است

امضاء فرماندار مرکز حوزه انتخابیه و مهر فرمانداری

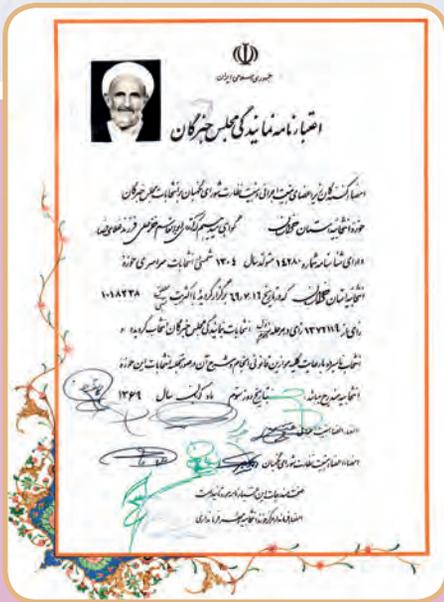


### حکم آستان قدس رضوی

### به آیت الله خزعلی به عنوان «خادم افتخاری»

بسمه تعالی

حضرت حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی با توجه به همتی که خدمت به آستان ملکوتی هشتمین پیشوای شیعیان جهان حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء داراست به موجب این حکم به سمت خادم افتخاری آستان قدس رضوی منصوب و مفتخر می شوید با این امید که ضمن توفیق در انجام وظائف اسلامی به فیوضات معنوی بیشتری نیز نائل گردید. بدیهی است این خدمت متضمن یک محل دفن خواهد بود  
عباس واعظ طبسی  
تولیت آستان قدس رضوی



### اعتبارنامه آیت الله خزعلی در دومین دوره از مجلس خبرگان رهبری

اعتبارنامه نمایندگی مجلس خبرگان

امضاء کنندگان زیر اعضای هیئت اجرائی و هیئت نظارت شورای نگهبان بر انتخابات مجلس خبرگان حوزه انتخابیه استان خراسان گواهی می دهیم که آقای ابوالقاسم خزعلی فرزند غلامرضا دارای شناسنامه شماره ۱۴۲۸۰ متولد سال ۱۳۰۴ شمسی در انتخابات سراسری حوزه انتخابیه استان خراسان که در تاریخ ۶۹/۷/۱۶ برگزار گردیده با اکثریت ۱۰۱۸۳۳۸ رأی از ۱۳۷۲۱۱۹ رأی در مرحله انتخابات نمایندگی مجلس خبرگان انتخاب گردیده و انتخاب نامبرده با رعایت کلیه موازین قانونی انجام و شرح آن در صورتجلسه انتخابات این حوزه انتخابیه مندرج می باشد. به تاریخ روز سوم ماه آبان سال ۱۳۶۹

امضاء هیئت اجرائی

امضاء هیئت نظارت شورای نگهبان

صحت مندرجات این اعتبارنامه مورد تأیید است

امضاء فرماندار مرکز حوزه انتخابیه و مهر فرمانداری

### نامه آیت الله خزعلی به وزیر اطلاعات در واپسین سال حیات:

### هر توصیه ای به نام خود، غیر واقعی می دانم!

بسمه تعالی

حضور محترم جناب آقای علوی وزیر محترم اطلاعات

باسلام و تحنیت باستحضار می رساند اینجانب ابوالقاسم خزعلی هرگونه توصیه بنام و امضای اینجانب را غیر واقعی می دانم و در صورتی که نامه ای با مضمون فوق از جانب هر کس و حتی منسوبین اینجانب مشاهده فرمودید اکیداً تقاضای پی گیری و برخورد قضایی با آن را دارم. مطلب مذکور نه تنها گذشته و حال را شامل می شود بلکه هرگونه توصیه در آینده به نام یا مهر اینجانب را در بر می گیرد.

ابوالقاسم خزعلی / ۱۳۹۳/۸/۱۷



### متن کامل وصیتنامه آیت الله ابوالقاسم خزعلی (قده)

### پدر پیر خود را به دعا و زیارت مختصر امین الله یاد کنید

بسم الله الرحمن الرحيم

کل نفس ذاتقه الموت اللهم توفني مسلماً والحقني بالصالحين واجعل نفسي مشتاقه الى فرحة لقاءك اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و اشهد اني امنت بالملائكة و الكتاب و النبيين و اشهد ان الموت حق و البرزخ حق و القيامة حق و الجنة و النار حق و اشهد ان ما جاء به رسول الله صلى الله عليه و آله حق و ما نطق به اوصيائه الاثنا عشر حق و اشهد ان رئيس الاوصياء امير المؤمنين ذو فضائل همه لن يسبقه بعد رسول الله صلى الله عليه و آله سابق و لا يلحقه و لاحق و انشأت فيه، علي اميري و نعم الامير به كمل الدين و تم النعم به رضي الاسلام ديننا فهل تعلمون له من نظير و هو و اولاده الطيبون صنائع ربنا و الناس بعد صنائع لهم كما قاله عليه الصلاة و السلام في كتاب له الى معاوية و ارجو من الله سبحانه ان يصلح بخاتم اوصيائه الحجج بن الحسن

